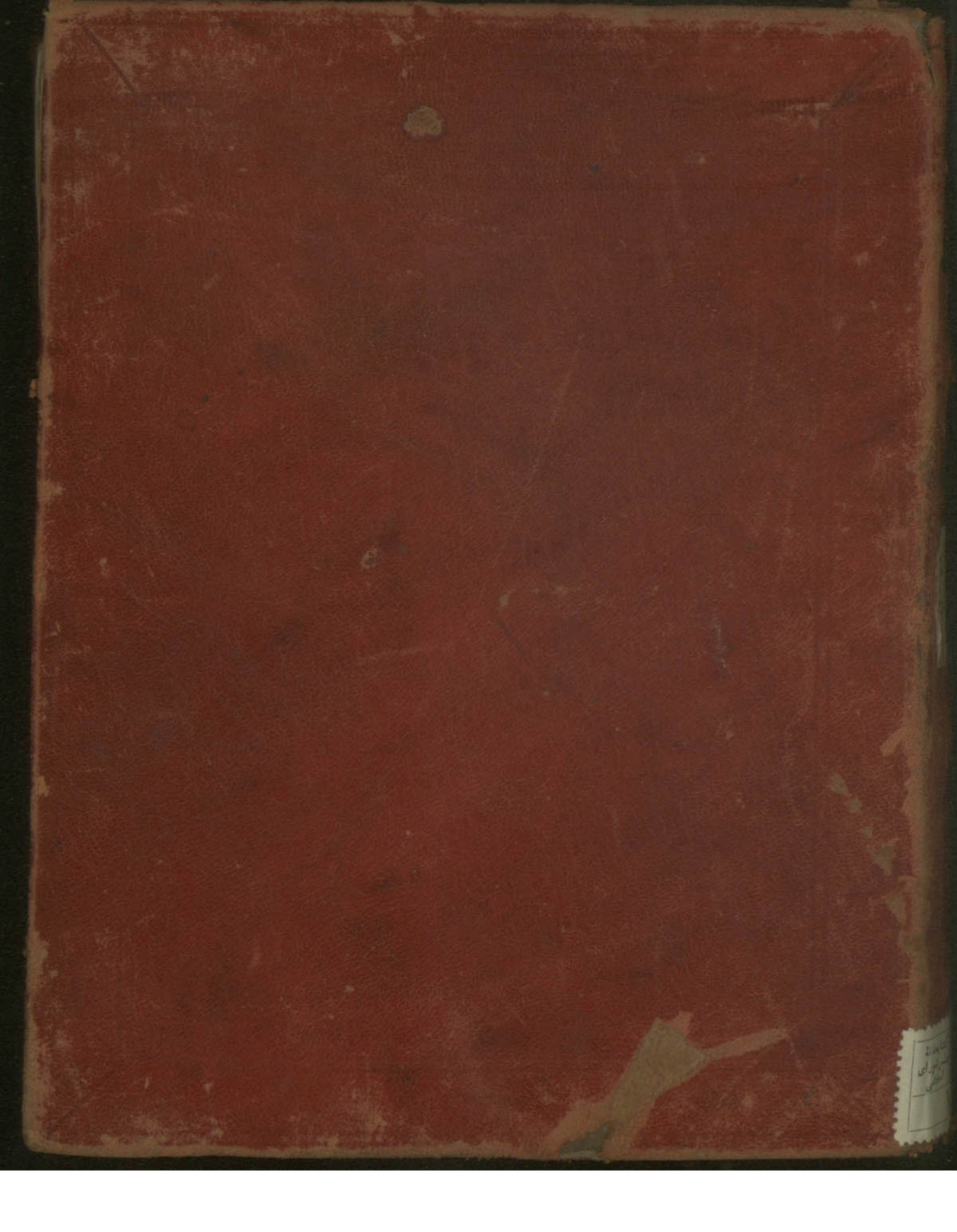




۱۴۸۶ ۱۶۳۱

۳۳۰۱۹

دیوان نور علیشاه

فارسی

شمس الله شیرازی
نعمت اللهی و برادر او
حسنعلی
سنه ۱۳۱۰

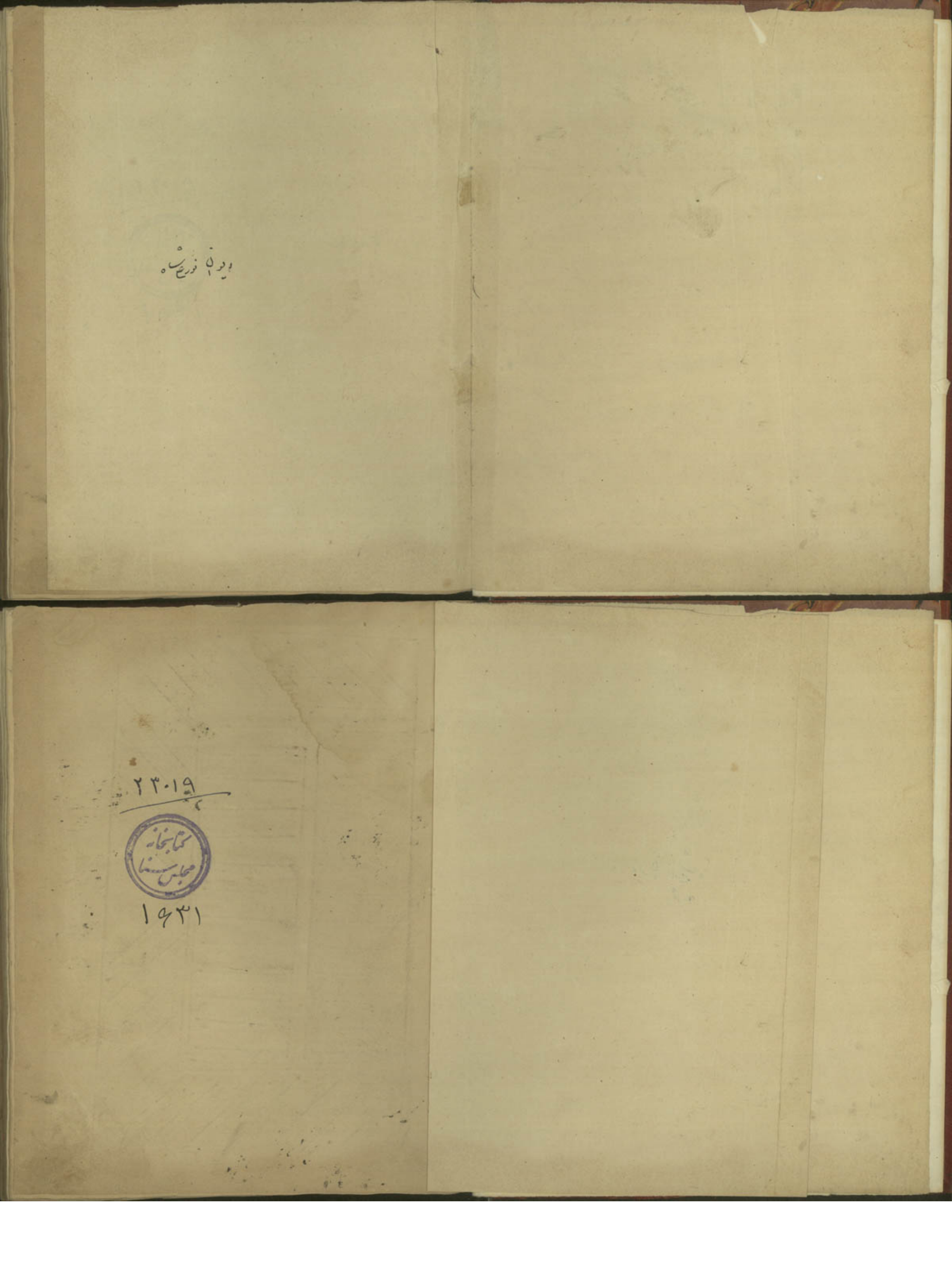
۱۴۸۶ ۱۶۳۱

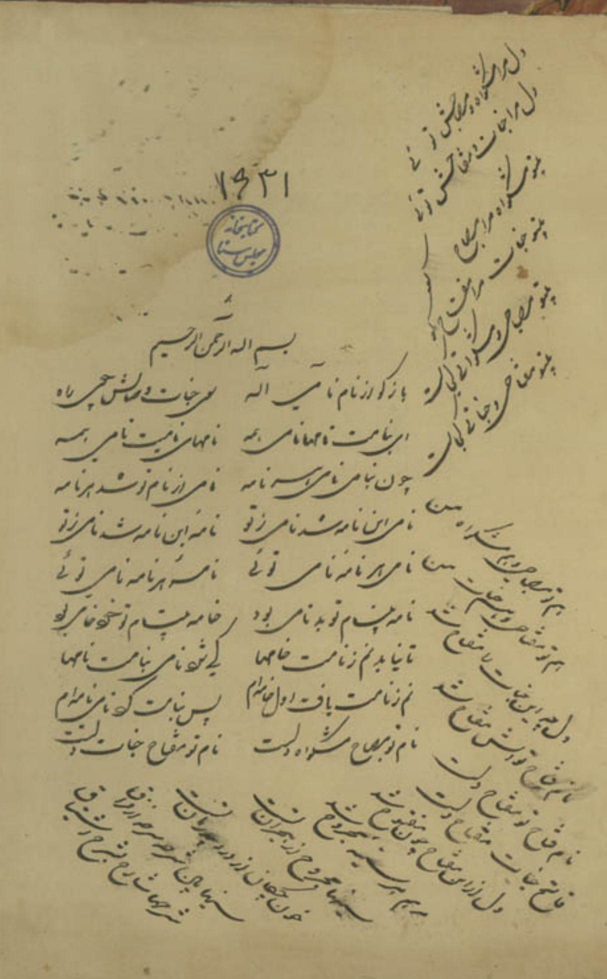
۳۳۰۱۹

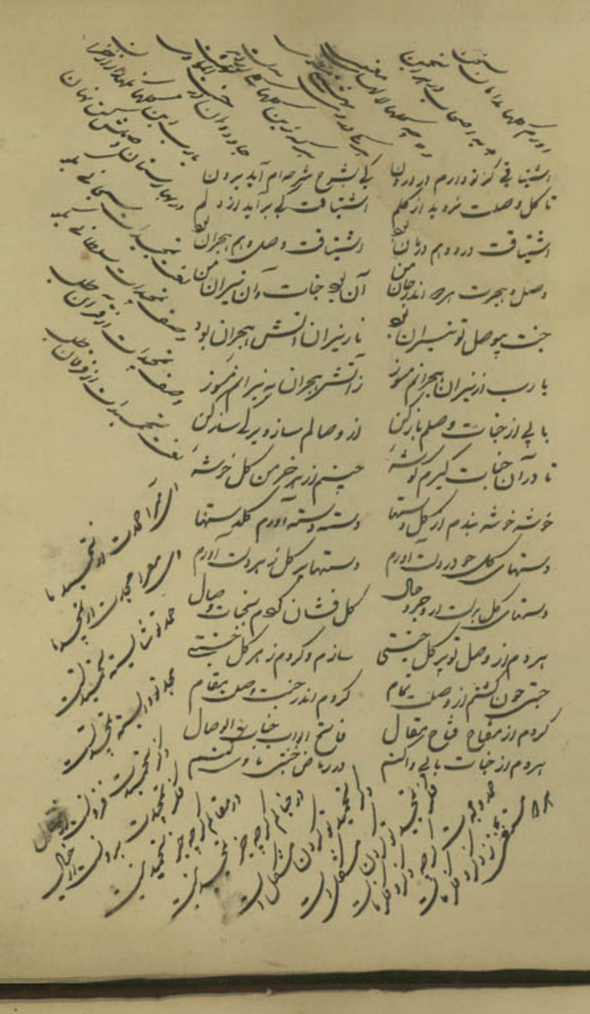
دیوان نور علیشاه

فارسی

شمس الله شیرازی
نعمت اللهی و برادر او
حسنعلی
سنه ۱۳۱۰


دیوان نورعشاه
۲۳۰۱۹
کتابخانه مجلس سنا
۱۶۳۱



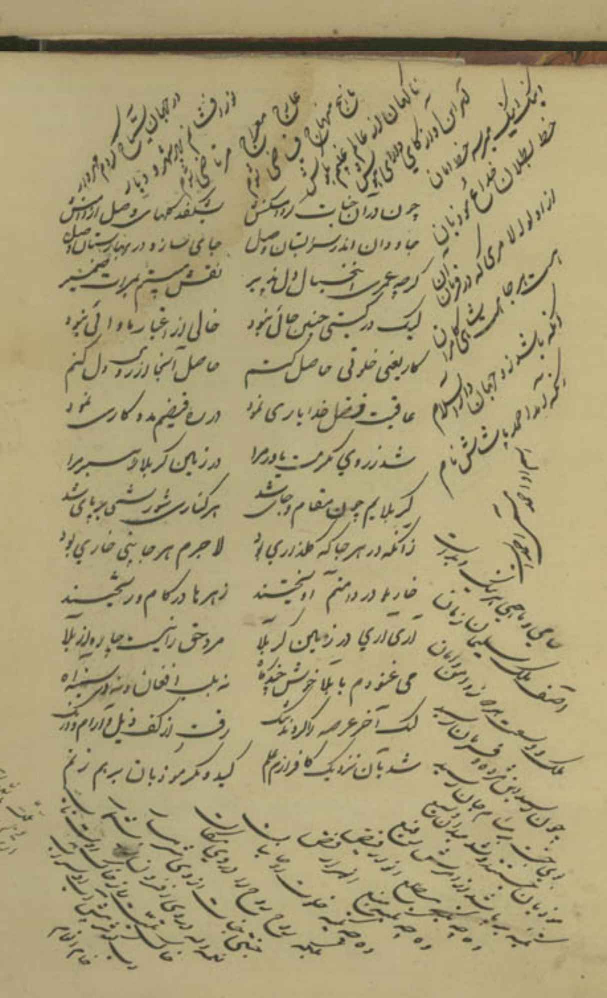


ای ز حمدت نسخهٔ درکارها — وی ز مجدت رشحهٔ افکارها
ذکر و اوصاف قرآن مجید — گر کشاف قرآن مجید
در صفت حمد تو را فرقان بود — کاشف حمد تو را قرآن همه
آنچه در فرقان و قرآن مطلق است — حمد و مجدت جمله بیان مخزن است
غیر حمدت نیست فرقانی دگر — غیر مجدت نیست قرآنی دگر
غیر فرقان تو قرآنی کجاست — غیر قرآن تو فرقانی کجاست
در مقام فرق فرقان آمده — در مقام جمع قرآن آمده
لیک نابت و عباراتش بپی — لیک خطابت و اشاراتش بپی
از عباراتش عیان رنج و عنا — در اشاراتش همه گنج و شفا
که بیان درد و که درمان کند — که حدیث وصل و که هجران کند
گاه از جنات گشت بدرگی — گاه افروزد ز دوزخ آتش گری
گاه مدح عالم علوی کند — گاه شرح عالم سفلی کند
که ز مبدأ گوید و که از معاد — که ز راه شد گوید و که ز رشاد
که نهان در بارگاه وحدت است — که عیان در کارگاه کثرت است
گاه عقل و نفس را الزام کند — که طبیعت با هیولا ختم کند

بین اجمالست تفصیلات آن — باب تفصیلست اجمالات آن
جوهر اول که روح اعظم است — نایب حق پادشاه عالم است
ثلث رابطه حدوث است و قدم — نسبتش هم با وجود و با عدم
درمیان نور و ظلمت رابطه — درمیان خلق و خالق واسطه
روی او آئینه یکسو بود — از دو سو پیوسته او را رو بود
از بالا رو استفاده میکند — در دگر رویش افاده میکند
خوش تجلی که در مرآت او — جمله افعال و صفات و ذات او
جنبش اول ز بحر وحدت است — مالک ملک ظهور کثرت است
بر کفش ثابت مقالید امور — حاکم جمهور از نزدیک و دور
اوست پیشدار هر کائنات — او مقدم بر جمیع ممکنات
خالقش چون بهر محبت آفرید — خود ز مخلوقات او را برگزید
باطن و ظاهر مقدم او بود — اول و آخر مکرم او بود
مبدأ لبطه الوهیت از اوست — منشأ نشر ربوبیت از اوست
اوست تمثال جمال بی‌مثال — مظهر ذات و صفات ذوالجلال
گوهر نایاب سبحانی بود — جوهر ذات نورانی بود

آخرین مولود در این سلسله / حضرت انسان بود بی فاصله
آخر اینجا با اول متصل / منزله بود گرچه منفصل
چون یکی شد صورت معنی بهم / عین اول آخر آمد لاجرم
آخر این حد عین اول است / هر کسی دید [illegible]
روح اعظم اول آخر آدم است / آدم اینجا اسم روح اعظم است
جز او صافش هزاران چون کنار / روح اعظم را است اسمای چهار
خود بزرگ است او بلی دم زد رقم / نقش هستی نام او آمد قلم
در زمین جمع آن ذات ازل / کرد اظهار کلام لم یزل
او بهم پیوست حرف کاف و نون / شد هزاران نقش از پرده برون
هم قلم اسم نقش بر لوح قضا است / وصف او چه ز ابتدا و انتها است
مرکز پرگار عالم او بود / عقل اول روح اعظم او بود
روح اعظم ذره بیضا استی / صورت اندر آن پیدا استی
مظهر عشق است و عقل کل بنام / هر کس اینجا کند فهم کلام
پادشاه است ار چه دارد صد نشان / لا مکان است ار چه دارد صد مکان
از ازل که تاج هستی بر سرش / که قبای وحدت اندر برش

سالها با خود خیالی داشتم / رسم این معنی بدل بنگاشتم
از قناعت در الف ارزن نوشته / کرده ام اندر ملک عزلت [illegible]
معتکف در کنج تنهایی شوم / گوشه گیر از کوی یکتایی شوم
در به بندم بر رخ هر ناکسی / دیده بگشایم بر روی [illegible]
از بعید خلوتی حاصل کنم / خلوتی حاصل بنزم دل کنم
راه صحبت بسته کنم اغیار را / باب خلوت برگشایم یار را
دل که خلوتخانه یار است / جلوه گاه روی دلدار است
سازمش پاک از هر آلایشی / بدهمش در نزد حق آرایشی
نقره به بگذارم و مغشوش کنم / خویشتن را [illegible]
شمع دل در سینه روشن کنم / سینه زانوارش گلشن کنم
زانچه گشته در گلستان دلم / از گل باغ معارف حاصلم
در منی هر دم بیازار آورم / طالبان زار بر سر کار آورم
چون اسرار لا الهی حقیقت است / ماند در زیر آن هجران [illegible]
عاشقی ز جنت وصل لقا / [illegible]
چون بچنگ آرد از آن [illegible] / چیند از هر گل بدامن گلشنی



خوان انعام اندرو بگذاشتند / لعنت الله را لوا افراشتند
ظلمت باطل نهان شد از میان / نور حق آمد عیان اندر جهان
در جوار روضه شاه شهید / کش بجا از ماه تا ماهی عبید
آنکه در بزم هوی گلگون قبا است / در شرف خامس آل عبا است
عارف آیات سربازان حق / رافع رایات در میدان حق
بر شهیدان سرور شاه امام / بر سعیدان مهتر و صدر همام
او سپهر انجم و هادی دین / نوربخش آسمانها و زمین
شاه غفران شهید کربلا / حامد سبحان در انواع بلا
خلوتی را کز خدا میخواستم / لطف آن [illegible] آراستم
پس زلال فیضم اندر جام کرد / منصب سقاییم انعام کرد
از سقیهم ربهم دادم شراب / کرد از جام طهورم [illegible]
جا بسقاخانه خاصم نمود / جرعه بخش جام اخلاصم نمود
سلسبیل از کرم انعام داد / فیض عامش را صلای عام داد

ای بدوران تو معدوم علیم / وی ز ایام تو مفقود ندیم
عدل را چون ظلم و طغیان سر بسر / نعمت الله نعمة الله با ظفر
روی او آیینه گیتی نمام / رای تو آیین شه گیتی مرام
عزم تو چون حزم تو محکم اساس / بزم تو چون رزم تو ... اساس
چون قضا امر تو مبرم آمده / همچو قدر حکم تو محکم آمده
قهر تو چون تیغ تیز اجل / مهر تو چون قد تو نخل عمل
رمح تو چون مار لا به سرفراز / خال قلب عدو را زان گداز
رای تو چون روی تو عالی فروز / آب شمشیر تو برق خصم سوز
بخت تو چون تخت تو عالی عروج / آسمانش کو و بیم و نبود عروج
جودت چون جود ابر آفاق گیر / حکمت چون ... گردان ...
از تواضع کام بخش هر وضیع / صاحب خلق حسن خلقی وسیع
با جلال سلطنت درویش خو / با کمال معرفت درویش خو
برگ سبز نخل درویشی به پای / گلشن فقر است از آن گلها بچین

آفرینش گر نه سلطانی است / سبقت جا گرنه از سلطان است
گر نبینی جا گران در راه پیش / جرم مبدائی که آید شاه پیش
نکته دیگر بشنو خوش با خبر / کآفرینش شد مقدم با سبب
گر تو پرسی بایدت ای نامدار / چار علت بایدت لون ای نگار
اولین مادیه دوم صوریه / فاعله سیم و آنگه غائیه
علت مقصد از سریر ار شاه / خود به تخت آمد جلوس پادشاه
پس در اینجا شد مؤخر به علل / علت غائی ز باقی علل
بلکه او خود علت هر علتی است / اول و آخر عجایب خلقتی است
در میان سیر و تماشا است بس / مبدا و مرجع تماشا هست بس
او مبدا مرجع و مبدا کلی است / آمد و شد مجمع و یکجا یکیست
گرچه حق از مبدا مطلق است / لیک اینجا مبدایت از حق است
باشد او را در نهان و آشکار / مبدیت باعتبار اعتبار
وان اضافات و اعتبارات ... / اعتبار و معتبر را مجمع است

گلستان کاشانه را در سایه اند / طفل طفل آله را صاحب پایه اند
از تعین شان بر آسته کن نقاب / مبدا ایشان شود ام الکتاب
وان تعینهای ارواح دگر / هر یکی از مبدئی شد جلوه گر
فرقه را بر تعین زد رقم / عقل اول حضرت اعلا قلم
جوقه را گشت مبدا بر دوام / نفس کلیه که لوح است نام
آن یکی از عرش اسرافیل خوان / وان یکی از کرسی میکائیل خوان
دسته را از مقام جبرئیل / سدره آمد بر تعینها دلیل
همچنین ز افلاک دسته هر یکی / گرد تعینش تعین پی ...
فرقه فرقه دسته دسته فوج فوج / آمدند از بحرها بیرون چو موج
بحرها مبدا تعینهای موج / موجها در بحرها پیدا فوج فوج
بحرها امواج بحر اعظم است / جمله اجزای وجه آدم است
آدم اینجا مبدا اشیا بود / مبدا او حضرت یکتا بود
خود معاد و مبدا آدم است / وان یکی خود حضرت حق ... است

باشد آن تنها پیوسته برات ضمیر / جمله معقولات را اوراق ...
گر نه فرض او را انقسام / نیست معقول آن تخیل شد نام
پس حلول روح آن کی شد محال / در ظلمت جسم خاکی شد محال
زانکه گر باشد محل قسمت پذیر / حال را نبود ز قسمت خود گزیر
جسم خاکی را کجا در روح پاک / این بود نور بسیط آن تیره خاک
بل حلول نور بسیط شد بنور / گرچه دارد نور در ظلمت ظهور
از برای حبس این ابدان / آفریده شد زرب ذو المنن
وان بود از بهر نفس ناطقه / در ضرورت التبس لایقه
پس تعلق چون عشق بهر کیش / تعشق دارد از معشوق خویش
روح را از تن آن تعلق ناگسست / این چه شاه و آن چه ملک ... است
اینچنین شه را در مملکت / هست جاری امر و نهی سلطنت
روح هم در ملک تن سلطان بود / امر و نهیش با همه جریان بود
وانچه معقولات خواند و لقاب / خود مقدس آمد از حد و حجاب

از فرو قوت دهد افلاک را / تا بگردش آورد افلاک را

نسبت افلاک و ارکان کو / با تو سازم فاش چون بدر منیر

هست ارکان را قوای بیشمار / حاوی به معنویه یا [illegible]

آنچه نسبت بر ملایک می‌شود / حاوی ورد جانی و جسمی بود

عقل اول با عقول کثیره / جمله افلاک هم قدسیه

با نفس کل آن سنجم درب / با سماوی نفسهای عنصری

آن قوی معنوی جبروت است / این قوی روحانی و ملکوت است

بعضی از ارواح علوی [illegible] / باده [illegible] را اعلا مرتبه

عارفی کان هست جام باقی [illegible] / روحی از آن روحهایش [illegible]

لاجرم بر غیر نقد بیش بود / عالی و سافل به تعظیمش بود

وآن ولی یک ذات قدسیه / کان زر و جانیه جبر [illegible]

جو شدش پیوسته در مینا و جام / روح او فیض را در صبح و شام

خود ایمن حق بود بی شک و ریب / [illegible] نهان در برش اسرار غیب

این بیان از مرتبه معراج‌هاست / حاوی معنی این معراج‌هاست

فیض حق اول به عقلی [illegible] / وصل اندر برزخ [illegible]

پس بعقل اول آن اعلا قلم / پس بنفس کل که شد لوحش رقم

پس بعرش و کرسی و افلاک آن / بعد از آن بر هر یک [illegible] مکان

پس چار و باد و آب خاک است / بعد از هر یک در رتبی [illegible]

همچنین تا در حیوان شود / منتهی با حضرت انسان شود

کیست انسان جامع جمله خواص / جمع و مجموع فیض عام و خاص

کیست انسان شاهباز لامکان / لامکانش عرصه گاه آشیان

گرچه بودش آشیان بالای عرش / ز آشیان خود فرود آمد بفرش

چون کند آهنگ معراج وصول / بر گشت [illegible] اصل خویش [illegible]

نسبت اصلی در او آرد نزول / عارج آید در نفوس و در عقول

پس بحب جذبهای ذوالمنن / عاشقانه بگذرد زآن انجمن

پس خطاب آید خطاب لایزال / در رسد گوید [illegible]

رهزن معراج جان ابلیس دان / یا درش شیطان [illegible] ابلیس دان

نفس اماره در انسان [illegible] / باشد ابلیس و [illegible]

وآن بود جزئی ز اجزای نهان / مظهر اسم مضل فاش و نهان

همچنانکه گشت ابلیس از ازل / رهزن آدم [illegible] مکر و حیل

تا ابد پیوسته ذریات او / جمله ذریات و جزئیات او

که گروه کافران جن بوند / در پی آزار هر مومن بوند

[illegible] / نفسهای کافر اماره اند

باعث آشوب خلق عالمند / [illegible] تشویش نسل آدمند

نفس اماره عدوی جان [illegible] / کافرانش در [illegible] ایمان [illegible]

هر کجا [illegible] / جفت او [illegible] ایدش

دان شیطان [illegible] ابلیس لعین / همه دیوان بود با کبر و کین

خوانده اند ابلیس بعضی اولیا / قوت وهمیه کلیه را

وان قوای وهمیه [illegible] / خود شیاطین [illegible]

جنت [illegible] / مظهری دارد هر یک در جهان

آنچنانکه هست [illegible] / هر لطیفی کثیفی را عیان

جنت [illegible] / یا که محسوس بود یا معنوی است

نفس حیوانی که با تو همره است / جنت صوریه او را در خور است

وآن بهشت حسی لذات [illegible] / جنت افعال با برکات [illegible]

پرده از رایات بگشاید ترا / صورت محسوس بنماید ترا

هر دم از [illegible] / صد هزاران میوه‌های رنگ رنگ

زاهدان را جنت [illegible] / عارفان را جنت مشهودست

جنت صورت محسوس آن بود / کاندر آن باشد قصور و حوریان

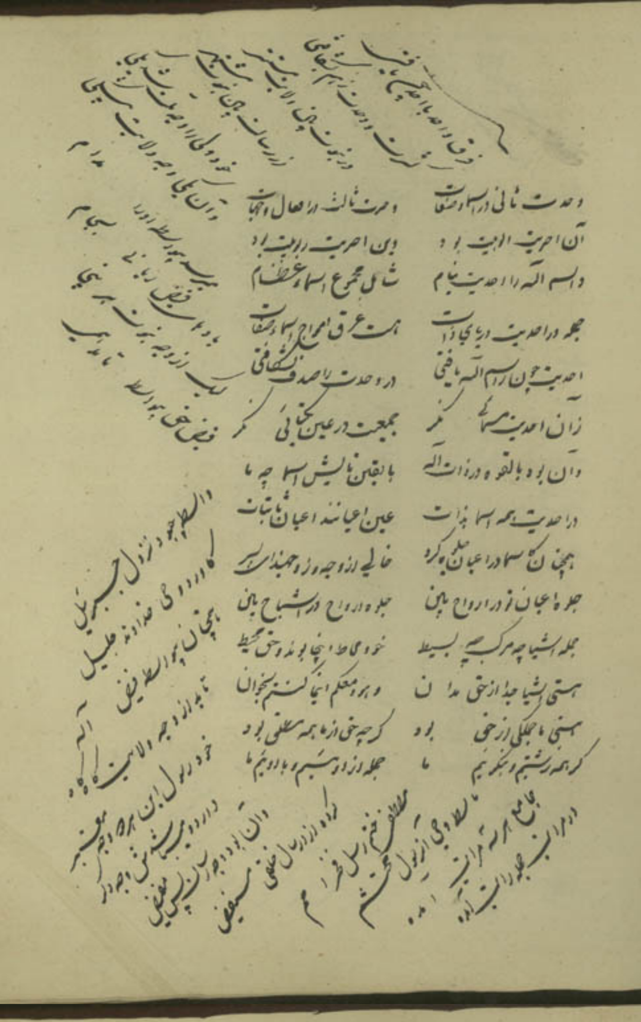
روح آن باشد بهشت معنوی / کاید و بر قلب عارف منجلی

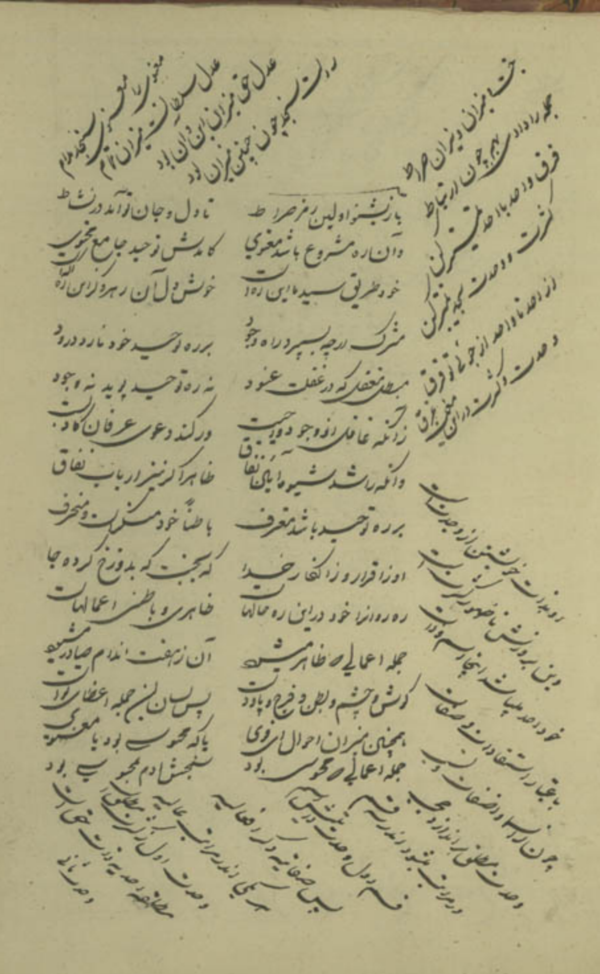
آن یکی جسم است و آن یک جان / این بهشت باغ جانان بود

چون چنین فرمود ختم انبیا / که تخلق جو با خلاق خدا

پس بهر اسمی تخلق با فنن / زان جهات بعضی اسم ذوالمنن

جنت باشد صفات جاودان / جلوه گاه اندل صاحب دلان





این ولایت از نبوت برتر است — این نبوت بر ولایت افسر است

هر رسولی خود نبی بر حق است — هر نبی خود ولی مطلق است

هر ولی را نبوت کی بود — هر نبی را رسالت کی بود

جز رسول الله که بد با نزول — هم نبی و هم ولی و هم رسول

از نبوت منتظم در رفعت است — از ولایت محرم دار بقاست

آن نهایت دارد و این انتهاست — این بدایت دارد این بی ابتداست

آن اشر ز نعت و این وصف خداست — آن مقید باشد و این مطلق است

آن بود با نشر دنیا قرین — این بود با نشر عقبی قرین

این باستعداد هر قومی مفید — وین باستعداد هر دوری مجید

آن موقت اندر این ایام کهن — این بود غیر موقت فهم کن

این اشاره از ولی عصر دان — هادی ما سید آخر زمان

خود ولی کامل او باشد گر دو — باشد اخلاقش همه اخلاق هو

جمله افعال و صفات ذات وی — باشد افعال و صفات ذات حق

قسم دویم فرقت روح از بدن — باشد از حکم خدای ذوالمنن

وآن بود موت طبیعی از اضطرار — که در آن کس را نباشد اختیار

قسم سیم از هوا ها مردن است — خویشتن را بی چه من و ما کردن است

وآن بود موت ارادی ... — زنده کان کشور جان را سعادت

قسم چارم خواستن لذتهاست — روز رستاخیز مستور است

وآن یقین آن روز مشهور آن است — ساعت موجود جمهور آن است

قسم پنجم ساعت کبری بود — وآن هلاک جمله اشیا بود

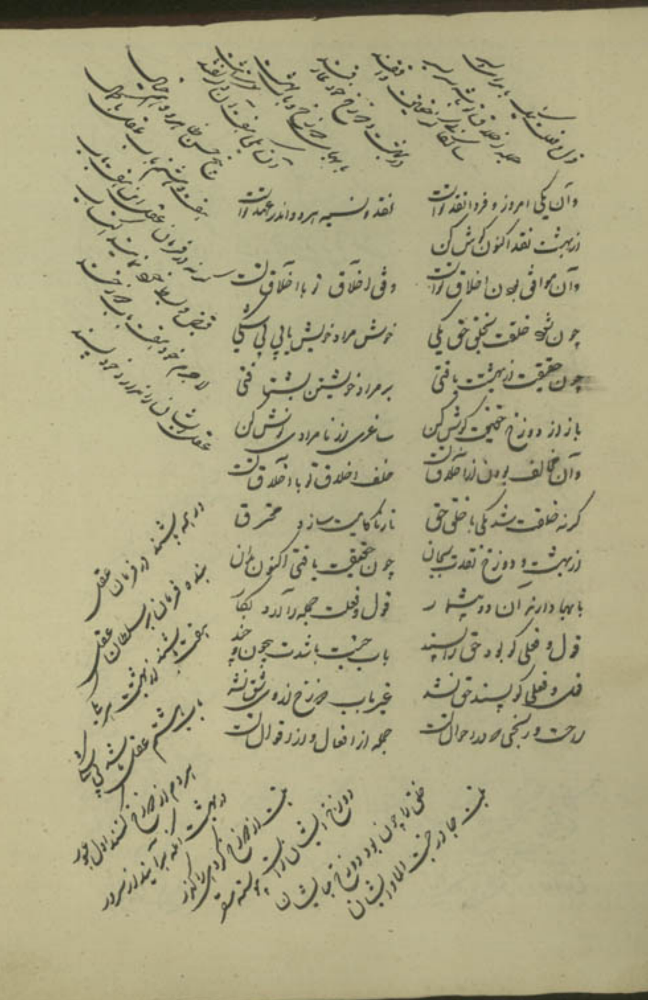
جلوه گر گردد جمال ذوالمنن — محو سازد جمله را بر خویشتن

غیر حق باقی نماند هیچکس

شرح احمد را بجان مجذوب باش — تخم جذبی در دل مجذوب باش

در ثواب و در عقاب جمع برکش — از کلاک نقش جامی چند زش

در قفای صورت اینها لها میکند پرواز در اعمالها
هم به بال باطنی باشد معین ذکر و فکرش در بسا رو در عین
در ریاض معنی از این بالها باشدش طیاری اعمالها
ذکر چه بود یاد حق از جان و دل فکر چه بود سیر اندر آب و گل
جان و دل مرآت انوار یقین آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان
و آنچه در آفاق و انفس مخفی است جمله در انسان کامل مستوی است
کامل ار چه با همه ملحق بود لیک از آن جمله هم مطلق بود
پاک باشد گر چه باشد باصفا گشته آیینه همه گیتی نما
صورت و معنی عالم سربسر اندرین آیینه باشد جلوه گر
آینه باتست دایم روبرو عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چه بود زنگ مرآت دل است گر فتوح گشته در دل حاصل است
دل به ذکر حق گشته صیقلی گشته آیینه است منجلی



و آن یکی امروز و فردا نقد است نقد و نسیه هر دو اندر عهده است
از بهشت نقد اکنون گوش کن
و آن موافق بودن اخلاق است وفق اخلاق تو با اخلاق است
چون شود خلقت تجلی حق یکی خویش مراد خویش یابی بی شکی
چون حقیقت از بهشت یافتی بر مراد خویشتن بشتافتی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن ساغری زن نامرادی نوش کن
و آن مخالف بودن از اخلاق است خلف اخلاق تو با اخلاق است
گر نه خلقت شد یکی با خلق حق نار کاهت میسازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت بیان چون حقیقت یافتی اکنون بدان
باجها دار نه زان دو مستشار قول و فعلت جمله را آرد بکار
قول و فعلی کو بود حق را پسند باب جنت باشدت چون آن خجند
قول و فعلی کو پسند حق نشد غیر باب دوزخ اندر وی نشد
راحت و رنجی که در دو حال است جمله از افعال و از اقوال است

باز از جنات و نیران یاد کن جنت و ناری دگر انشاد کن
شاهد معنی دگر برقع کشود رخ ز خلوت جانب جلوت نمود
تا نماید هر زمانت در نظر در مراتب جنت و ناری دگر
سالکی کز این مراتب آگه است جمله جنات و جحیمش در ره است
عاشقان را هست در جان و خیال جز حجاب و کشف نیران و وصال
ترک سعیت دوزخ پر آفت است عاقلان را جمله سعیت جنت است
ابلهان را جنت و ناری دگر در فراخی است و ضیقی ما حضر
هفت جنت در مقابل هر یکی دوزخی دارند بی ریب و شکی
جنت هشتم بهشت اولین دوزخی را نیست باشد قرین
در بهشت اول اضدادی نبود دام و دانه صید و صیادی نبود
نه وجودی بود آنجا نه عدم نه بروز و نه کمی بیشی و کم
نور و ظلمت کفر و ایمانی نبود در مقابل نفس و شیطانی نبود
آدم و حوا بودندش اندرون آمدند از امر حق هر دو برون

ز آسمان چون در زمین با ایشان شد بهشت ابلهان را کردگار
بار شد بر آدمی باب عتاب حق تعالی کرد با آدم خطاب
که در این جنت که اسم جنت است جنت پر ناز و پر نعمت است
منزلی بگزین و در عشرت بکوش ناز و نعمت هر چه میخواهی بنوش
نعمت اینجا بار از تو بار خواست هر چه میخواهی بکن بر تو رواست
لیک با خود باز تاریکی مکن با درخت عقل نزدیکی مکن
گر شوی نزدیک ظلم آری بخویش جان و دل سازی ز ظلم خویش ریش
در بهشت سیمین بیرون شوی در بهشت چارمین نفی شوی
باز نزدیکی گزیدند از درخت با خطاب ایستادند بخت
شش نفر زان کاینه یا ظلم و کین آمدند اندر بهشت چارمین
علم ایشان حجت دانا سر به سر از درخت عقل گشتند بارور
زانکه با عقل است تکلیف خدای از نویش عقل می آرد بجای
گر نه تکلیف خدا جاری کنند ظلم از خود از گنه کاری کنند

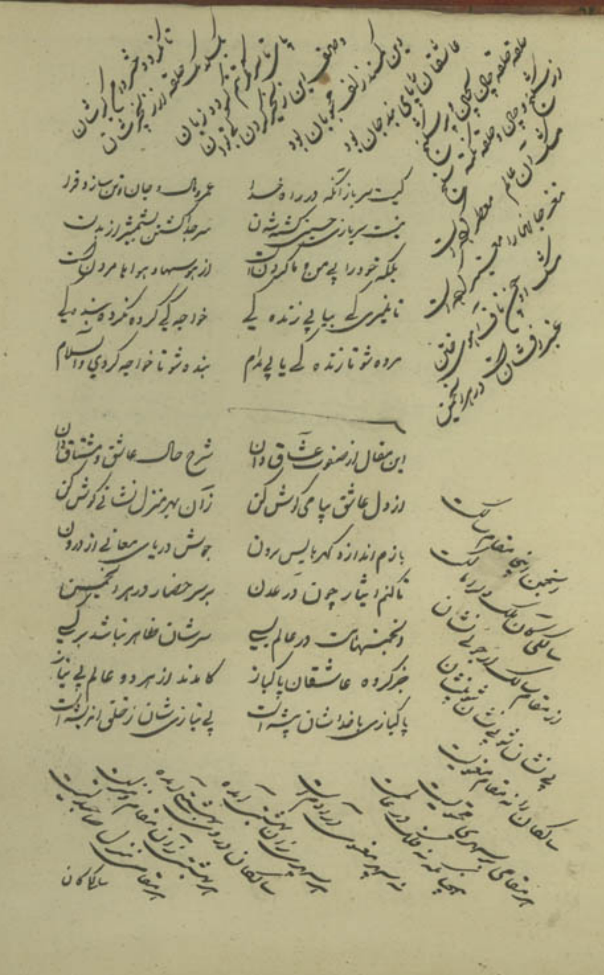
باز از اسرار جای زیش کن / نامهای هشت جنت گوش کن
خود درختی هست در هر جنتی / هر درختی راست نام و نسبتی
نامهای که درختان بشنوی / نامهای آنچنانش دان همی
آن درخت اول که آن نام داشت / جنت اول پر از انعام داشت
پس درخت دومین باشد وجود / جنت دوم از آن وارد نمود
پس درخت سیمین باشد مزاج / جنت سیم از آن یابد رواج
شد درخت چارمین با عقل تام / جنت چارم از آن گیرد نظام
پس درخت پنجمین خود صلوات / جنت پنجم از آن پر نعمت است
پس درخت علم باشد ششم / در سایه اش گردیدم
پس درخت هفتمین روح الله است / جنتش ماوای مردان ره است
پس درخت هشتمین باشد لقا / جنتش پر ز انبیا و اولیا
هشت جنت هشت جای دریافتی / رخ ز دوزخ لاجرم برتافتی
جمله اخلاق خوش و ناخوش مدام / جنت و نار تو باشد والسلام

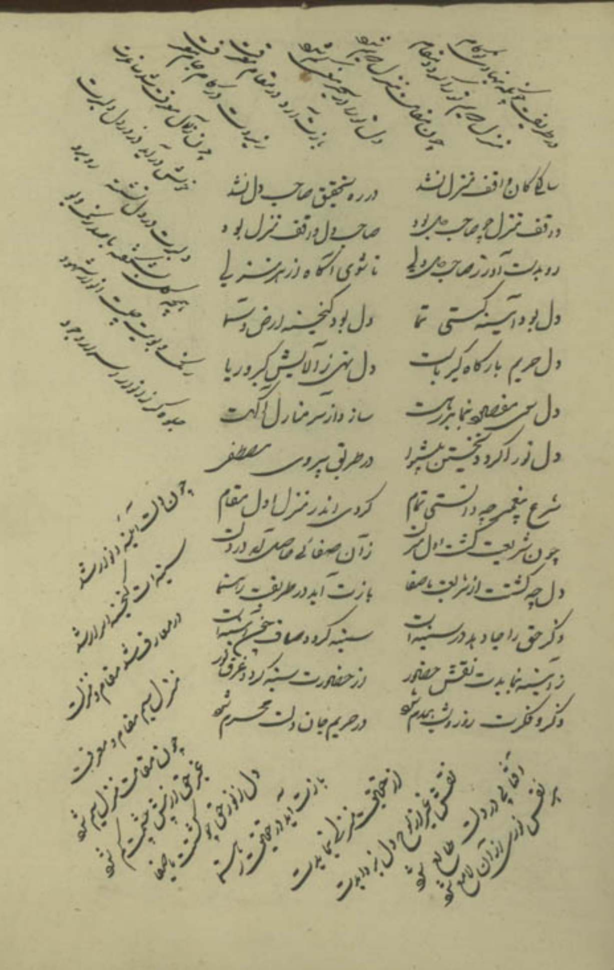
سالکان را لذت اندر لذت است / وه چه لذت جنت اندر جنت است
گرچه در هر لذتی خود جنت است / ور چه اندر جنتی خود لذتهاست
نه ز جمله جنت آخر بود / زانکه در وی لذتش افزون نبود
آدمی چون در مراتب ره نمود / مرتبه بر مرتبه علمش فزود
چون فزونتر گشت علم آدمی / کار بر وی گشت مشکل زان همی
زانکه علمش چون بباید بیشتر / پیروی و حفظ باید بیشتر
هرچه باید بیشتر او قرب رب / بیشتر باید بر او حفظ ادب
ور ز حفظ ادبش [illegible] گردد غرق نار / گشت نفس غالب گردد از خطار
طرفة العینش اگر غفلت گزید / خویشتن را در عذاب حق کشید
راه عشق است و هزارانش خطر / بی خطر این راه کی آید بسر
خود از این ره [illegible] کادم از عتاب / هر زمانش در بهشتی شد خطاب
دانشش هرچند می شد بیشتر / بیشتر میگشت در راهش خطر
با درخت عقل نزدیکی چه یافت / ز تکلیف حقش بر چهره تافت

باز میگویند باشد در جهات / جنتی دیگر که قدرش را برات
گر درخت قدرت او خرم بود / خرم از وی عالم و آدم بود
سالکی کز اندران گشت در درخت / کام جان شیرین شدش از آن درخت
قدرت قادر در او گردد عیان / مظهر قدرت الهی فاش و نهان
در علوم حق همه دانا شود / بر ضمیر جمله کلی بینا شود
هستیش از بیخ بر اندازد عجب / مطلق آید از اضافات و نسب
برده عالم چه مرکب چه بسیط / علم او چون علم حق گردد محیط
جمله افعال و صفات ذات او / گردد افعال و صفات ذات هو
فانی از خویش و بحق باقی شود / بر بساط قدرت او ساقی شود
قدرتش در بزم جان آرد ظهور / باده سیما گردد از جام طهور
حق باو و او بحق پیوند مدام / او بماند حق بماند والسلام
باز بشنو زاهد فردوس هم / تا نگردد راه دانشت برون کم
سالکان را که چون باید مدام / اندر این فردوس پیدا شد مقام

قاف تا قاف جهان را سر بسر / بر نبارآرند از وی یک نظر
گر بطیران هواخواهان شوند / در هوا چون مرغ با الفشان شوند
گر کشند از روی دریا گذر / هم نخواهد شد و نشان هیچ تر
گر همه سازند در آتش مقام / آتش ایشان را شود برد و سلام
که شوند از دیده مردم نهان / گاه بنمایند رخ خود عیان
دایما راهی و پرواختر / رزقشان از پیش [illegible] ساخته
گر تو را زین قول باشد اشتباه / قصه موسی و خضر آرم گواه

صحبت خضر و کلیم الله به بین / اندر این قول و دلیل را ببین
خضر و موسی بوده با هم در سفر / اوفتاده اندر بیابانشان گذر
چون نبود همراه ایشان توشه / گرسنه گشتند در هر گوشه
ناگه آهوئی عجب از غیب زاد / در میان آن دو آمد ایستاد
جانب خضرش پخته بود ساخته / جانب موسی خام و ناپرداخته





نور چهره جلوه های لایزال / از جمال خانقاه ذو الجلال

ذو الجلالت چون دل آرد سرور / از حضورت دل شود دریای نور

وه چه دریا سر بسر نور بسیط / قطره از موج آن بحر محیط

از حقیقت چون دلت پر نور شد / ظلمت شرک از ضمیرت دور شد

منزل چارم مقام جان است / جان حریم حضرت جانان است

حضرت جانان چو در جان باقی / غیر دل از روی جانان نافی

باز آرد دل بوحدانیت / منفرد سازد ز فردانیت

نور وحدانیت چون رو کند / روبت از هر سوی در یکسو کند

نور وحدانیت چون رو کند / روبت از هر سو در یکی کند

از تفنت دور سازد هر سیکی / جسم و جان خود ز نیز خیر یکی

و آن یکی سازد ز فردانیت / منزل پنجم بوحدانیت

چون از این منزل دلت آگه شود / در ششم منزل ترا ره شود

دل در این منزل کشود حکمه بار / در وجود یاری ز نیزی غیر بار

منزل ششم چه رخ بنمایدت / از فنا یکبارگی بربایدت

از فنا چون باز بر باید ترا / باقی بالله گرداند ترا

باقی بالله چون گشتی ز نام / خود بهشتم منزل نورا کرد مقام

این مقام از هر مقامی برتر است / این مقام از نور قدرت انور است

این مقام انبیا و اولیاست / بارگاه جلوه گاه کبریاست

این مقام سید و یاران اوست / منزل خاص وفاداران اوست

این مقام از سینه چون بیرون بود / جلوه گاه حضرت بیچون بود

تا نور منزل گردد این مقام / بهره از روی نبی والسلام

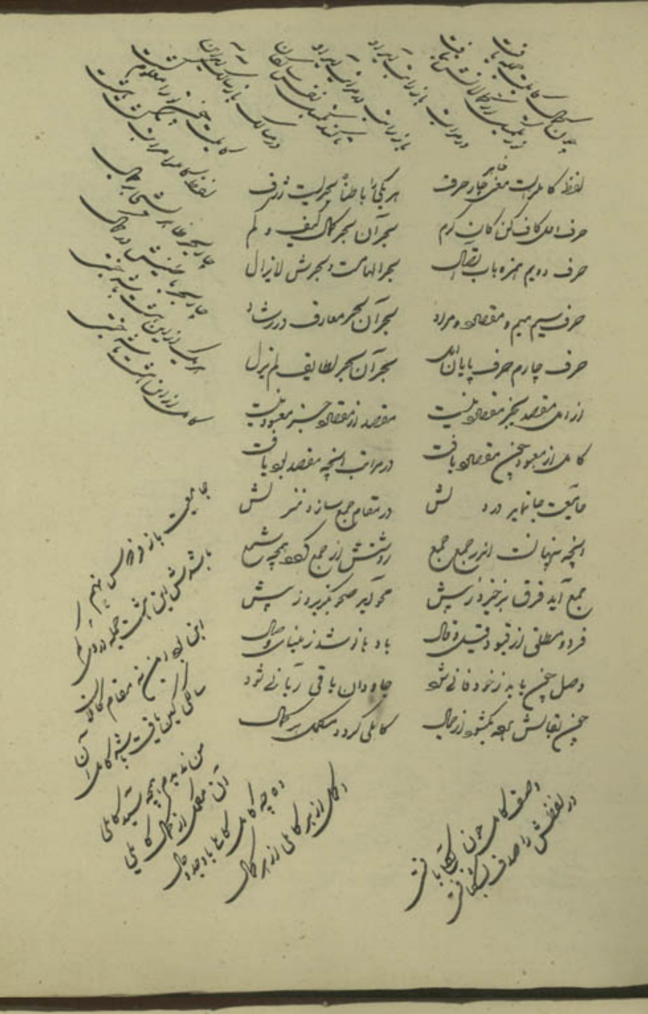
امر ما در باب این شرح پسی / گنجهای گشته در وی مختفی

جوش دریای سخن باز از درون / گوهر شرع نبی ریزد از آن

وین براه حق نخستین منزلت / جلوه گاهش منزل آب و گلست

آب و گل جسم تن خاکی تو / چشمه سار طیب پاکی تو

طلب کامل با چه گردانند حال | پرده کش به رخسار جمال
طلب کامل است چون الا الصیقل | رصیص منقلب وارد به آب
کاهی اورا ره آورد و گرداند علو | کاهش ره آورد سوی دنو
از یکی رایش باید مستفیض | وز دگر رایش باید بس حضیض
گر بدانی این کمال کامل است | کامل است بر کمالش بر دست
دل به کامی ده که می دارد طلب | هر کمالی از طلب کامی طلب
چون چنین کامی بیاوردی بدست | از کمالش باز یابی هرچه هست
خیزد از جان محرم کمال از بنیا | تا کشاید از کمال باب دنیا
باب دین بر چهره چون بکشا بدست | تابع شرع نبی فرساید است
چو بگه گشتی تابع شرع نبی | جز عبادت نباشد مطلبی
این عبادتی را شرط بیعت است | نه عبادتی را حیله بدعت است
آن عبادتی که بارکان بود | رکنهای خانه ایمان بود
رکنهای خانه ایمان بسبب | از اصول است و فروع راه دین

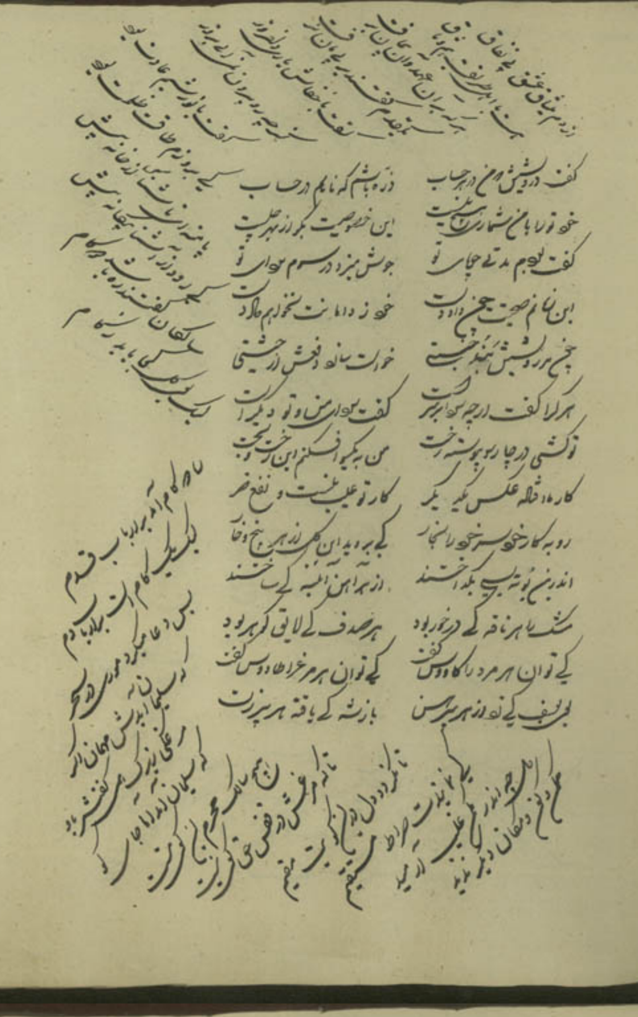


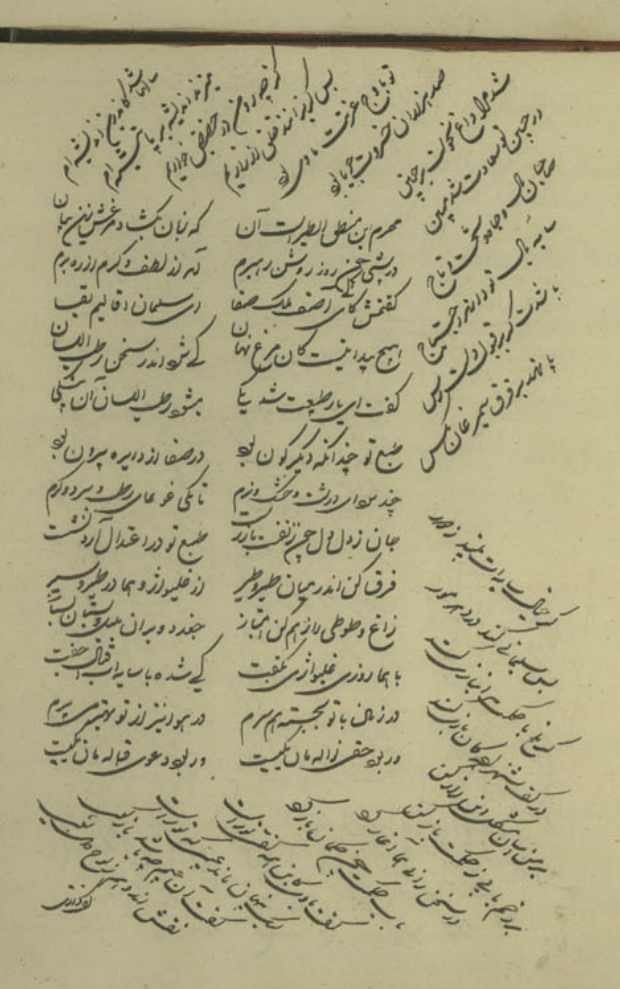
باز وصف طالب اکنون گوش کن | ساغر معنی لفظش نوش کن
لفظ طالب را چه گشت نقاب | بی خیانت تا برانگشت آب
چار صوری چار باشد معنوی | در حروف و در بحورش منطوی
حرف اول طا ز طاعات طلب | بحر آن بحر طرائف طرب
حرف دویم شد الف از اعتقاد | بحر آن بحر اطاعت و انقیاد
حرف سیم لام لطف است لطیف | بحر آن بحر لطافت بس ظریف
حرف پنجم با و باب بهجت است | بحر آن بحر بریع و بهجت است
بهجت آن است ازدیاد روان | بهجت عشقت وی را اندرون
در درونش عشق چون شور آورد | شور عشقش بهجت و نور آورد
نور عشقش چون به سینه جا کند | بهجتش حالی واله و شیدا کند
در سرش زور آورد سودای عشق | در دلش شور آورد غوغای عشق
چون سرش از عشق سودائی شود | ساکن بازار رسوائی شود
جست رسوائیش چون عالم گرفت | نوبت او از اسم بر عالم گرفت

وصف طالب با بران گر طالبی | که چنین جو باز و کی طالبی

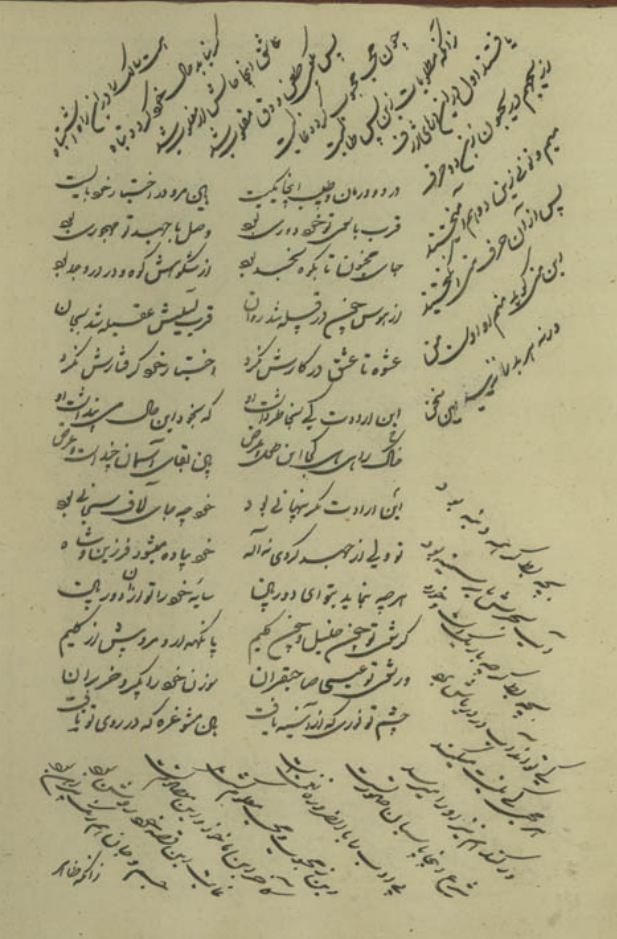
طالب او باشد که جز جانان او | ره نیابد در حریم جان او
چند بیتی در صفات طالبان | گفته بودم وصف طالب طالبان
اکنون گرش الحق بیانش گوش کن | جرعه هردم ز فیضش نوش کن
از ریاض نزهت الارواح دل | گر نزاهت آمده مفتاح دل
چیده بودم نوش هر گل دسته | بسته بودم دانم گلدسته
چون در این خلوت گلی کار آیدم | دسته گل فصل گل کار آیدم
فصل گل آمد که گلکاری کنم | گل بچینم گل بریزم گل زنم
گر بدانی این گل تاج لوات | در کلاه فقر گل تاج لوات
این گل باغ وصال عاشقست | شبنمش رنگ زلال عاشقست
گل ز شبنم تازه و تر آمده است | شبنم از گل خوش معطر آمده
چشم عاشق آمده از هر شبنمی | جز ... باید از هر شبنمی

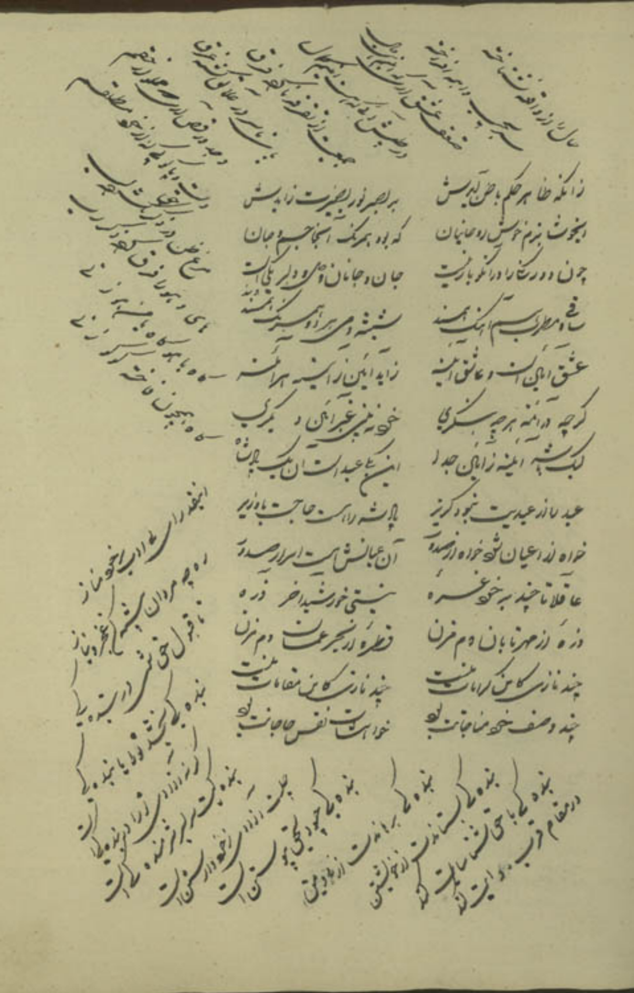
نه هر جا هرکه او بازاری است / میتوان گفتن که او بازاری است
بعد خود سکین جلب قرب این بود / عبدی آن ها برکه آن قربان بود
مرد عاشق گرچه بازرگان بود / کار او نه بازر و باکان بود
تاجران را سالک نک دین و دیگر است / عاشقان را جستجوی دیگر است
آن یکی یک را کند صد شکی / وین یکی صد را کند یک بیشکی
آن رود از بهر نفع در بدر / وین نقلب جنبش میدارد و نظر
آن همان بسته چو خر در زیر بار / این فکنده باره خر را در کنار
آن بود پرستهٔ بند نام و ننگ / وین ز نام زرشته ناموس سنگ
آن عمارت میکند از زر و گهر / وین عمارت میکند از جان او
آن بعقبی خورش سبب زودیم / وین شراب عشق میریزد بجام
آن کشد بدل به نقره و جان / وین زند مهر خموشی بر دهان
آن همکان خویش را جران کند / وین با وج لامکان طیران کند
الغرض این هر دو هم ناید درست / کانچه او بنوشت وین از لوح شست

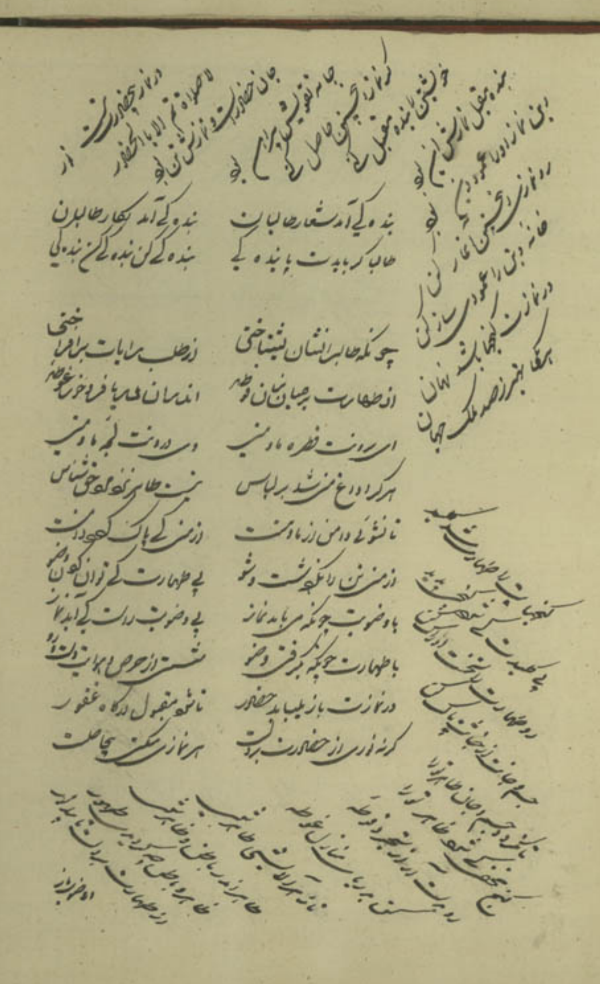




گفت دارا آنکه دایم این سمر / که کند داده شوی و کار و تر
چون تان یار کند با شیر نر / یا چو مردان شیر را در بیشه گیر
در میان مرد و زن پیوست فرق / عالمی در مغز فرق این دو فرق
فرق مردان است ظاهر بر کسی / فرق زن از رشانه پایه بر کسی
خبر بر روشان بچه نام و نشان / کآمده دل بزم جمع و فرقتان
در مقامی که سراسر کم رسند / جمله مردان جهان کم از رسند
از نوای بلبلان بر طرف باغ / هرگز آگه نیست بوم و سلاغ
کی تواند صعوه شهباز شود / با شکار باز ا شهباز شود
هرکه از آن بلبلی بر گزیدنیست / با نوای بلبلان پیوستنیست
بنجر طبع اثر بوستان / بلبل دلستان سراز این داستان
قطره ناز کلکش بر سر شاخ چکید / مرغ عقلش زان شیان [illegible] رسید
نی غلط گفتم چه کس ساقی شود / گفتگوی آب دریا فی شود
تو کمزه آب نیلی اسکشم / کز لب شیرین ساقی سرخوشم







در وضوء باز باید شست دست / شست باید از دو عالم دست و پای

از دو عالم چونکه شستی دست رو / باک از چشمهٔ نفوس وضو

خوش درآ در خلوت امید کریم / بر مصلای اطاعت شو مقیم

چون در آن خلوت ترا ره داده شد / بر مصلای اطاعت جا داده شد

روی سوی قبلهٔ تعظیم کن / دل بمحراب رضا تسلیم کن

قبله را چون یافتی رکن و مقام / در حضور اندر اقامت کن قیام

جز حضور از جمله چشم و جان بپوش / در قیام و نیت و تکبیر کوش

خوش به تکبیر خدا دستی برآر / یعنی از کف غیر حق را واگذار

جامهٔ احرام در بر ساز کن / باب دل زاللّه واکبر باز کن

چون ز تکبیرت در دل باز شد / از حضورت ساز و برگی ساز شد

نعمت تطهیر از این نعمت کجاست / در زمین خوشتر از این حالت کجاست

شکر نعمت بایدت کردن بجان / حمد حق را ساختن ورد زبان

چون ز تجدید خدای رخ نمود
باید ت کردن رکوع و سجود

چون رکوعت پشت خم کند
آن تعظیم حقت محرم کند

دل چه از تعظیم سبحانی شدت
مورد اجلال ربانی شدت

کی توان برپای هستی کار ستر
در سجود افتی نگار نیستی

چون نجاک نیستی آری سجود
ربی الاعلی چه مشهودت شود

ربی الاعلی چه مشهودت شود
حاصل از روی جمله مقصودت شود

رفت خود چه مقصودت تمام
در تشهد آئی و گوئی سلام

از سلامت چنین سلامت رو کند
روی اسلامت از آن رو کند

واقف از اسلام چون گشتی تمام
مسلمی باش مسلم والسلام

معنی اسلام در تسلیم دان
من سلم از شیخ ما تعلیم دان

ای نوآموز دبستان خرد
مرغ نوآموز بستان خود

لذره اسلام اگر جوئی نشان
شرطها پیشه اندرون نهان

چون ز اسلامت حقیقت یافتی
روی از کفر و ضلالت تافتی

ز مسلمانی و ایمان باید ت
ایمن از شر شیطان باید ت

کین شیطان رهزن ایمان تو
نفس اماره زره جان تو

وا مجا در راه با شد همرهت
تا کند گمراه که و بیگهت

هر دمت دزدی فزاید رخت جاه
تا رخت جاهت از زرد بیگاه

گر تمیز آری بدل وز خوار ریش
کی توان ایمن شد از مکار ریش

رو بروی نش کن نجوار از صفت
تا ندزدد نقد ایمانت ز کفت

نقد ایمان چیست اعمال نکو
نقد هستی خرجی در راه او

چون فشاندی نقد هستی را تو
عاشقانه رو آوردی براه

جمله اعمالت تو با ارکان شود
رکنهای خانه ایمان شود

رکن از ایمان چه گردد حاصلت
ایمنی حاصل نماید در دلت

دل چه ایمان یابد و ایمن شود
ز نهال وادی ایمن شود

پرده گشت برتجلی از جمال
جلوه گر گردد جاب ذو الجلال

این معادت هست عودی مر امر
رستن از هجران و پیوستن بوصل

وصل و اصل خویش چون بشناختی
کار ایمان را به کلی ساختی

آنچه پنهانست در مقصود تو
جمله از ایمان شود مشهود تو

کردی ایمن چون لغت اسلام
ساز شب تا از شهادت کام را

مسلما شرح شهادت گوش کن
شهد اسلام از شهادت نوش کن

گر ز شیرین سازی از این شهد کام
کی تشی از شکر دین شهد کام

شهد کام آن شد چه زین گام شان
شکر دین ساخت شیرین کام شان

رایت علم الیقین افراختند
عین حق الیقین ساختند

چون از آن عینیت حقیقت [illegible]
حق پرست و حق شناس دین شوند

پس حق توحید شان بنمود راه
دل گواهی داد شان در لا اله

لا اله از رخ چه برقع باز کرد
خویش به الا اله شان دمساز کرد

دل گر دید ه گواه لا اله
کی دهندت سوی الا الله راه

چیست دانی اخبار ایزدت
گرد هستی رو فتن از ذات

زانکه او از کفت تو بیرون بود
کفت تو کی در خور چون او بود

کفت تو اندر خور فهم تو است
فهم تو اندازه و رسم تو است

یک وجه را دوان کار است
کو مرو گستاخ جای خود بایست

حد خود بشناس وز پیش از حد مرو
عرفانک از لب احمد شنو

حق معبر از عبادات و است
پس منزه و از اشارات و است

از عبارت کی توان معبود یافت
از اشارت کی توان مقصود یافت

لا و آ حرف و همچنان پیش تبت
حرف و صورت غیر و صفت خویش اثبت

حرف و صورت از [illegible]
وحدت صرفست این [illegible] باش

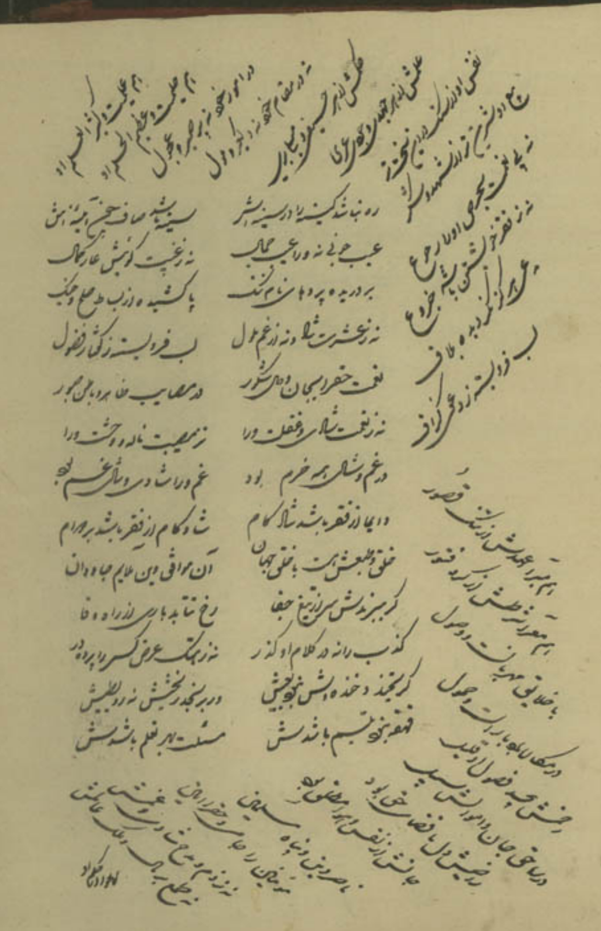
کفر و ایمان هر دو اینجا [illegible]
لا و الا بت ازآن ره [illegible] شد

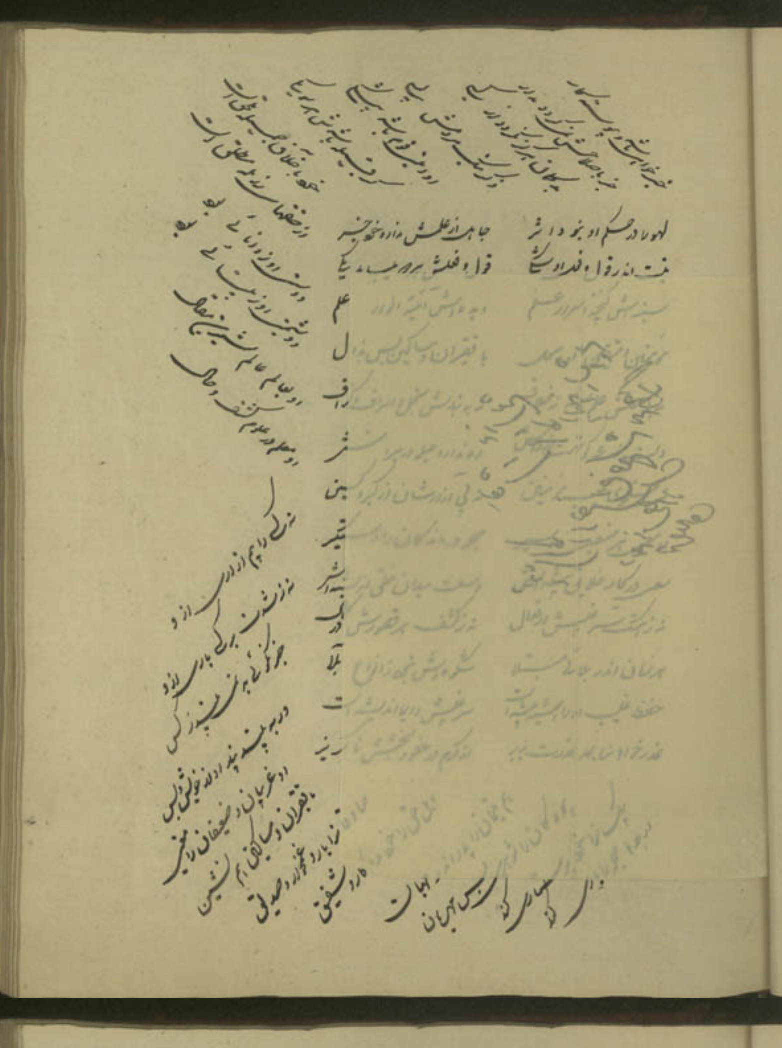
لا کند از قید هستی مطلقت
تا ببخشد آتش الا حقت

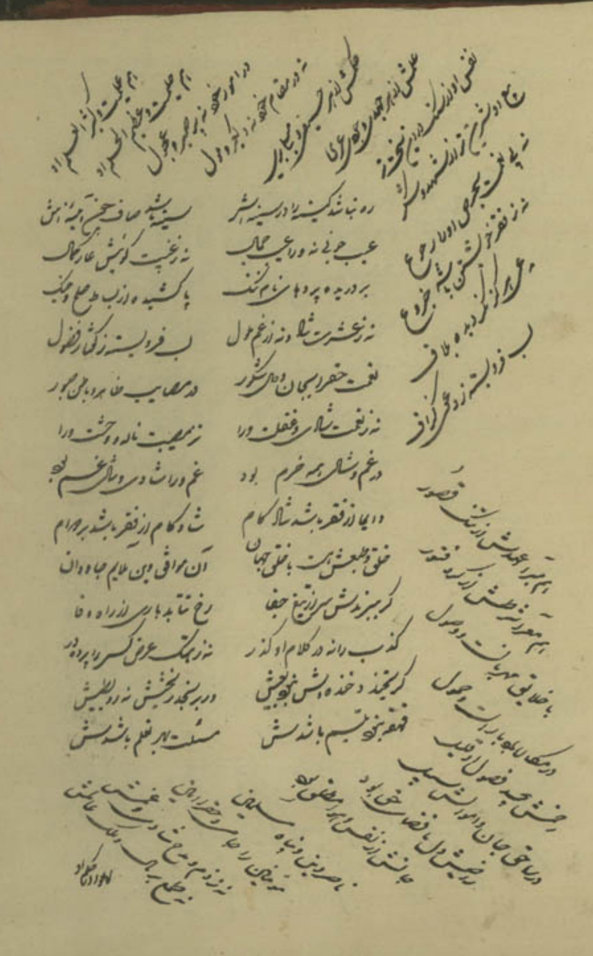
ما کلید گنج توحید تو است
فاتح الابواب تحصیل راه است

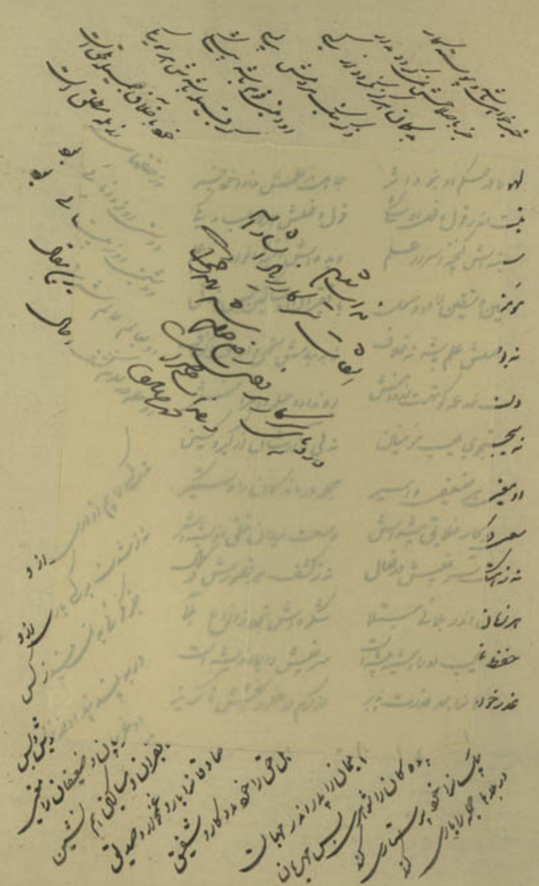
باب تجرید است چه [illegible]
دل بتوحید حقت [illegible] شد

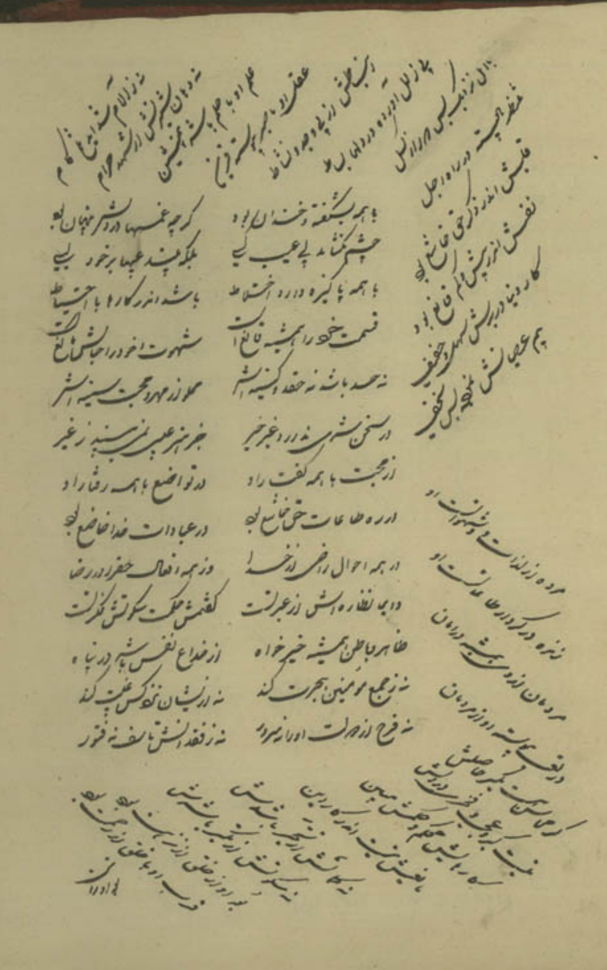
لا و الا تا نه بینی خیر کلی
پست و بالا تا نه بینی خیر کلی











باهمه بشگفته و خندان بود / گرچه غمها در دلش پنهان بود
چشم بگشاید پی عیب کسی / بلکه بیند عیبها بر خود بسی
با همه پاکیزه دارد اختلاط / باشد اندر کارها با احتیاط
قسمت خود را همیشه قانع است / شهوت خود را حجابش مانع است
نه حسد باشد نه حقد و کینه اش / محو از مهر و محبت سینه اش
در سخن شیرین نه دارد غیر خیر / خیر هر عیبی بپوشد ز غیر
از محبت با همه لطف راد / در تواضع با همه رفتار او
در ره طاعات حق خاشع بود / در عبادات خدا خاضع بود
در همه احوال راضی از خدا / وز همه افعال حضرت در رضا
دایم نظاره اش ز عبرت است / گفتنش حکمت سکوتش فکرت است
ظاهر و باطن همیشه خیرخواه / از خداع نفس باشد در پناه
نه ز جمع مؤمنین هجرت کند / نه ز ریشان نه کسی غیبت کند
نه فرح از دولت او را نیرو / نه ز فقدانش تأسف نه فتور

بعد از آن باید که گیرد بنده / قرب او وانیست مرد حیله
گوه بیکان را در اول اقتدا / گشته خوبانرا در آخر مقتدا
مردم از وی جمله در عیش و طرب / در خلاف نفس نفسش در تعب
علم و حلمش آن خلیل آن وزیر / صبر او با عسکرش باشد امیر
باب دوم او بود / باب دوم او پی شکر بود
داعی فعلش نه سمعه نه ریا / مانع خیرش نه شرم و نه حیا
گر بتجربت شود هر کار او / زان نخواهد شد بجود مغرور او
گر چنان باشد که وصفش میکنید / شکر حق آرم بجا چون جنید
گر چنان نبود که سازد شرمسار / خیر با استغفار گشت بر زبان
ور بشریت دهندش نسبتی / هیچ از آن نسبت نیارد خوشتنی
گر چنان باشد شود ز نحو عجب / گردد استغفار او را ذکر لب
ور چنان نبود دبحی شاکر شود / شکر حق را روز و شب ذاکر شود
این صفاتی سی شد تمام / که بیان کردم تمامش والسلام

سیر سی روزست چه گردد آشکار / باز روز صوم حقیقت گوش دار
از شکم گرده تهی از آب و نان / دل تهی کردن ز غیر او است آن
روزه هر آلایشی پاک کن / غیر حق را زما سوا امساک کن
از طلوع فجر تا هنگام شام / لب فرو بستن چه از اکل و طعام
روزه چون باشد آن ظاهر تو را / گر کشاف شد شکم ظاهر تو را
باطنیت روزه دیگر بود / دل تهی کردن ز حب زر بود
حب زر قلب تو را سازد سیاه / از سیاهی حیرت اندازد ز راه
پاک کن دل را سیاه از حب زر / رو تهی سازش ز حب سیم و زر
تا نیفتی دور از راه الله / ره بیابی سوی درگاه اله
چون بدین درگاه راهی یافتی / خوش درآن درگه پناهی یافتی
از دل صبح سعادت سر زند / روزه آید حلقه ای بر در زند
تا ز هر آلایش پاکت کند / باطنت تا سر پاک از امساک کند
غیر حق را از دلت بیرون کند / جلوه گاه حضرت حق کند

شربت دیدار در کارت کند / حالت جان را نعمات کند
کسوت ابرار پوشاند تو را / در صف احرار بنشاند تو را
هر دمت خوانی دگر پیش آورد / خوان انعام از کرم و بیش آورد
گر لب جشنش همی وجبات بود / جام می با نقل بازارات بود
گاه بخشاید ز بار سکام جان / پسته و فندق فشاند از دهان
از فواکه که لطف سحر ذات / از ذقن لیمو و سیب نکهت
چون نمکش روز عرفه بشب / خرقه خال او و عناب لب
لعل نوشینش چه آب در شکاب / شربت قند است حل با گلاب
هر دمت ز عیش نو از رشها کند / با رجاجات چلت وا کند
باب جنت چشم با بد باز شد / ساز عیشت را ز انی ساز شد
ور بماند از غمی روز دات / ساز دت فیروز ازین روزه دات
روز فیروزی چه شد روزن تو / روزه کرد روز فیروزی تو
روز فیروزی چنین ای یار گو / عید و عیدی چنین افطار گو

چون صیام و فطره را ای حق‌نگار — شمع جان در فطرت افروختی
معنی روزه دگر با گوش گیر — شاهد منظور در آغوش گیر
بحر معنی باز جوشی میزند — هر نفس در های خروشی میزند
تا بپایان روزه دیگر گشته — منزلت بالاتر منظر گشته
بند و بگشا بدست مردم دری — ساز و آباد و خراب منظری
چشم بگشا منظره ماوای نگر — بستن و بگشودن درها نگر
منظر تن کان ترا ماوای بود — پنج حس ظاهرش درها بود
گر نه بندی بر رخ دشمن درت — ز خرابی نبت این منظرت
ور بروی دوست بگشائی دری — ساز و آباد هر دم منظری
بست دشمن نفس کافر کیش تو — رهزنی موی آنچه پیش تو
هر زمان روبت نابر اندازی — در خود جهلی آرد لشکری
گر نه بندد روزه بر رویش درت — در دمی ویران نماید منظرت

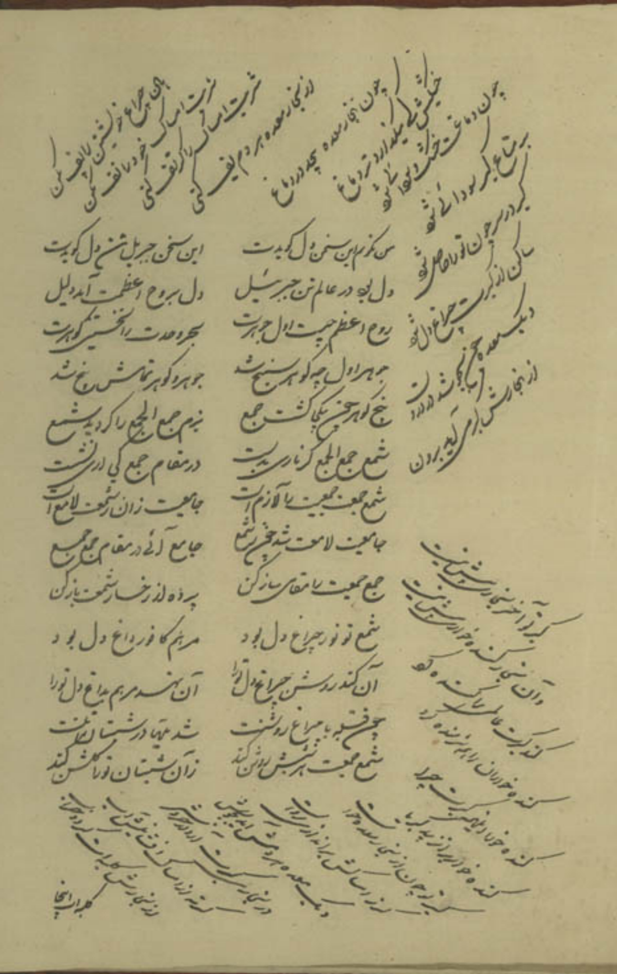
حب مولا در دو عالم رهبرست — مرغ اعمال تو را بال و پرست
مرغ تو چون باز بال و پر کند — آشیان بالاتر منظر کند
ز آشیانش باز چون بگشاد پر — ز آب و دیدار پیش آید دگر
عید دیدارش چه رو باز کرد — ز آنکه افطارش آغاز کرد
عاشقان را عید چون دیدار نیست — غیر دیدار لقا افطار نیست
روزه دار از عید دیدار طلب — از لقای حق افطاری طلب
خوش لقای حق افطارش بس است — عید عیشی نقد دیدارش بس است

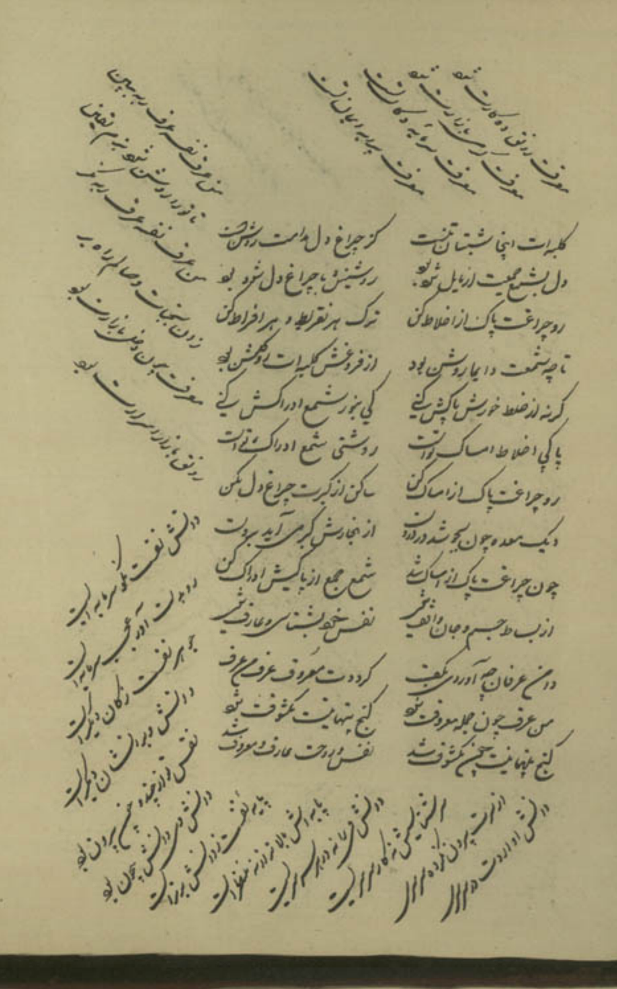
روزه‌ات باشد چو افطار لقا — باز قصد روزه دیگر نما
تا در آن باب ببینی الکی — معنی الصوم لی آخر است
هر دم از حالی شکسته سر میزند — روزه آن را حلقه بر در میزند
روزه‌ات چون رو در مقصد کند — با بهای ظاهرت بسته کند
با بهای ظاهرت چون بسته شد — رشته اندیشش بگسسته شد

دل اگر شد چون ز هر آلایشی — یافت از اخلاق نیک آرایشی
عیبت گه مبدل بر حضور — نعمت گردد بر عیش و سرور
با حضارت چون سر و کارت بود — هر دمت عیدی و افطاری بود
روزه دارا روزه داری این بود — روزه را این رسم و این آیین بود

صوم آیه چون شدم روزی جان — معنی الصوم لی کردم بیان
باز هم از دل گشت دیگر رسید — تا که گردد کنج صورت را کلید
کنج صورت را کلید امساک شد — جانت از امساک بر افلاک شد
جان چه باشد روح انسانی تو — مرکب او نفس حیوانی تو
مرکب نفس تو بس سرکش بود — گرم رو چون شعله آتش بود
راکبش کان روح بیمار توست — زار و بیمار از غمش بار تو است
گر ز امساکش نبندد بر لگام — کی تواند زیر رانش کرد رام
مرکب سرکش عنان اختیار — کی دهد بی تربیت دست سوار

آن ترا از روزه‌ها رونق — سر ز اخلاط بدن آرد برون
خلطهائی کان بصحبت توأمست — بلغم و صفرا و سودا و دم است
تابش نفت زا اخلاط تنست — زایش اخلاط تن از خوردنست
دل چراغ نفت نفس شد فتیل — بر فتیلت نور روح آمد دلیل
ز اکل و شرب انجم خوردن شود — در چراغت تاب او روغن شود
در چراغ ار روغن چند کنی — تابش نور از فتیلش تیره کنی
ور نریزی هیچ روغن در چراغ — سوزد و سازد فتیلش سبز داغ
اعتدالی باید اندر روغنت — تا چراغ از وی بماند روشنت
روغنت چون ز اکل و شرب آید پدید — روشنی ز افراط و تفریطت ندید
ره بده از کف طی اعتدال — تا نیفتد روح و نفست در وبال
اعتدالی پیشه کن در خورد و خواب — روح و نفست را برابر رنج و تاب
روزهای خویش صرف روزه کن — شب چه آید روز نیز در یوزه کن
روزیت از غیب چون اعزازی شود — روزیت از غیب هر روزی شود





سر برآر از سر درویش برآر / واکشی سر از گریبانش دراز

تا برآری سر بدانائی نفس / از گریبان شناسائی نفس

نفس تو هم که فرد هم موقن است / برزخ ذات الوجه و ممکن است

کفر و ایمان عارضش بر جوهر است / وانه پاک از هر دو آن با جوهر است

گر نعمی واجب آرد روی ایش / جذب امکانش کشد سوی خویش

در بامکان خویش را جبران کند / بر زمان کفری سر او طغیان کند

که علوت بخشد از ایجاب خویش / که دنوت بخشد از طغیان خویش

کام جان پر زهر چون حلوا فروش / گاه زشت مبغوض شد گاه دلکش

که حمد کائنات روح جسم / که برآید پرستار صنم

که اسیر ننگ و نام اوت کند / که دیر و دیر و ناقوت کند

که چه موسی رب ارنی گو شود / لن ترانی در جواب او شود

که چه فرعون از خدائی دم زند / از مقام کبریائی دم زند

که گدائی گاه سلطانی کند / گاه شاهی گاه دربانی کند

گاه سازد ریش را زشانه ریش / تا گذارد مرهمی بر ریش خویش

گاه جوید فوطه حمام ولیف / تا صفائی باشد ش جسم کثیف

گاه با رنگ و حنای رنگ رنگ / دست و پا رنگین نماید چون پلنگ

گاه آراید ز تلبیس لباس / ظاهر و باطن شود ابلیس ناس

هان مده ره در برت ابلیس را / برکن از تن جامه تلبیس را

نفس اماره که ابلیس او است / روز و شب مزدور ابلیس او است

چون بر تربیت کند اماره کی / آید است چون مار در خونخواره کی

رو بکن دندانش از تلبیس تیز / تا نریزد بر تنت زهر ستیز

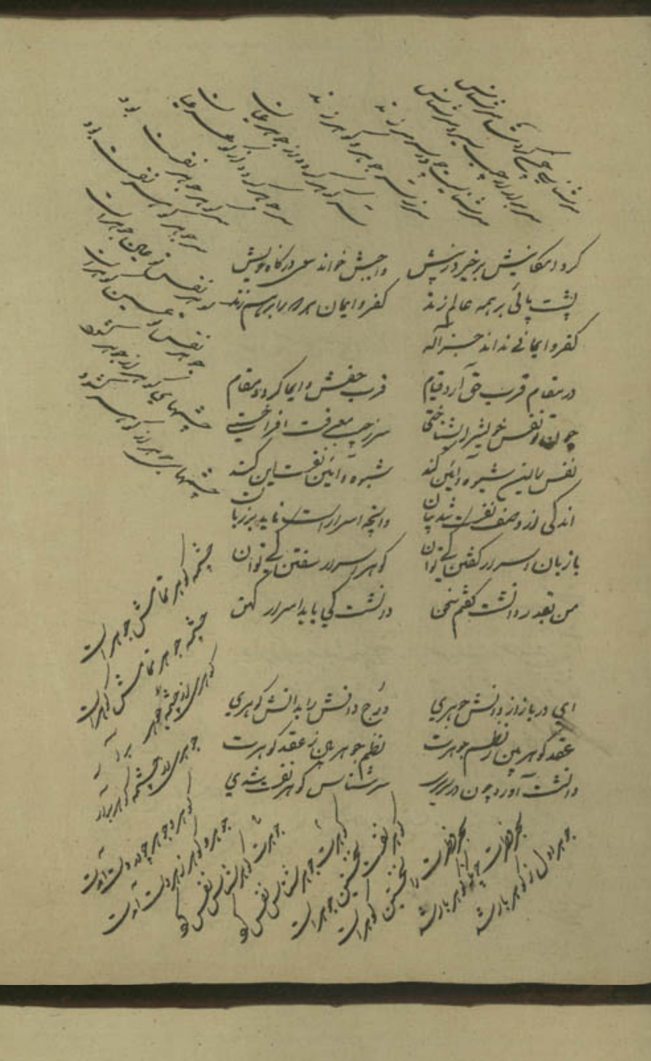
گر نکوبی اول او را سر به سنگ / آخرت زد چنگ زد عرضه بنگ

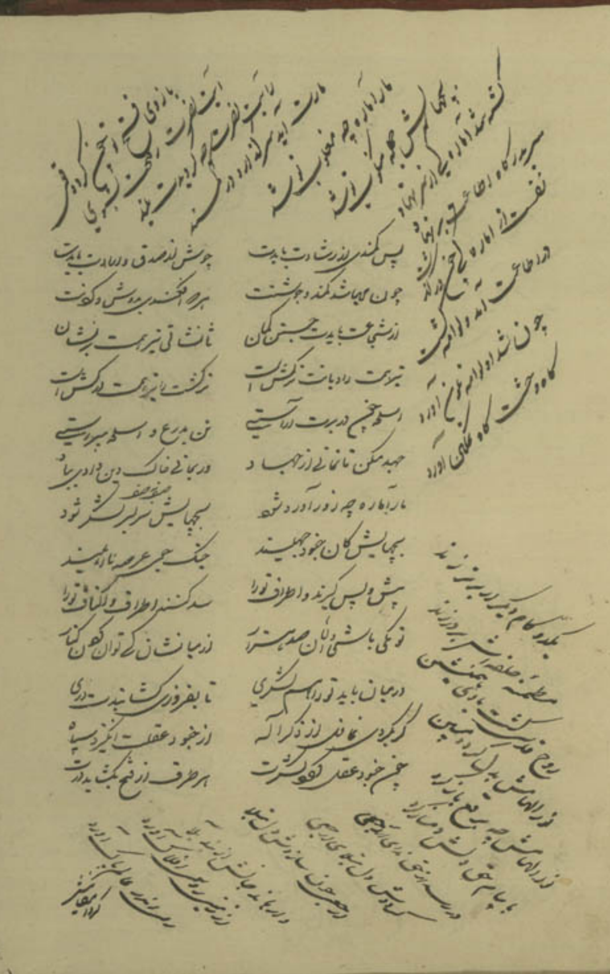
مار اماره تو بس سرکش بود / زهر او سوزنده چون آتش بود

زهر او شد چون بحجت کارگر / بر رگ جان زد ز زهر نیشتر

چاره اش از داروی امساک کن / زهرش از این نوش دارو پاک کن

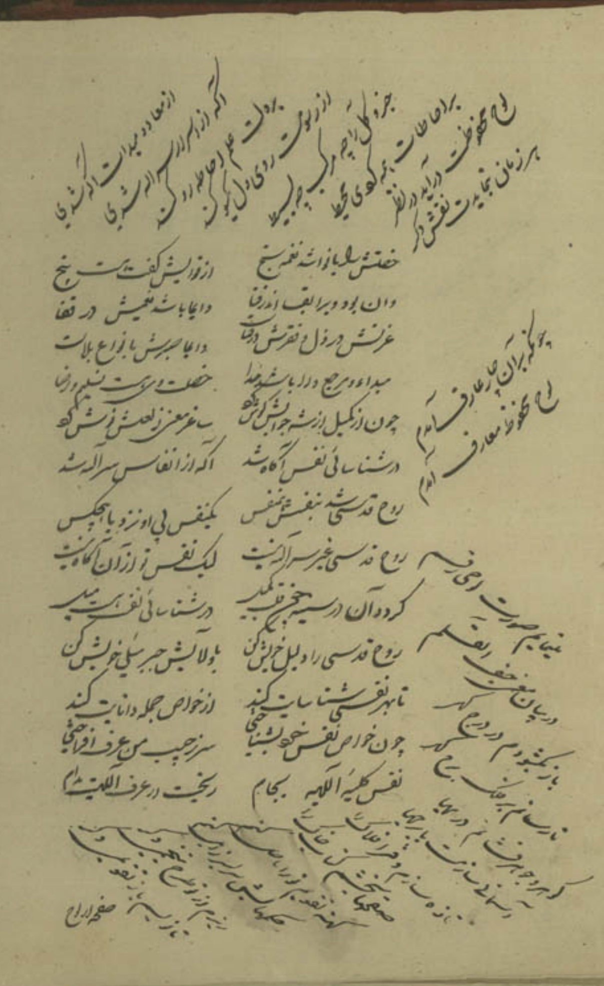
زهر او گیرم دمی ساکن شدست / باز چون احوال دیگرگون شدست



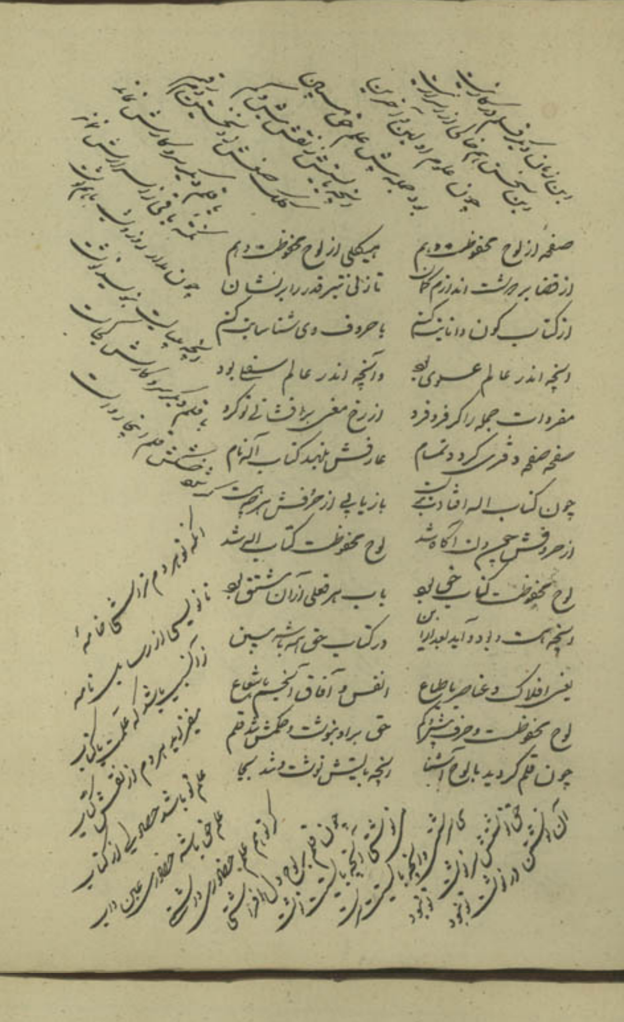


بازچوهر چون گوهر برگشود | صد هزارت جوهر و گوهر نمود
جوهر اول عجایب جوهریست | معدن هر جوهری و گوهریست
معدن اصلی چه برقع بازکرد | جوهر اول تعین ساز کرد
چونکه از جیب تعین سرزد او | پشت بر هر جوهر و گوهر زد او
پشت پائی چون نیازش برفشاند | صد هزاران جوهر و گوهر نشاند
ده چو گوهر سر گوهر عان حد | ده چو جوهر جوهر کان وجود
گوهر عان جو دانش جنبی یافت | جوهر ارواح از آن گردید یافت
جوهر کانش چه برقع برگشود | گوهر اجسام آمد در وجود
روح و جسمت چون باهم آراستی | جوهر و گوهر بهم پیراستی
جوهر و گوهر چه شد پیراسته | صورت و معنی شدت آراسته
صورت و معنی چون شناختی | قصر دانش را درین افراختی
چون ز دانش بر وی گشت باز | جوهر از گوهر نمود امتیاز
امتیازت عین دانش ساز شد | جوهر و گوهر ز اسم ممتاز شد

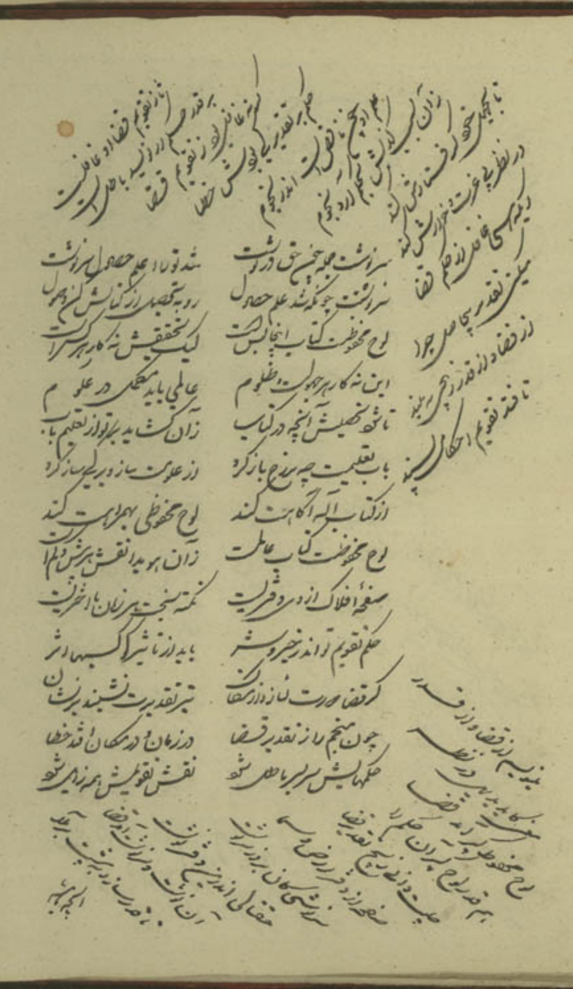
مسئلت را سائلی درگاه شد | سائل درگاه سرآگاه شد
گفت یا مولا شناسا نیم ببخش | با بیان نفس دانا نیم ببخش
روح قدسی رهنمای جبرئیل | شد شناسائی نفسش را دلیل
سائلی دیدش چه با صدق و صواب | حکمتش بگشود با پیچ در جواب
گر گدا این نفس را اثبات کنم | با بیان و در شناسات کنم
گفت یا مولای من نفس دگر | غیر نفس واحده باشد مگر
گفت آری چار نفس تو آمدند | ظاهر و باطن طلب کار همند
اولین نامیه باشد نام او | از نبات خویشتن شد کام او
دومین حسیه حیوانی بود | خاک تن را آب حیوانی بود
سیمین را ناطقه قدسیه نام | دائما در عالم قدسش مقام
چارمین کلیه بازش نام داد | باللهیه ورا آرام جان داد
نامهای جمله چون تعداد کرد | باز وصف نامیه بنیاد کرد
با خود کفش بود در ترتیب | سکه و جذب و هضم و دفع



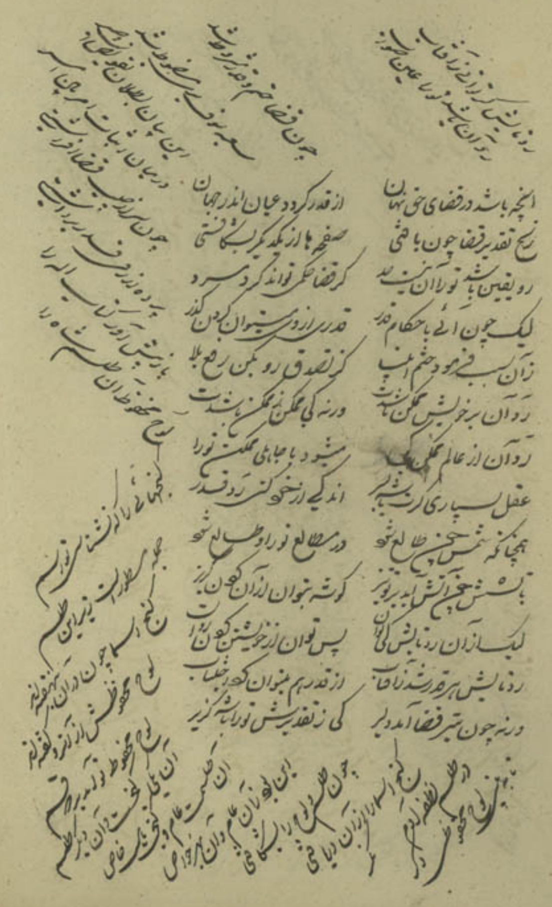
خلقتش سالها با واسطه نقش سنج — از قوایش گفت سر گنج
وان بود و برالیف اندر قفا — وانجا باشد نقش در قفا
غرض‌اش در نزول و نفرتش در قفا — وانجا سیرش با نزاع بلات
مبداء و مرجع دارا باشد جدا — خصلت وی رست تسلیم و رضا
چون از تکمیل ازین جوامش آگه — ساغر معنی زلعلش نوشش که
در شناسائی نفس آگاه شد — آگه از انفاس سر الله شد
روح قدسی شد بنفسش همنفس — همنفس بی او نزد با هیچکس
روح قدسی غیر سر الله نیست — لیک نفس تو از آن آگاه نیست
گر دو آن در سینه‌ات مخفی بگیر — در شناسائی نفس است مبیر
روح قدسی را دلیل خویش کن — بو لایش جبر سیلی خویش کن
تا بهر نفسی شناسائی کند — از خواص جمله دانائی کند
چون خواص نفس خود بشناختی — سر زجیب من عرف افراختی
نفس کلیه الالهیه بجام — ریخت در عرف الکتب مدام



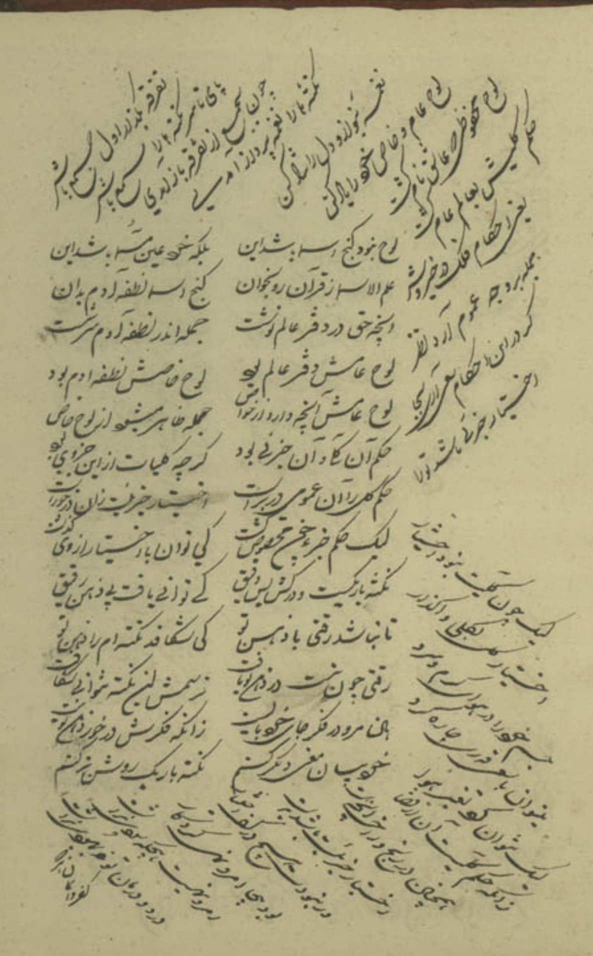
صفحه از لوح محفوظ دوم — همیکی از لوح محفوظ دوم
از قضا بر داشت اندر زم کتاب — تا زلی تیر قدر را بر شان
از کتاب کون دانا بی کس — با حروف وی شناسائی کنم
آنچه اندر عالم علوی بود — وانچه اندر عالم سفلی بود
مفردات جمله را کر فرد فرد — از رخ معنی براقت نی ازکرد
سفحه صفحه دفتری گردد تمام — عارفش نهد کتاب الله نام
چون کتاب الله افتاد نجب — باز یابد از حروفش هر چه است
از حروفش هر چه دان آگاه شد — لوح محفوظ کتاب الله شد
لوح محفوظ کتاب حق بود — باب هر فصلی از آن مشتق بود
آنچه هست و بود و آید لعد الابد — در کتاب حق اسم با شبین
یعنی افلاک و عناصر با طباع — النفس و آفاق انجم با شعاع
لوح محفوظ و حروف نشر کم — حق براو بنوشت و حکمش شد قلم
چون قلم گردید با لوح آشنا — آنچه با لیش نوشت و شد بجا

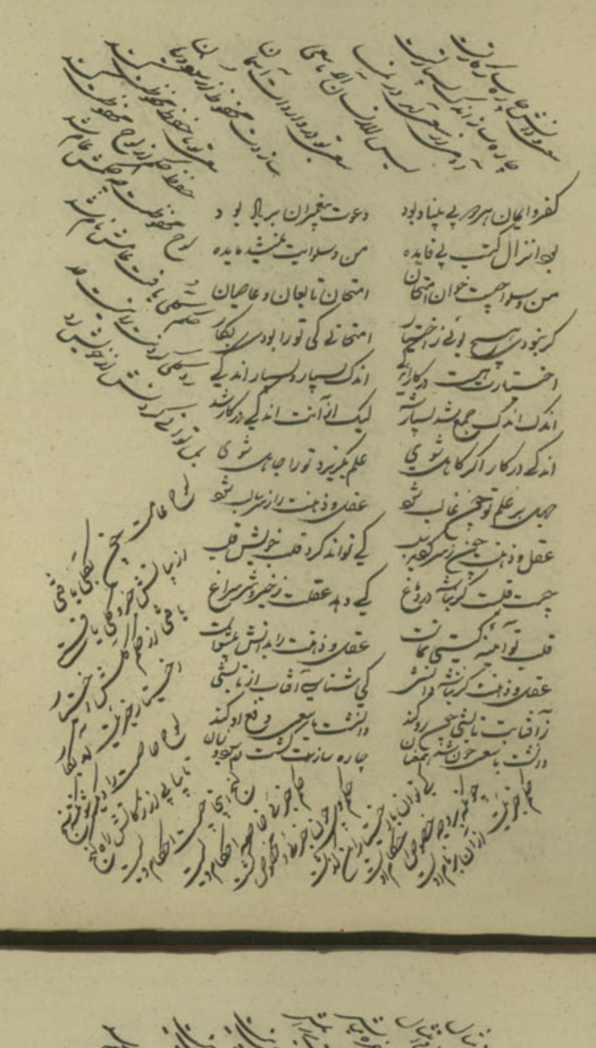


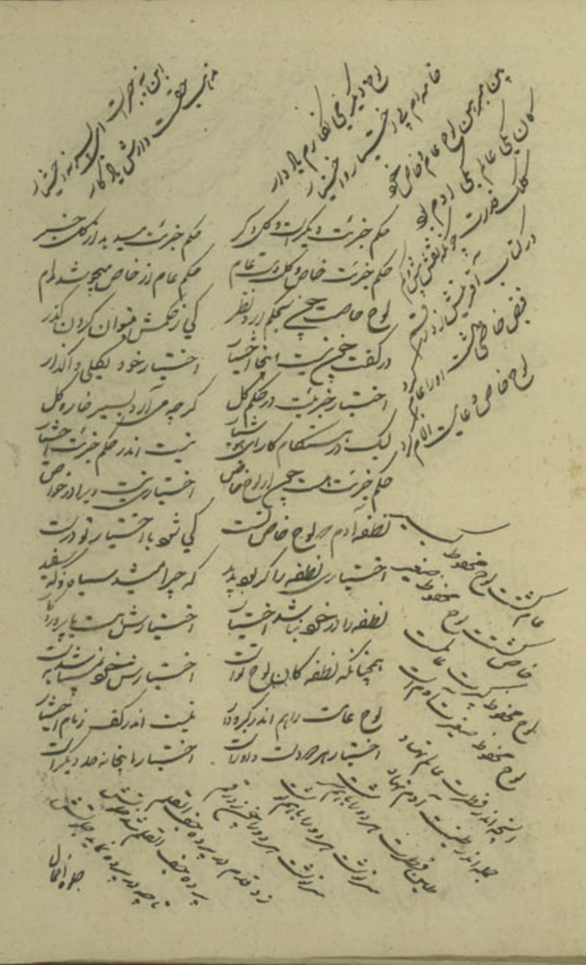
سر نوشت جمله چون حق در نوشت — شد تو را علم حصول سرنوشت
سرنوشت چو نکه شد علم حصول — رو به تحصیل از کتابش کن حصول
لوح محفوظ کتاب اجمالیست — لیک تحقیقش نه کار هر کسیست
این نه کار هر جهولست و ظلوم — عالمی باید محکمی در علوم
تا شود تحصیلش آنچه در کتاب — زان کشاید بر تو از تعلیم باب
باب تعلیمت چه بر رخ باز کرد — از علومت ساز و برگ ساز کرد
از کتاب الله آگاهت کند — لوح محفوظی بهمراهت کند
لوح محفوظ کتاب عالمست — زان هویدا نقش هر شی دائم است
صفحه افلاک از وی دفتریست — نکته سنجی هر زمان با اختریست
علم تقویم تو اندر خیر و شر — باید از تاثیر کسب هر اثر
گر قضا صورت نماید از سما — تیر تقدیرت نشیند بر نشان
چون منجم راز تقدیر قضا — در زمان و در مکان افتد خطا
حکمهایش سر بسر باطل شود — نقش تقویمش همه زایل شود



آنچه باشد در قضای حق نهان — از قدر گردد عیان اندر جهان
زیج تقدیر قضا چون یا فتی — صفحه ها از یکدگر بشکافتی
رو یقین باشد تو را آن زیج بد — گر قضا حکمی تواند گرد و سرد
لیک چون آئی با حکام قدر — قدری از روی نتوان کردن گذر
زان سبب فرمود ختم انبیا — گر تصدق رو بکن رد بلا
رد آن بر خواهش ممکن نباشد — ورنه کی ممکن نه ممکن باشد است
رد آن از عالم ممکن بود — میشود با جاهای ممکن نور را
عقل بسیاری از آن باشد بر — اندکی از خود کنی رد قدر
همچنانکه شمس چون طالع شود — در مطالع نور را او طالع شود
تابش چون آتش آید بر تو باز — گر تشه نتوان از آن کردن گریز
لیک از آن رد تابش کی توان — پس توان از خویشتن کردن رها
ردتابش هر قدر شد زاقتاب — از قدر هم میتوان کردن اجتناب
ورنه چون تیر قضا آید دلیر — کی ز تقدیرش تو را باشد گزیر







جلوهٔ اجمال حق گشتش تمام / جمله‌اش تفصیل شد با خاص و عام

خاص و عامت هر دو چون تفصیل شد / آن یکی اجمال و آن تفصیل شد

جلوهٔ اجمال از آدم طلب / جلوهٔ تفصیل از آدم طلب

آنچه حق در دفتر عالم نوشت / مجملش در نطفهٔ آدم سرشت

نطفهٔ آدم عجایب دفتریست / دفتر افلاک از وی دفتریست

دفترش آنچه در دفتر نوشت / آن مثالی باشد از سر نوشت

دفترش که صادر از حق بی‌مثال / بر مثالش هست لازم امتثال

گر تنی و از مثال خویش گه / جان و دل با داغ حسرت ارش که

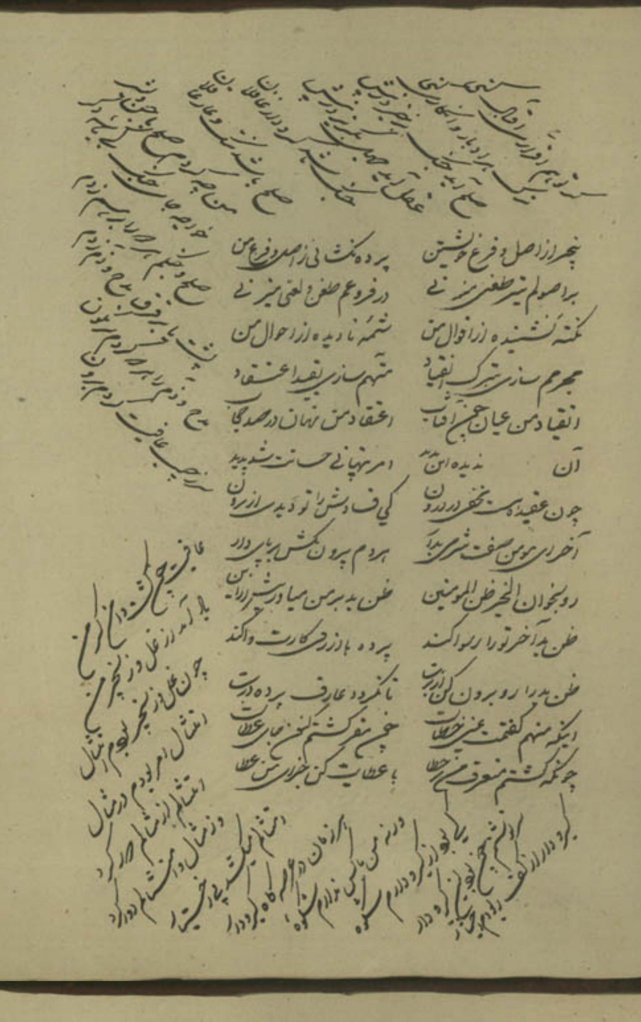
زانکه گر نبود بیا مرش امتثال / زامر اعلا آیش دیگر نا مثال

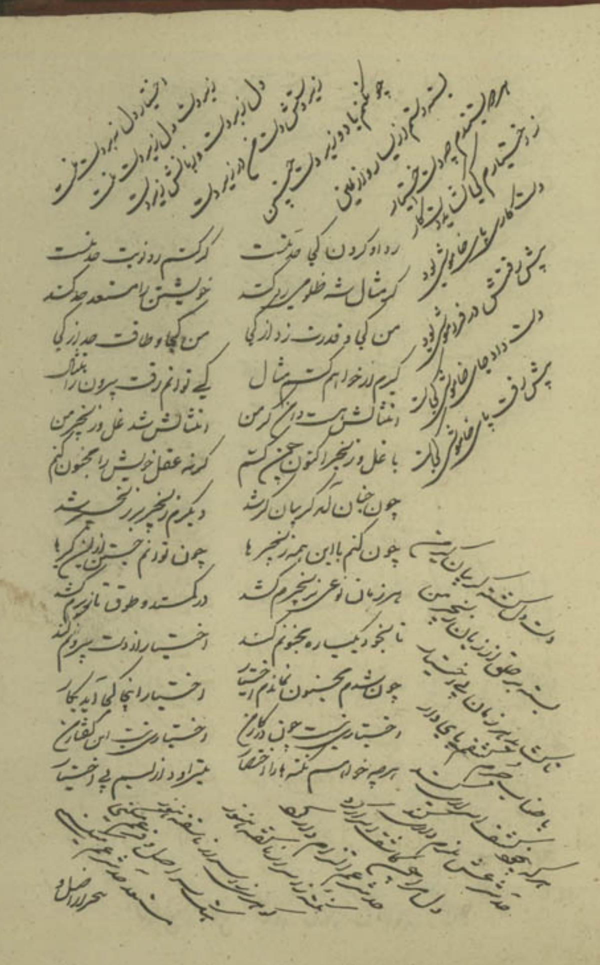
نی غلط گفتم کجایش هست حد / تا تواند امر اعلا کرد رد

امر اعلا آنچه کردش سرنوشت / کی تواند ذره‌ای زان در گذشت

گر تنه ذهنت کرد درک امتثال / امتثالت ماند مخفی با مثال

دفتری فکرت تم گیرد قلم / فردی زنو زرد و سازد رقم

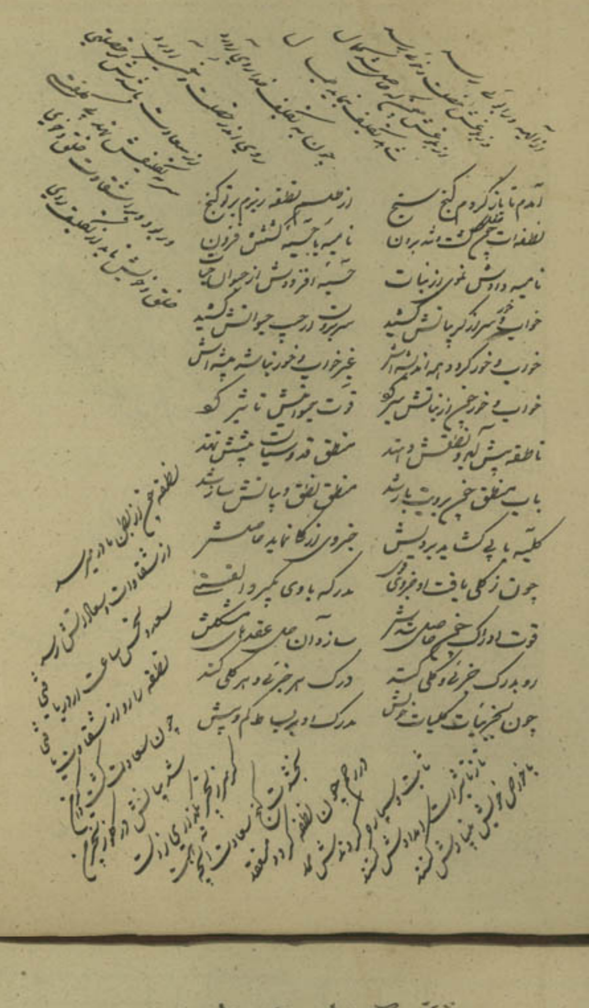




گیر دارم چون بپا زنجیر شد | در شمالم باعث زنجیر شد
خون چه بچه تا خبر نتوان | کردنی تا خبر شد
خون من چون بحر زد تا خبر شد | عقل جمع بر حجت از زبر شد
وقت آن آمد که شب بدر زبان | زر سرشت نطفه‌ات سازد بیان
تا سیاره در کف فرد مدار | زر شمالت آورد در امتثال

در بیان نطفه آدم بر ثبت | تربیت بنگر ز رب العالمین
نطفه با تولید جنین پیدا شود | نکته رحلت بسر آن شود
نطفه‌ات کان لوح محفوظ آمده | در طلسم لوح محفوظ آمده
گنج روحت را بود جسمش طلسم | گرچه روحت هست مشغول جسم
جسم او را گرچه از خون بنیاد | لیک از افلاک بر پا ...
زانکه افلاک و عناصر با طباع | ثابت و سیاره با نور شعاع
نه پدر با چار مادر سه ولد | با هزاران جد و جده ولد

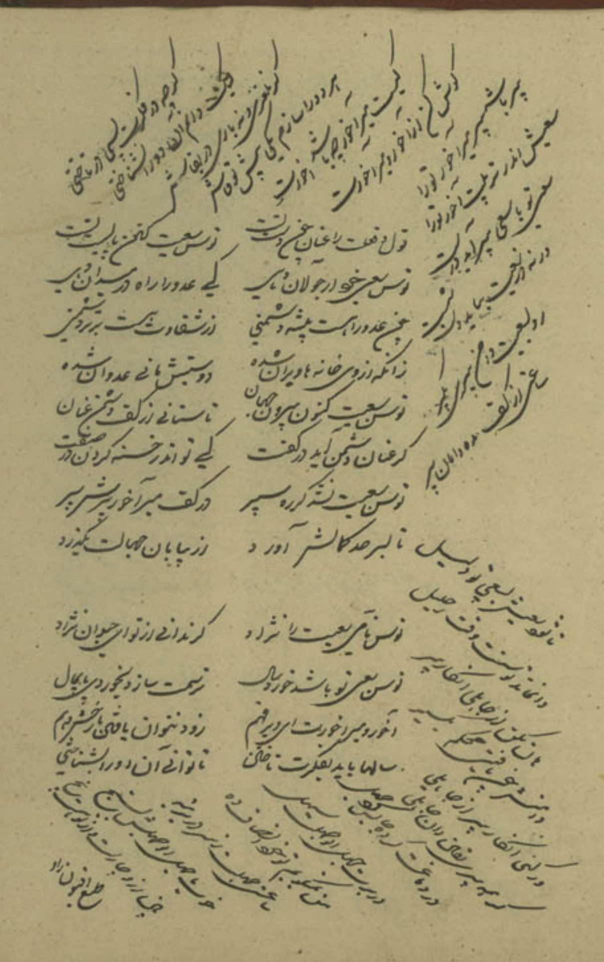
ماه چهارم زهره ستارش شود | با نور عشق غمخوارش شود
ماه پنجم آید عطارد بارش | کش نویسد ... با گلک ...
ماه ششم ... قمر یار گشته | از بد و نیک نگهدار گشته
ماه هشتم باز کیوان فلک | گرد ... با ...ان فلک
ماه نه ... پیش آید دگر | تا بر آرد زان ره بار دگر
نه مه و نه روز و نه ساعت تمام | چون در ... گرد مقام
دفتری دفتر غیب و شهود | فرد از افراد اوراق وجود
با هزاران احتیاط از ... | تا نویسد سر و تش انجابت
پس گشته در پیش با حفظ و ادب | کلک ساعات مدار روز و شب
نسخه از نسخه جات خاص و عام | مجملی ز اجمال و تفصیلش تمام
چون بر آن بنوشت و کار اتمام | لوح محفوظ صغیرش نام کرد
فرض شد بر وی ... تا بعرض | عرضه با یون استجابت فرض
امر اعلایش کند حکم و جمال | منشیان حکمش نمایند امتثال

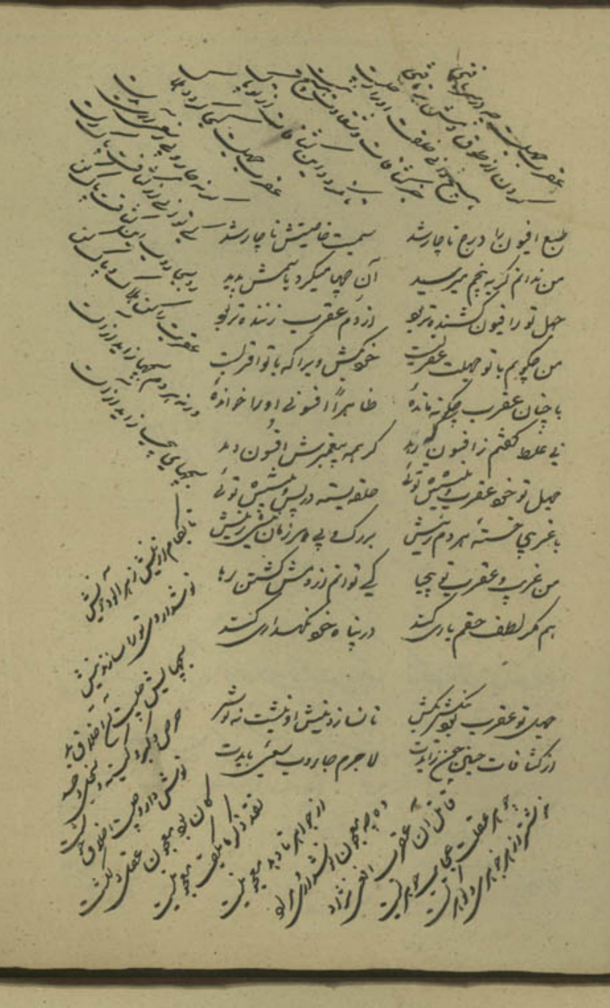


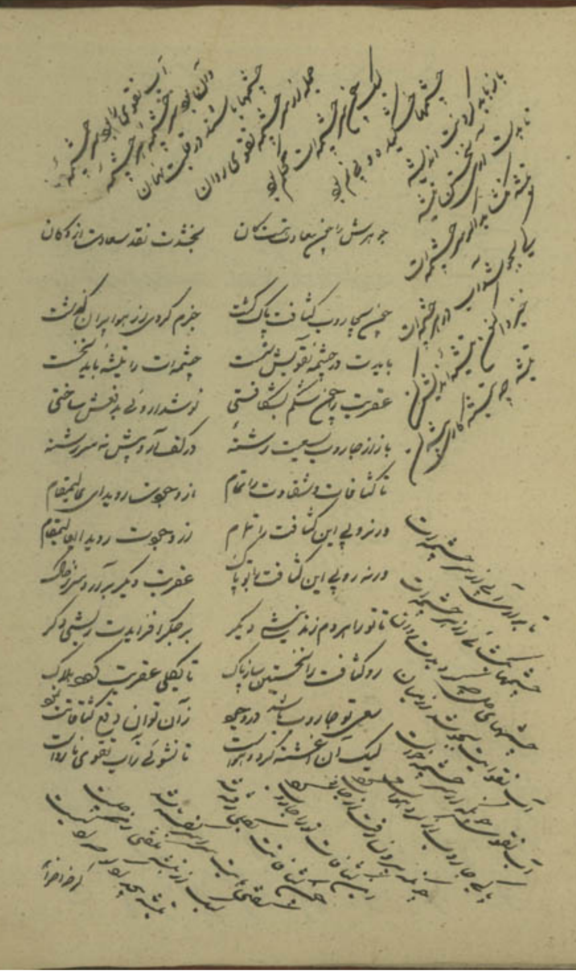
شد چه طفل شیرخوار ره لقمه خوار | اینه مش در لقمه خواری واگذار
این حکایت شهره آمد در جهان | رحلت و تولید را توأم بدان
بشنو از نو قصه‌ای را العجب | کز قضا اینجا چه افتادم نصب
در بیان شادیم ما تم شمر | رحلت و تولید را با هم نگر
لیک این معنی به خاطر یاد دار | گردش تا بعد از این [illegible]
من که گنجی در طلسمات نهان | گنج بی‌رنج نطفه تو بدان
کز برون ناله بلی زد شیوه‌ای | کان گهی [illegible] با یاران [illegible]
ذکر تولید تو اندم [illegible] است | گفته مردن گر کنی اکنون رواست
خیز و پیش آ دست این بیچاره گیر | دست این افتاده بی کار گیر
دست و پایش هر دو افتاده ز کار | جان رسیده بر لبش از انتظار
تا بپرسی آنکه پشت جان دهم | جان به شکل پیش تو آسان دهم
من ز جا برخواستم رفتم پیش | ناله کردم دامنش آرم به خویش
چون گرفتم دست و حالش بر گرفت | جان بکرد و وصل جانانش گرفت

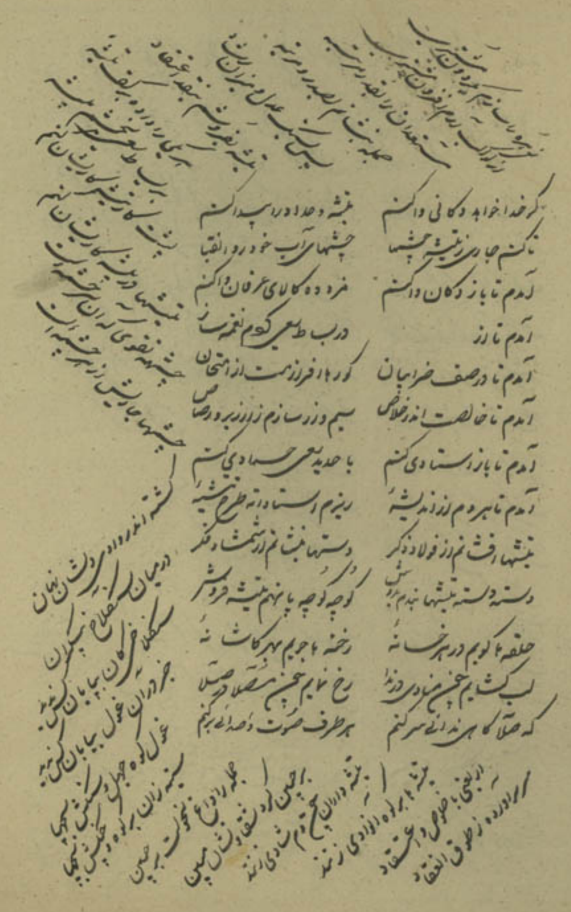
گرفته در ساعت سعد القران | نطفه گردد با سعادت هم وفاق
ور بود در ساعتش نحسی | با شقاوت باید او [illegible]
چون کواکب با نظر [illegible] است | در نظرهاشان اثرها ظاهر است
گر بود شادی و سستی در نظر | سعد گردد ساعت و نحسی اثر
حکمهای ساعت از کوکب بود | کوکب احکامش ز حکم رب بود
چونکه تأثیرات ساعات از نجوم | نطفه را در انعقاد آرد هجوم
زان شود گاهی سعید و گه شقی | گاه عصیان کار و گاهی متقی
گر نه از ساعات باشد این اثر | پس چرا فرمود آن خیر البشر
ساعت نیک و بدت تمیز کن | ز انعقاد نطفه‌ات پرهیز کن
چون سعادت را اثر در [illegible] | از شقاوت [illegible]
هر که را باشد [illegible] در بطن ام | نطفه را از کف [illegible]
نطفه چون در بطن ام گردد سعید | لاجرم گردد سعادت زان پدید
وز شقی آید ز بطن ام برون | از شقاوت لاجرم گردد [illegible]

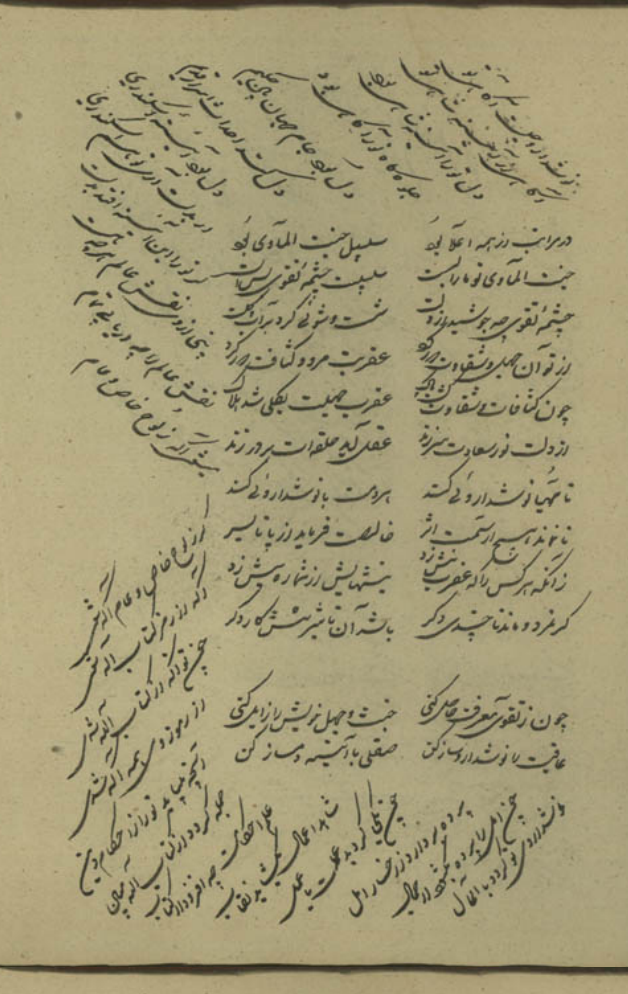
همچنانکه تابش خورشید آسمان | باشدش تأثیر ظاهر در جهان
گر نتابد در بیوت فصل تموز | گرمیش سازد بدین‌ها تیره روز
در پس دیوار سعی خویشتن | میتوان دفعش نمودن از بدن
این مرض هم تابش باطن بود | دفع وی ز باطن خود ممکن بود
دفع آن از سعی ظاهر ممکن است | دفع این نحسی به سعی باطن است
گر تو گویی سعی هم پی اختیار | گردد از تأثیر کوکب آشکار
گویم این مطلب تورا فکر خطاست | رو بر اوش کن که فکرت نارواست
سعی فعل تست از کوکب کی است | قوت سعیت تأثیر وی است
اختیار تست تأثیر [illegible] | اختیار اینجا ز کف گردد رها
در حقیقت نور را بود اختیار | چشم کورت نور نگردد آشکار
چشم تو چون کور با در [illegible] شد | کی تواند نور را [illegible] شد
[illegible] کان خاصیت اش [illegible] است | اختیار فعلش دست [illegible]
یعنی از خواهی [illegible] چشم خویش | تا نه بیند روی نامحرم به پیش

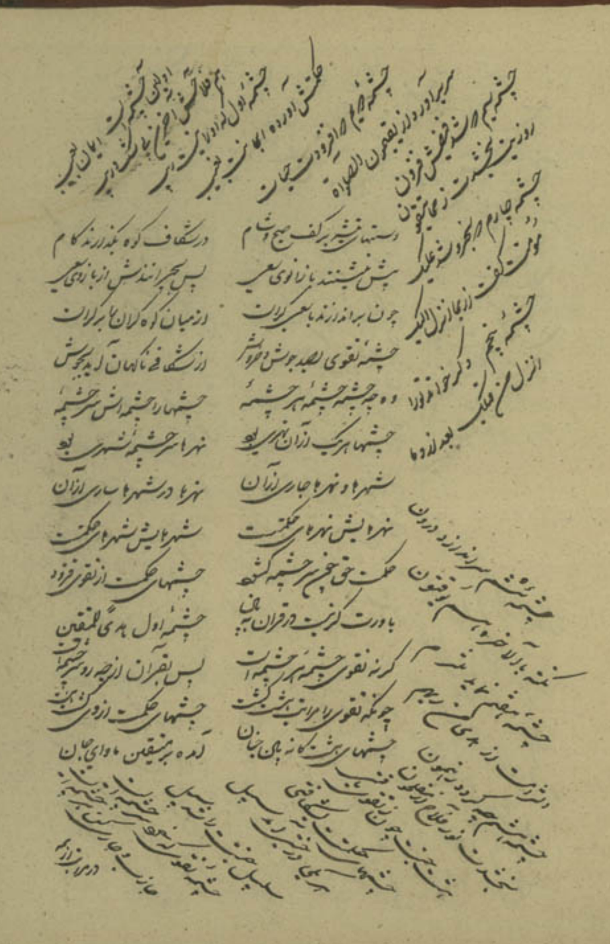


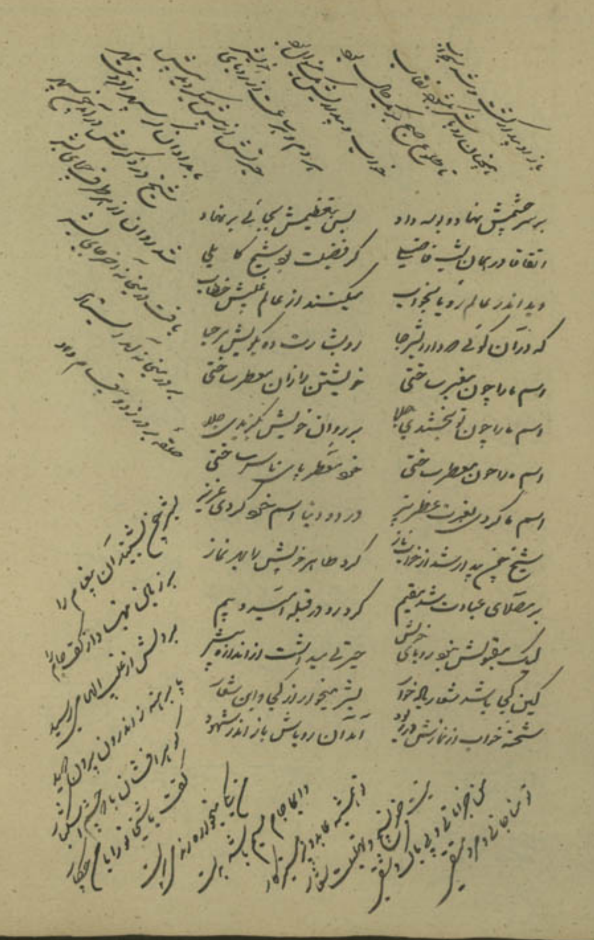


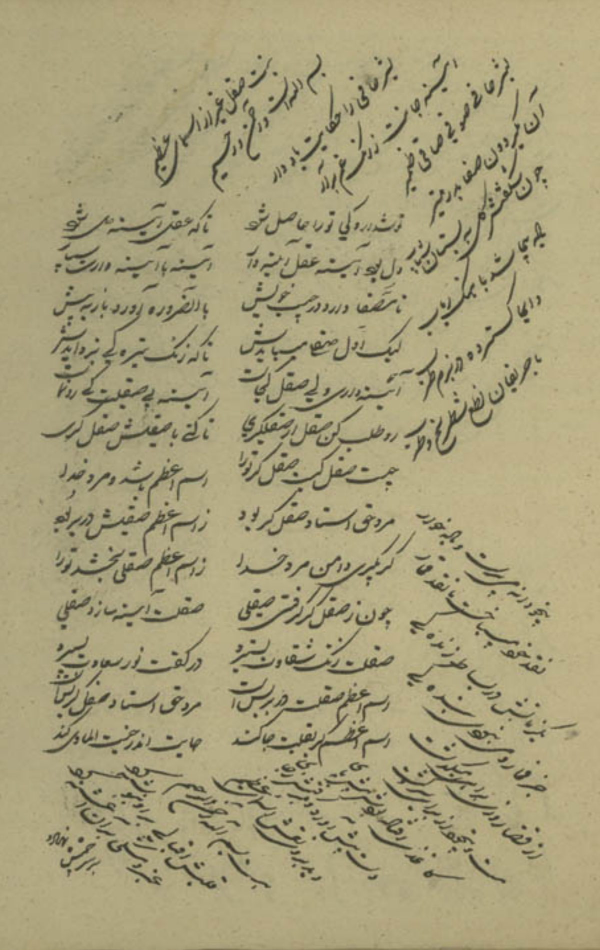


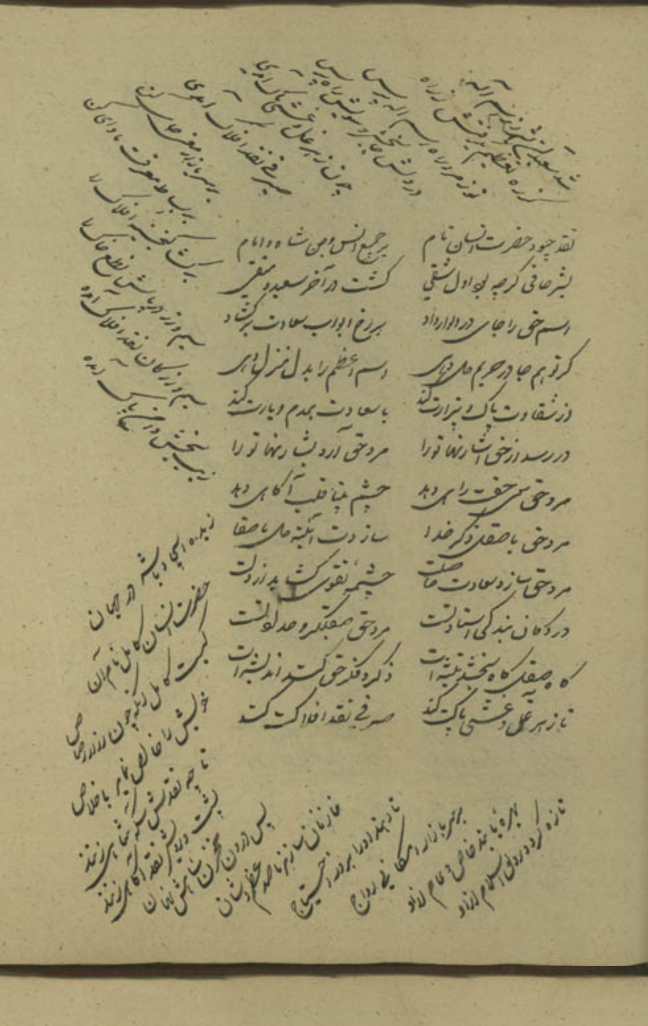


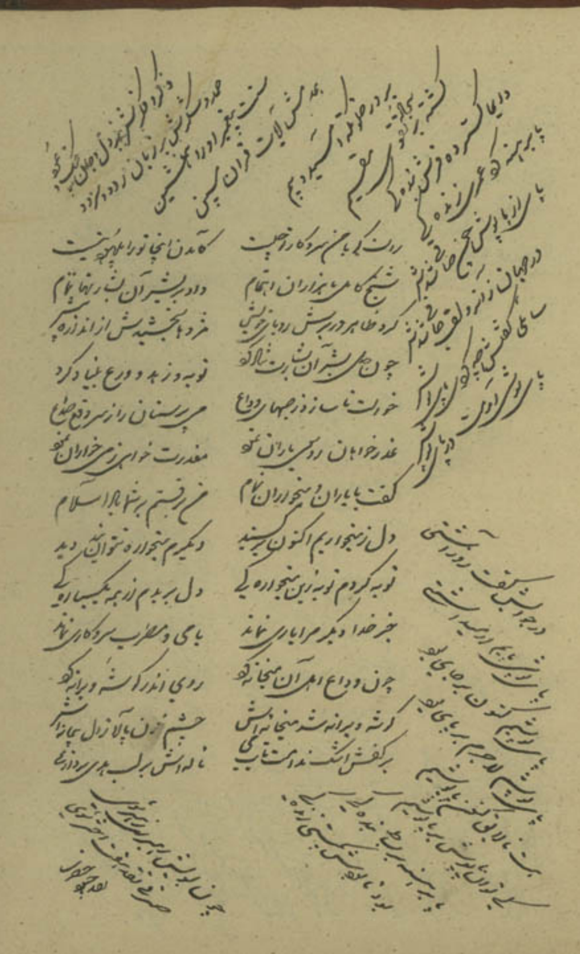


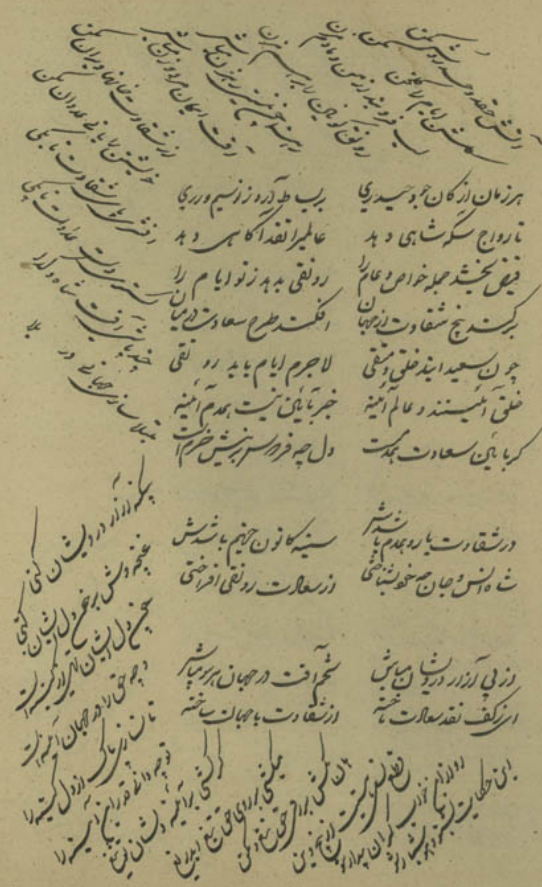


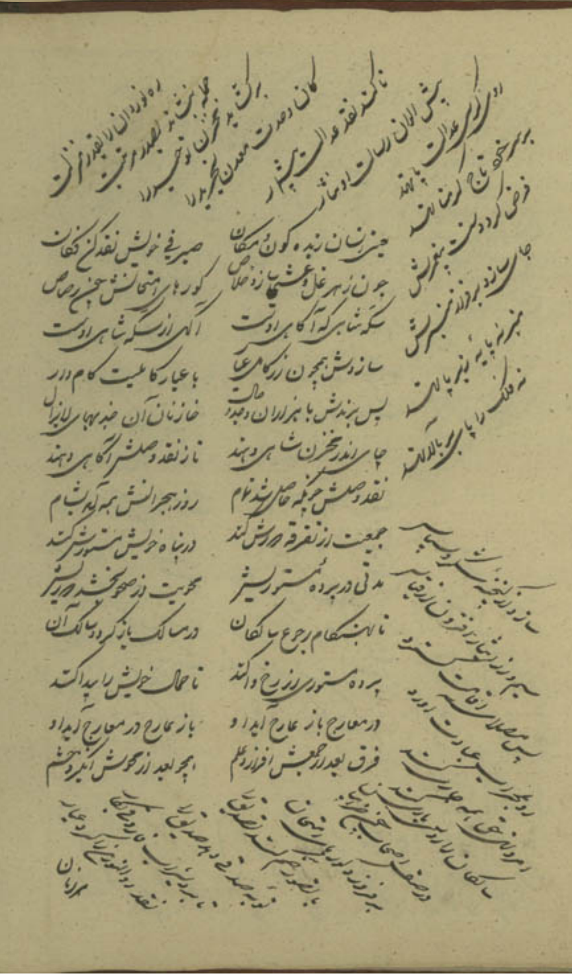


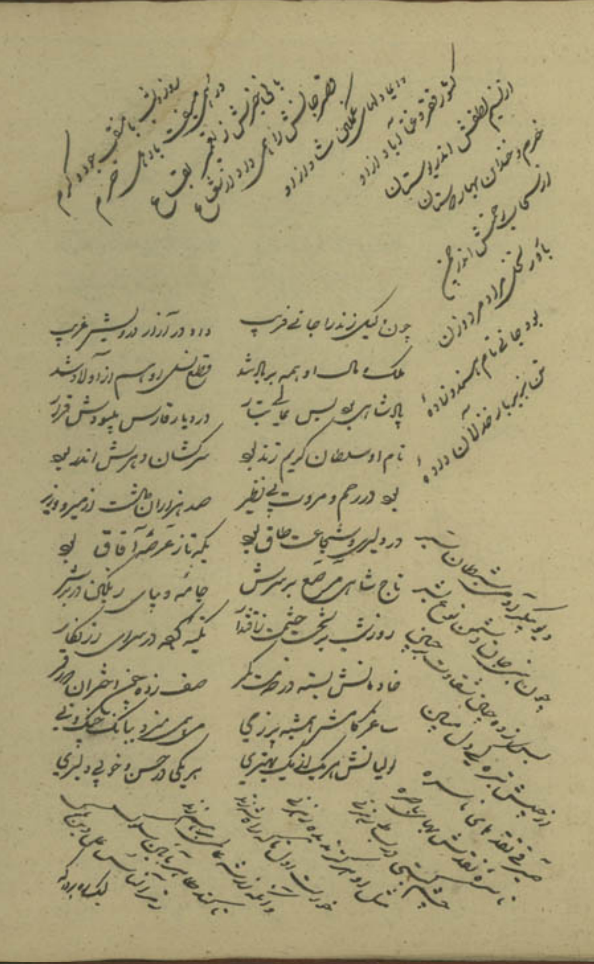












چون لکی زند را جانب غرب / داد در آذر [illegible]

ملک و مال او همه بر باد شد / قطع نسل او هم از اولاد شد

پادشاهی بود بس عالی تبار / در دیار فارس بودش قرار

نام او سلطان کریم زند بود / سرکشان دهر پیشش بنده بود

بود در رحم و مروت بی‌نظیر / صد هزاران داشت از میر و وزیر

در دلیری و شجاعت طاق بود / یکه تاز عرصهٔ آفاق بود

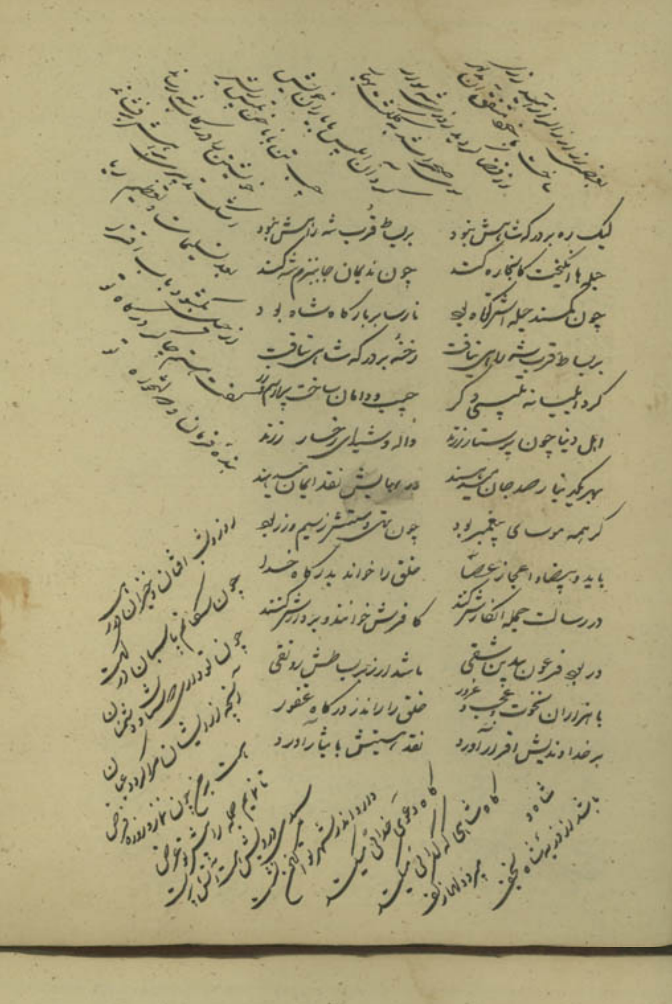
تاج شاهی مرصع بر سرش / جامه و پای رنگین در برش

روز و شب بر تخت چون [illegible] / تکیه کرده در سرای زرنگار

خادمانش بسته در خدمت کمر / صف زده چون اختران دور قمر

ساغر گلگون همیشه پر ز می / مطربی میزد با بانگ چنگ و نی

لولیانش هر یک از یک بهتری / هر یکی در حسن و خوبی دلبری



لیک ره بر درگهش هیچش نبود / بر بساط قرب شه راهش نبود

حیله‌ها انگیخت کان چاره کند / چون ندیمان جا به بزم شه کند

چون نکرد حیله‌اش کارگاه بود / تا رسد بر بارگاه شاه بود

بر بساط قرب شه راهی نیافت / رخنه بر درگه شاهی نیافت

کرد ابلیس نه تلبیسی دگر / جیب و دامان ساخت پر لعل و گهر

اهل دنیا چون پرستار زرند / واله و شیدای رخسار زرند

بهر یک دینار صد جان بسپرند / در بهایش نقد ایمان بفروشند

گر همه موسی پیغمبر بود / چون تهی دستش ز سیم و زر بود

با ید بیضا و اعجاز عصا / خلق را خواند به درگاه خدا

در رسالت جمله انکارش کنند / کافرش خوانند و بر دارش کنند

ور بود فرعون بی‌دین شقی / باشد ار زر در بساطش رونقی

با هزاران نخوت و عجب و غرور / خلق را راند ز درگاه غفور

بر خداوندیش اقرار آورد / نقد هستیش به پایش آورد

مردمان بر گرد او آیند جمع / جمله چون پروانگان بر گرد شمع

گر در اینجا ماند او ای نیک بخت / در رباید آخر از تو تاج و تخت

وین عمارات تو را ویران کند / فرق تو با خاک ره یکسان کند

گر نمی‌خواهی شود نوش تو نیش / به که اخراجش کنی از شهر خویش

تا بماند دولت تو جاودان / تا ابد باشی تو سالار جهان

گر ندارد قول من هیچ اعتبار / ای گواهان اندرین قولم برآر

شاه چون گفتار زیبا را شنید / کرد بر قولش ز غفلت [illegible]

ساخت دور از شهر خود درویش را / در عذاب افکند جان خویش را

آتش اندر دامن جانش گرفت / دست بیماری گریبانش گرفت

رنگ رویش زرد گشت و تن نحیف / وز مرض گردید جسم وی ضعیف

پس طبیبان گرد او جمع آمدند / هر یکی در چاره [illegible] دم زدند

جمله گفتند ای شه [illegible] / که علاج درد تو در دست ماست

غم مخور درد تو را درمان کنیم / خویشتن را در رهت قربان کنیم

زین صف و زان صف شروع جنگ شد / عرصهٔ شطرنج عالم تنگ شد

فیل و فرزین و پیاده و سوار / سر به سر گشتند مات شهریار

هر که غالب بود او مغلوب شد / وانکه طالب بود او مطلوب شد

هان مکن بر قول رهزن گوش تو / هان مکن جام اجل را نوش تو

قول رهزن را نمی‌باید شنید / کاین همه از قول رهزن شد پدید

هر که قول رهزنان را بشنود / خویشتن را زنده در گور افکند

رهرو از رهزنان غافل مباش / واقف حیله‌هاش گفتم با تو فاش

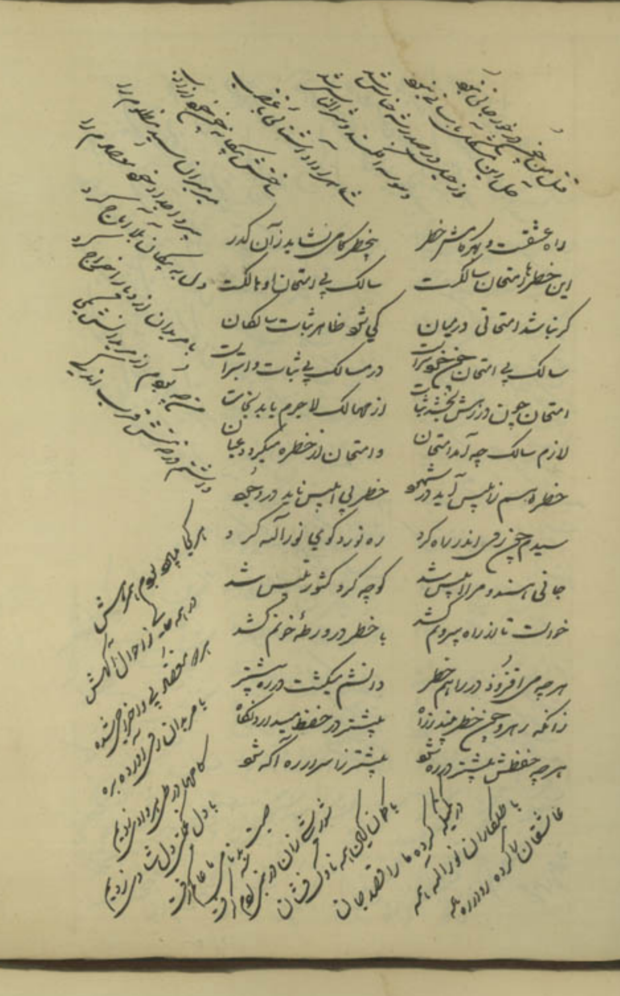
قیدها در رند پیدا و نهان / تا نگشتی صید در ره ناگهان

هستی از سید معصوم خواه / برگزین فیض نور الله راه

عشق نور الله دلیل راه تست / حرز ایمان عشق نور الله تست

رهزنان هستند در ره بیشمار / جلوه پیرا در لباس راهبر

چون شیاطین گر چه انسی بسی / واقف از تلبیس ایشان کم کسی



اهل دنیا ز صغیر و از کبیر / پرور بنا ز غنی و از فقیر

سایه نتوانند بنیندش بخاک / نقشش از لوح جهان خواهند پاک

سینه چون آماجش از تیر و بلا / چاک سازندش به بیگانه نفور

بر آن سید عالی نسب / گر علوش بود بهر عالی حسب

چون بعصمت نسبتش معلوم بود / نام عصمت را از آن معدوم بود

دل چه بود خاندان عشقش / نام وی بود نشان عشقش

وانگاه در عشقش ارث داد بود / عشقش میراث ز اجداد بود

پاک از آلوث شقاوت لاشتر / جز سعادت دور از پیرانش شر

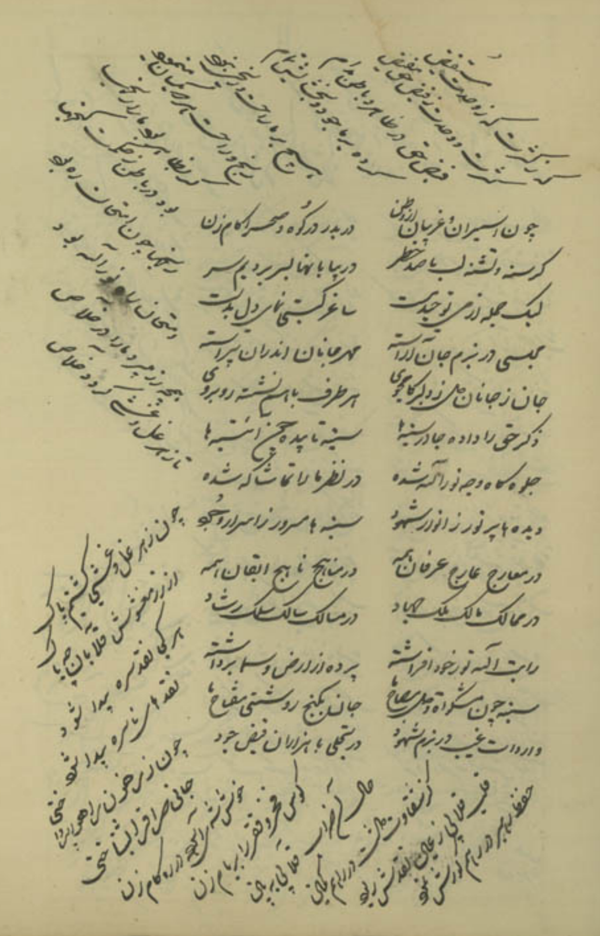
گنجهای حکمتش در دل نهان / دست شسته از زر و سیم جهان

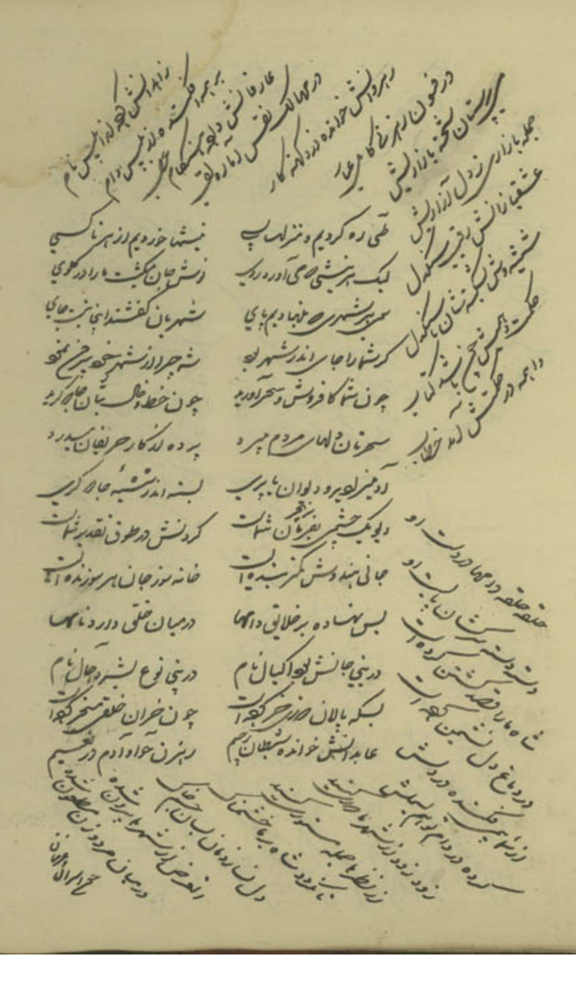
افتخر الفقر و فخری بر سرش / حله استبرق اندر برش

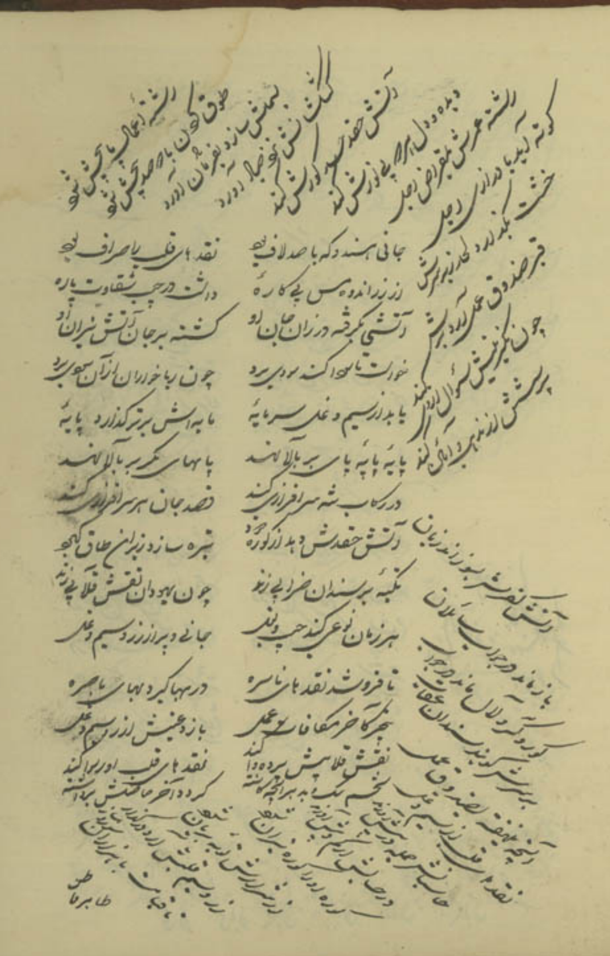
چشم پوشیده ز لون رنگ و بوک / در نظر آراسته بزم سلوک

جام فیضش همچو خم آورده جوش / سالکان از فیض جامش جرعه نوش

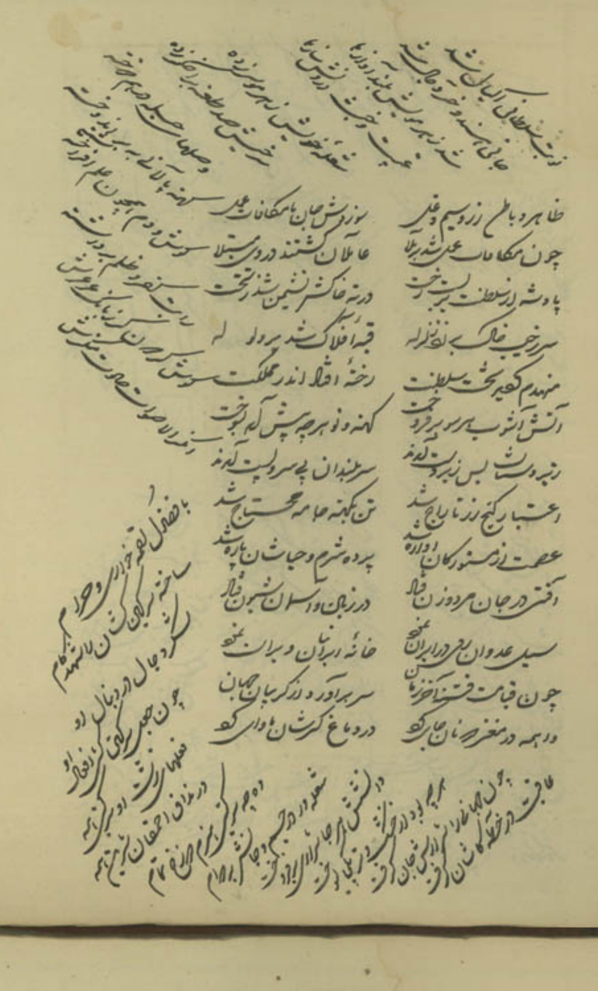
جان چه موسی و دلش طور آمده / شاهد نور علی نور آمده



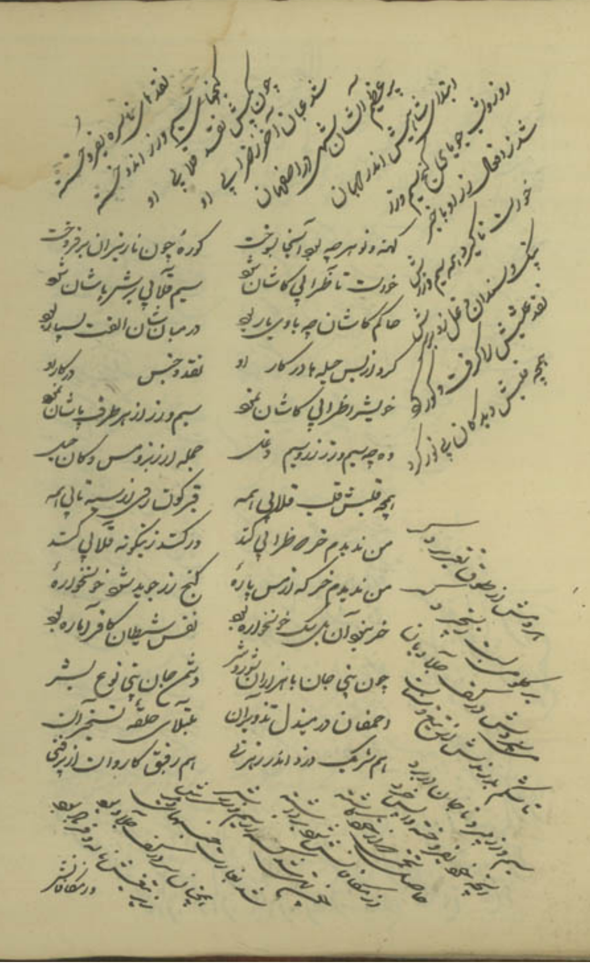




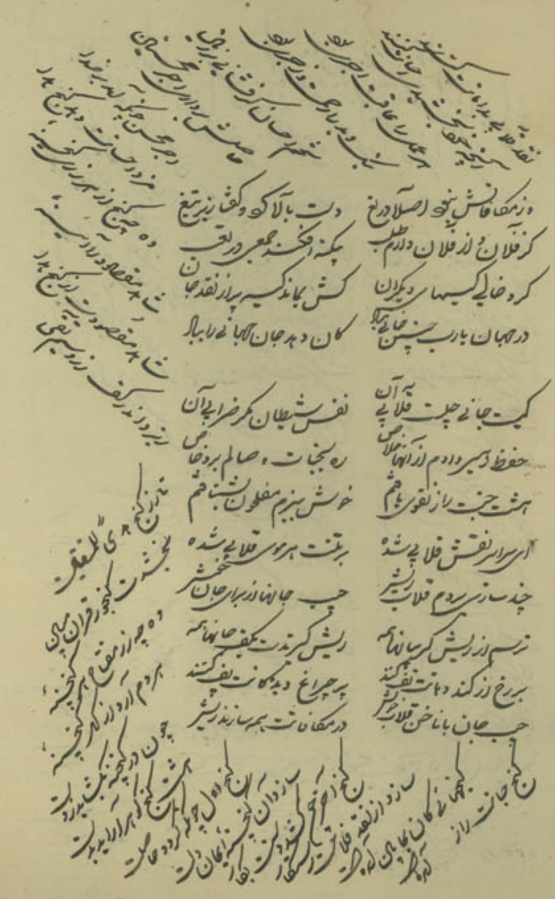
جانی هست دکه با صد لاف بود | نقدهای قلب با صراف بود
زر زر اندوده بس بیکاره | داشت در جیب شقاوت پاره
آتشی بگرفته در زان جان او | کشته بر جان آتش نیران او
خوارت تا بهوا کند سودی برد | چون ربا خواران از آن سودی برد
تا بدار زر سیم و غش سرمایه | تا به اش برتر گذارد پایه
پایه پایه پای بر بالا نهند | پا بهای مکر بر بالا نهند
در رکاب شه سرافرازی کنند | قصد جان هر سرافرازی کنند
آتش حقدش [illegible] | تیره سازد زان [illegible]
تکیه بر سندان [illegible] | چون یهودان نقش قلابی زند
هر زمان نوعی کند حب و [illegible] | جانی و بر از زر و سیم و غل
تا فروشد نقدهای ناسره | در بها گیرد بهای ناسره
[illegible] مکافات عمل | باز دهیش از زر و سیم و غل
نقش قلابیش پرده وا کند | نقدهای قلب او رسوا کند



ظاهر و باطن زر و سیم و غل | سوزش جان با مکافات عمل
چون مکافات عمل شد برملا | غافلان گشتند در وی مبتلا
پادشه از سلطنت بربست رخت | در نه خاکستر نشیمن شد ز تخت
سر ز جیب خاک بر زد زلزله | قبه افلاک شد پر ولوله
منهدم گردید تخت سلطنت | رخنه افتاد اندر مملکت
آتش آشوب هر سو بر فروخت | کهنه و نو هر چه پیش آمد بسوخت
زیر دستان پس زبردست آمدند | سربلندان پست آمدند
اعتبار گنج زر تاراج شد | تن بکیسه جامه محتاج شد
عصمت از مستورگان آواره شد | پرده شرم و حیاشان پاره شد
آفتی در جان هر دو زن فتاد | در زبان و دستشان [illegible] فتاد
سیل عدوان ره در ایران بسیج | خانه زیرابان و بران [illegible]
چون قیامت فتنه آخر زمان | سر برآورد و [illegible] جهان
در همه در مغز [illegible] کرد | در دماغ [illegible] کرد



کهنه و نو هر چه بود آنجا بسوخت | کوره چون نار نیران بر فروخت
خورت تا طرابی کاشان شود | سیم قلابی پر شر پاشان شود
حاکم کاشان چه با وی یار بود | در میانشان الفت بسیار بود
گرد زر بس حیله ها در کار او | نقد و جنس [illegible] در کار بود
خویش را طرابی کاشان نمود | سیم و زر از هر طرف پاشان نمود
ده چه سیم و زر زر و سیم و غل | جمله از زر بود و مس و کان جبل
هیچ قلبش قلب قلابی همه | [illegible]
من ندیدم خر حرطرابی کند | درکشد زنگونه قلابی کند
من ندیدم خر که زر مس پاره | گنج زر جوید شود خونخواره
خر شنوان پای سنگ خونخواره بود | نفس شیطان کافر آواره بود
چون بنی جان با هراران [illegible] | دشمن جان بنی نوع بشر
[illegible] در میدل [illegible] | [illegible] حلقه [illegible]
هم شریک دزد اندر رهزنی | هم رفیق کاروان از پرفنی



وز مکافاتش نبود اصلا دریغ | دست بالا کو و کف زیر تیغ
کز فلان و از فلان دارم طلب | بکنه [illegible] جمعی در تعب
کرد خالی کیسهای دیگران | کش بماند کیسه پر از نقد جان
در جهان یارب چنین [illegible] | [illegible] جان [illegible]
گیت جانی حیلت قلابی | نفس شیطان [illegible]
حفظ [illegible] | ره نجات و صالم [illegible]
هشت جنت را ز تقوی [illegible] | خورش [illegible]
ای سراسر نقش قلابی شده | بر تنت هر موی قلابی شده
چند [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | پر چراغ [illegible]
حب جان [illegible] | در مکافات [illegible]

روز بهی المتقی تا مفلحون [illegible]

حق بخشان [illegible] [illegible] بیران [illegible]

هرکه کو باید ز عرفان در بی — رنج داند جیب ایمان کو بری

ده چه کوهر درج دانائی همه — درج دردی نور بینائی همه

پس ز نور بینائیت چون روشن شود — کنجهاینه در نظر گلشن شود

ده چه گلشن روضه دارالسلام — هشت قصر جنتش خشتی بیام

چه دانی خشت بام کشت — اجر تعمیرات جان کرد است

خشتی از احسان نورانی بود — بهتر است از قصرهای زرنگار

چیست جان باری افتادگان — دستگیری در ره افتادگان

باری افتادگان روز جزا — دستگیری آمد تو را

ایمنت از آتش نیران کند — مسکنت در روضه رضوان کند

ور نه از احسان بکس باری کنی — تنگی ورزی و دل آزاری کنی

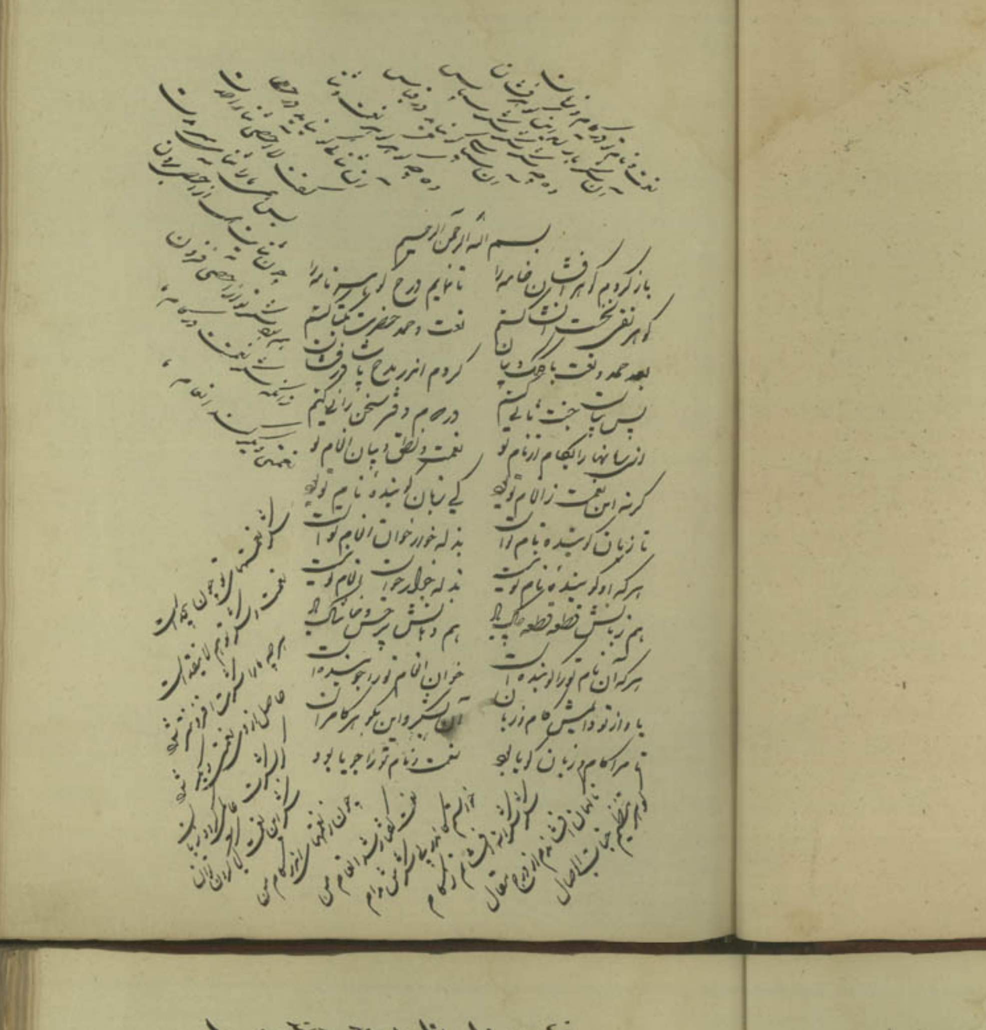
هرکرا بینی زره اندازیش — چشم بندی و بچه اندازیش

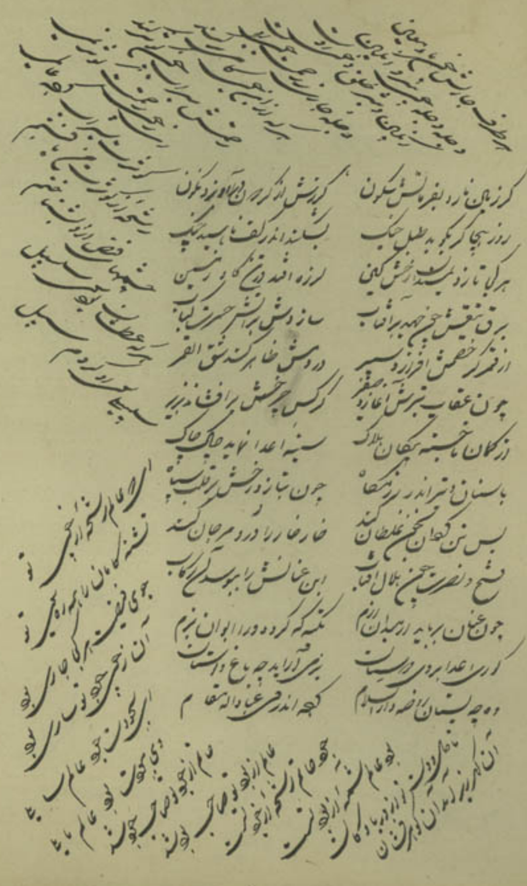
تا ز قلاپی بره داری زری — عالمی را جان بسوزی زاخگری

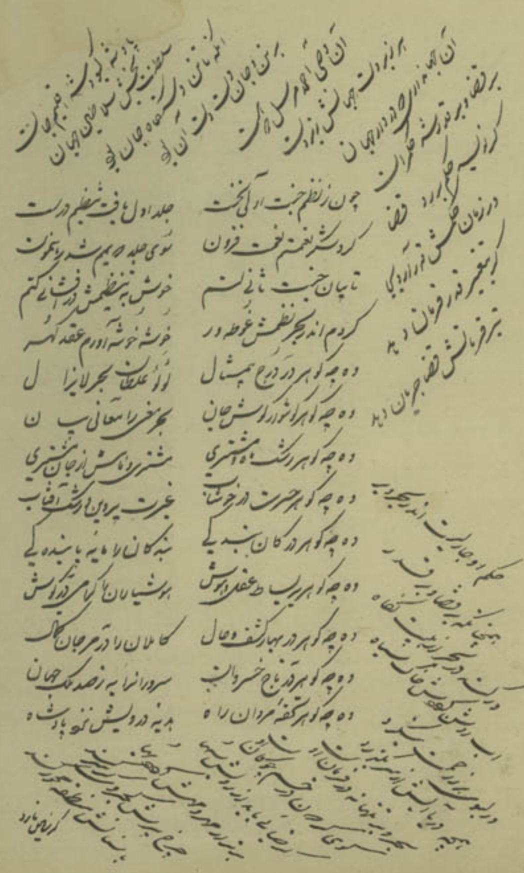
رخ ز عقبی جانب دنیا کنی — با متاع عشق نقد دین سودا کنی

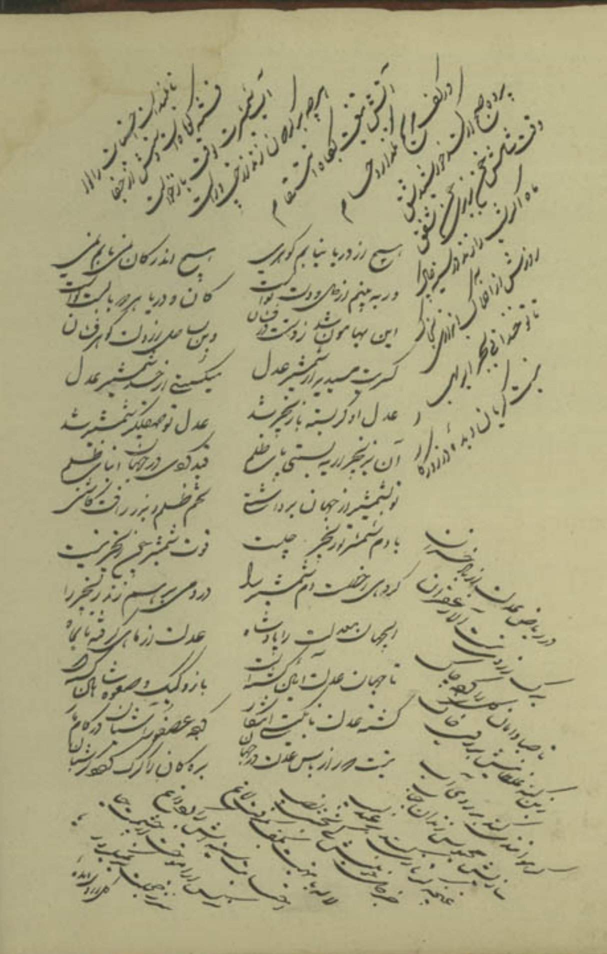
در هر عالم

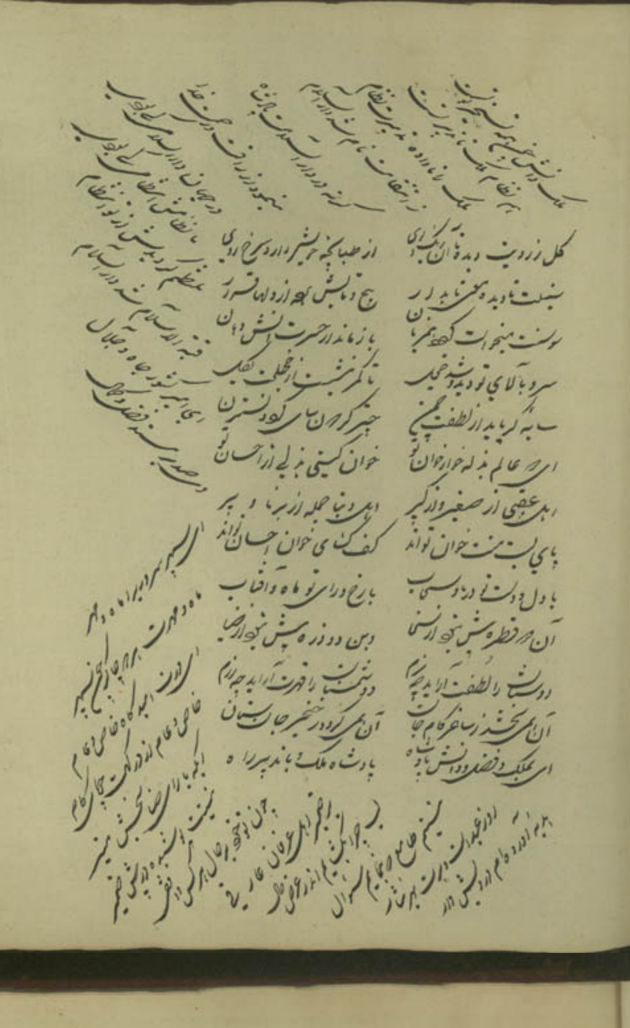
در هر عالم کور و نابینا شده‌اند
نقش قلاپی زده رسوا شده‌اند
تمت المجلد الاول خباثت الوصال من تصنیف فرخ حیات
جناب مولانا نور علیشاه رحمة الله علیه کتبه العاصی

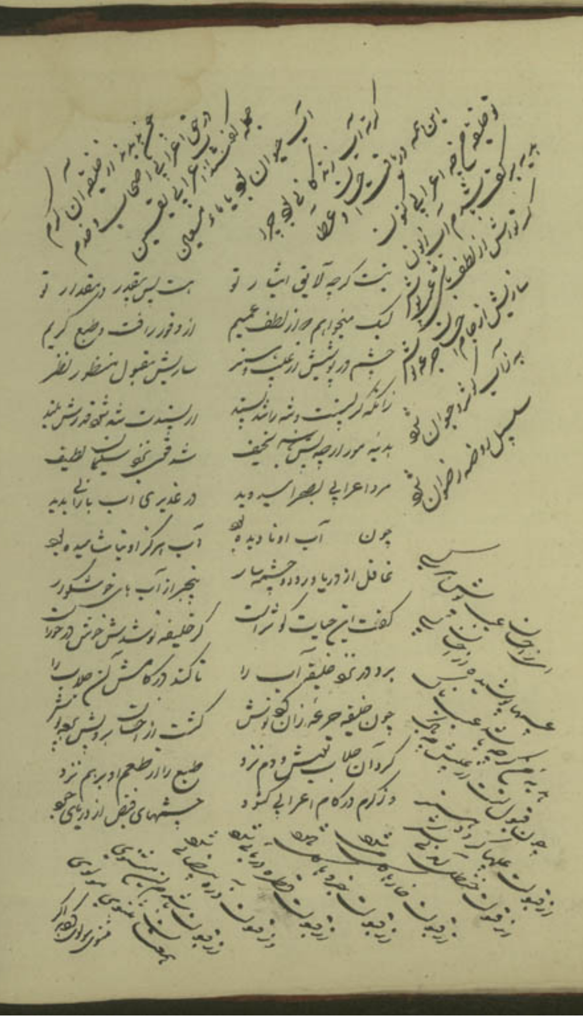


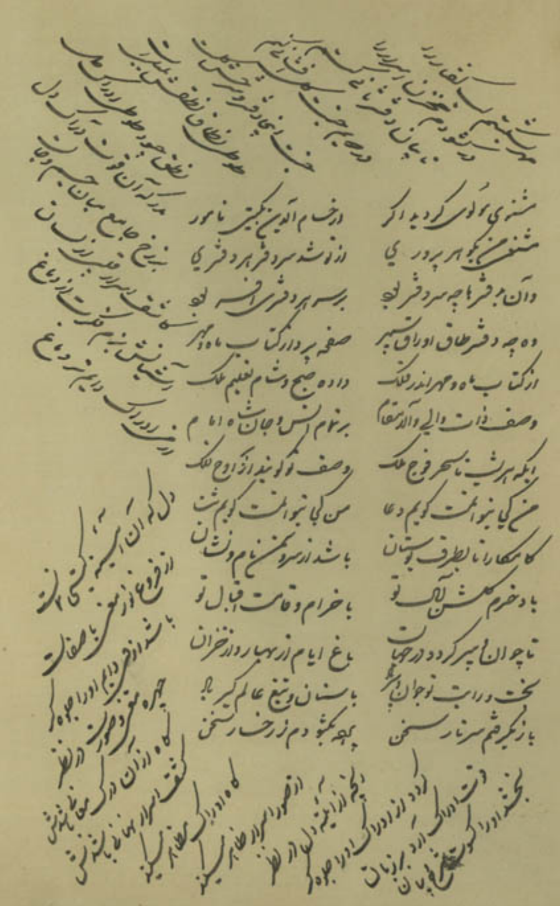


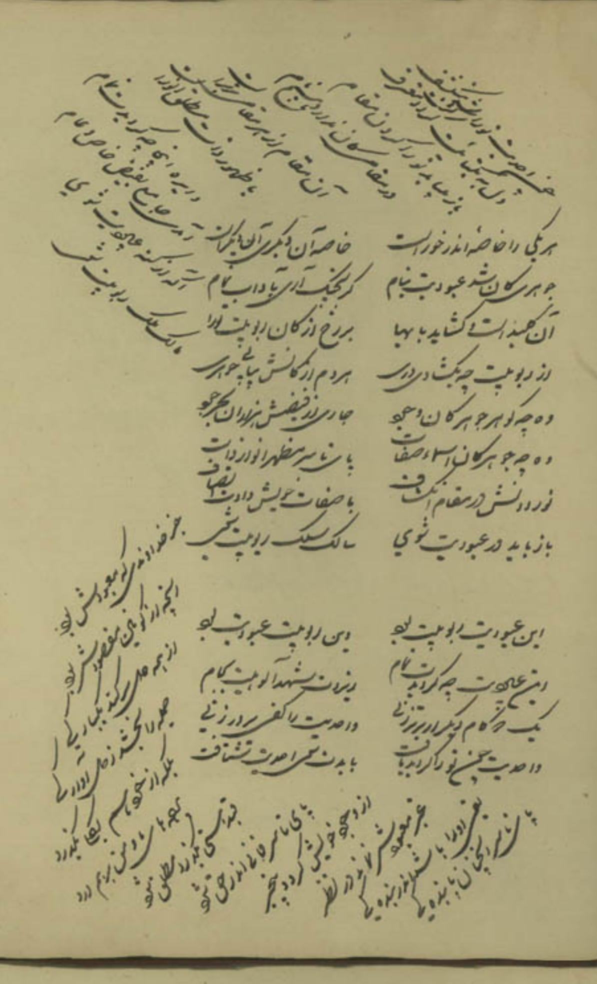


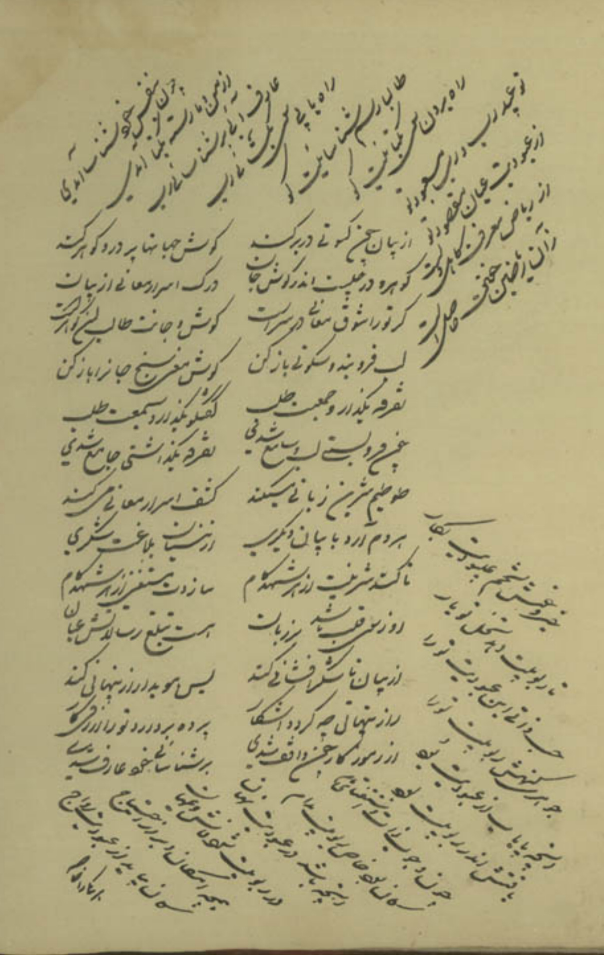


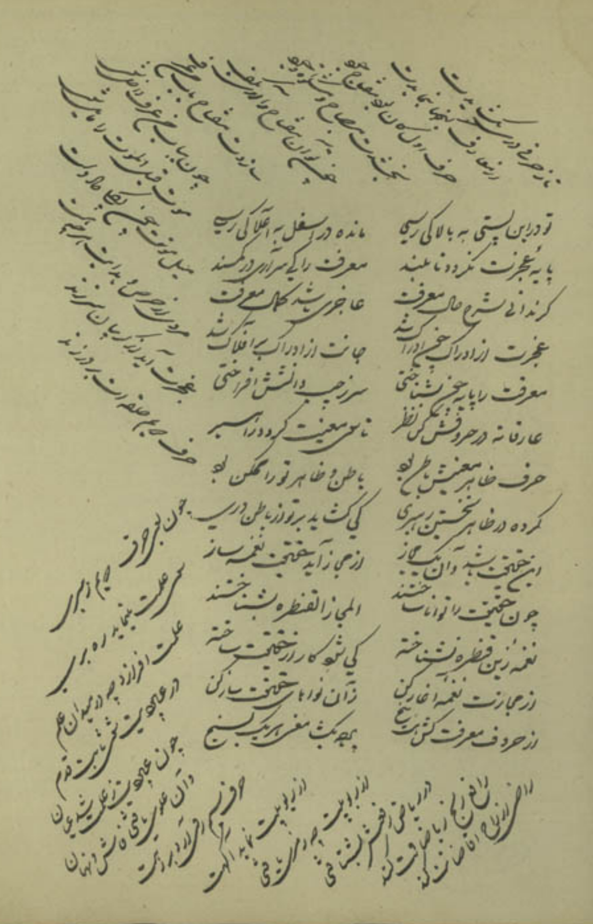


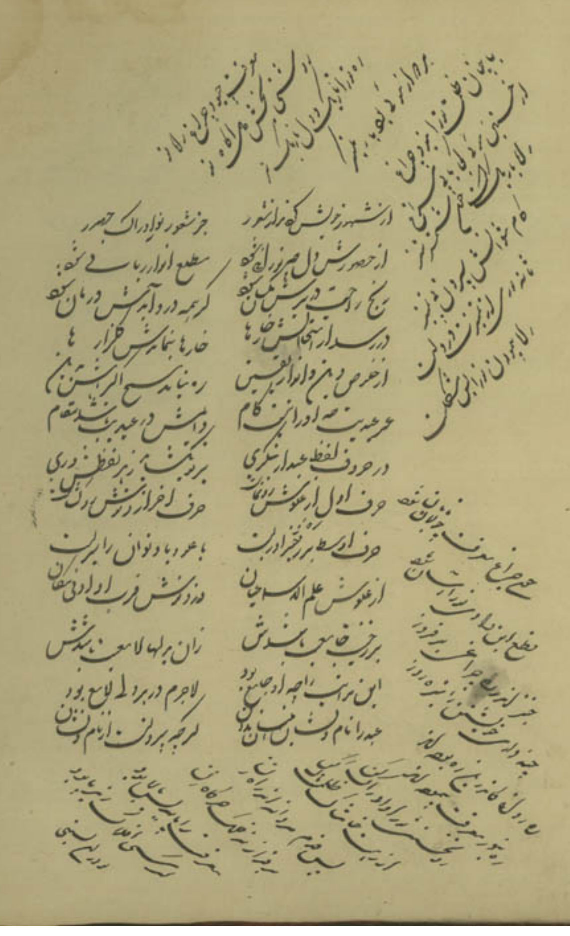


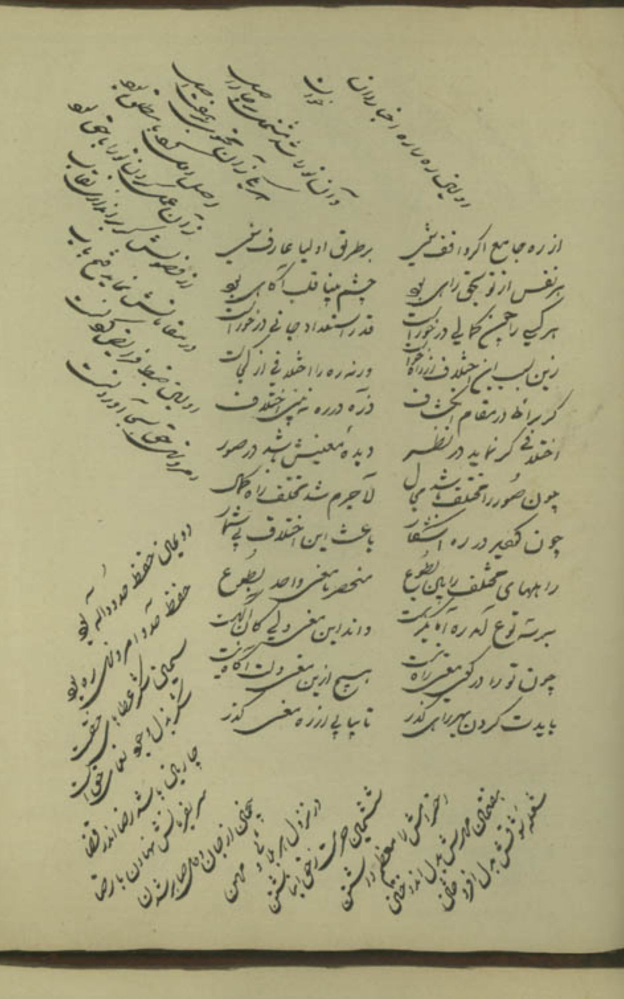


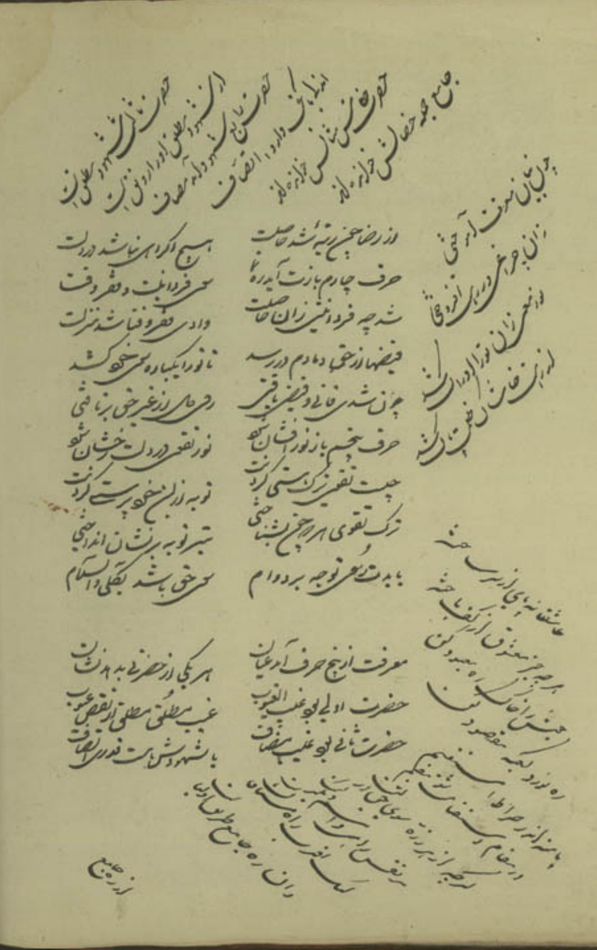


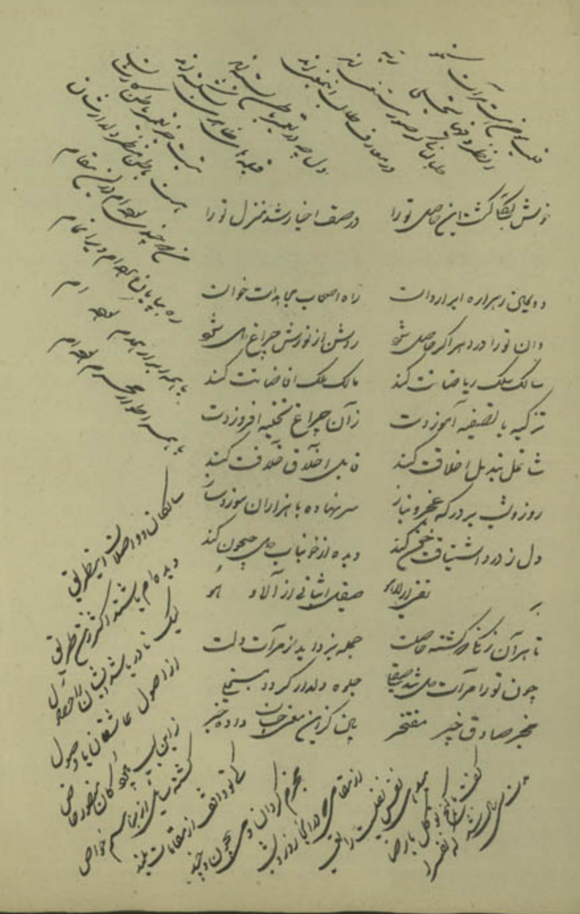


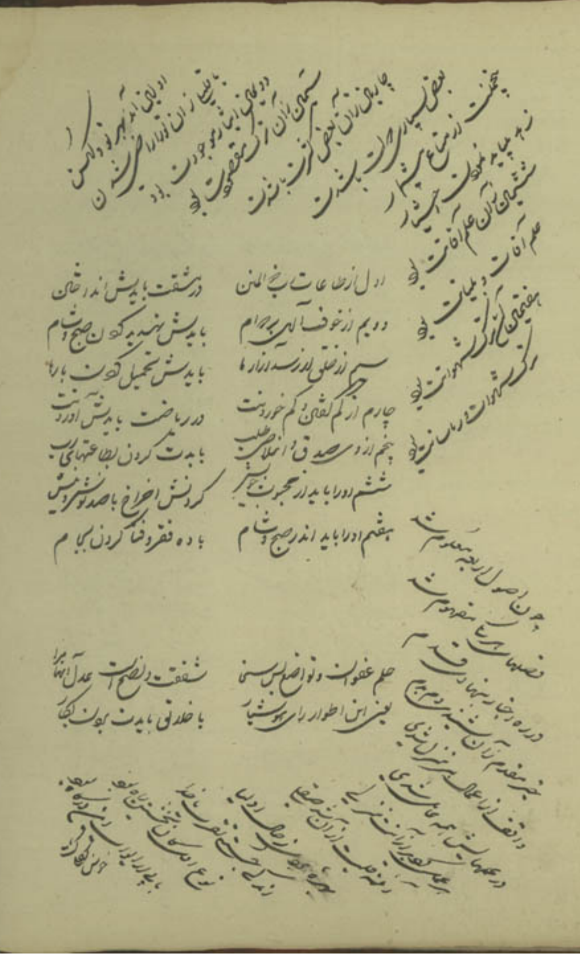


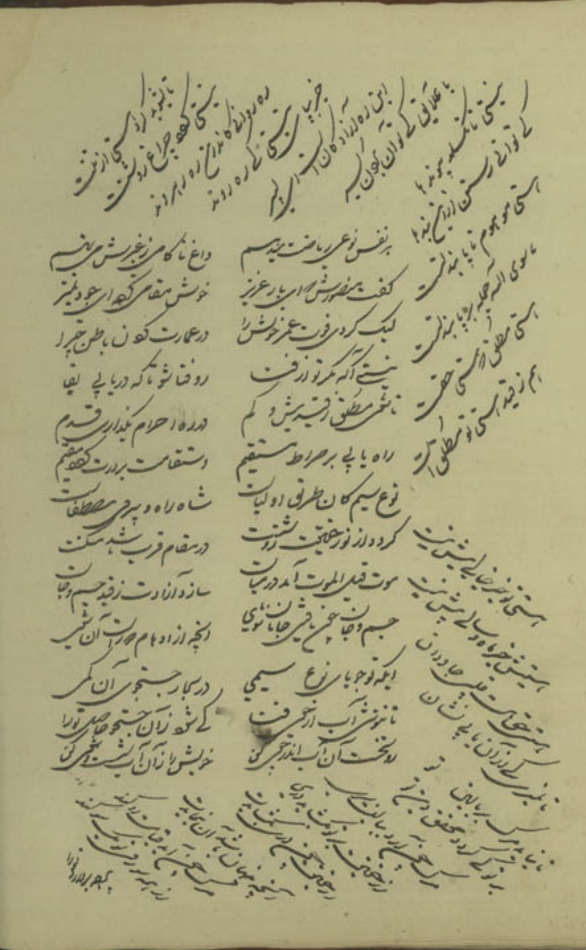


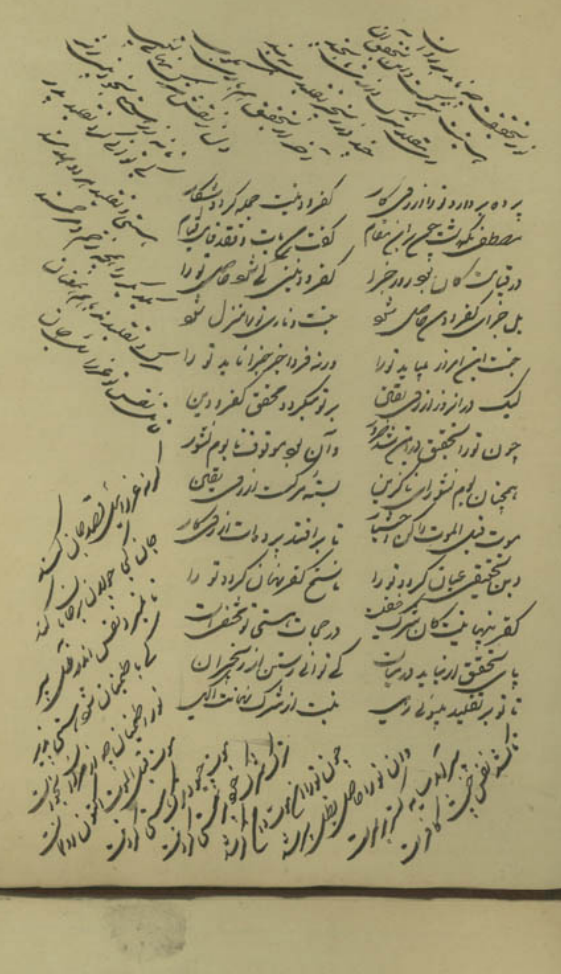


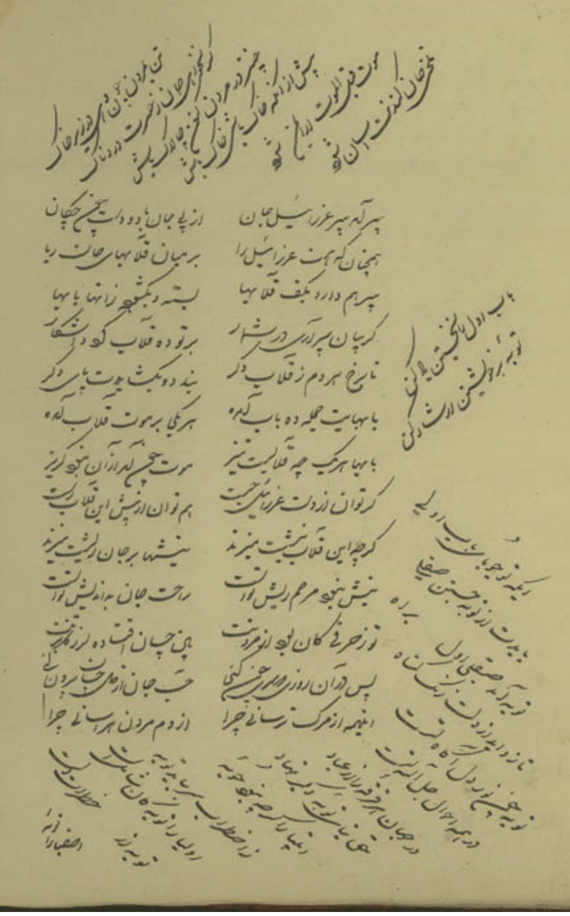


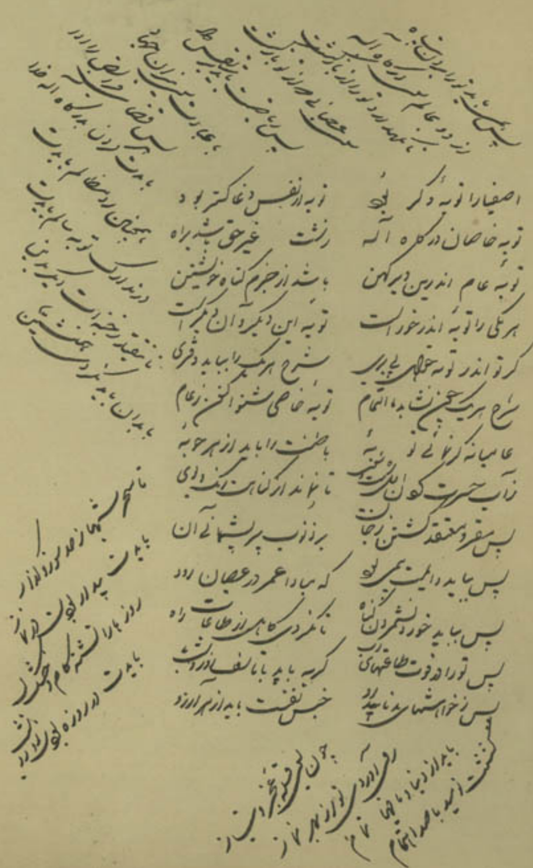












چون کشش از امید و امیدت نماند
هیچ از آن تقلید ... نماند

رو نبات از خلق و از اطوارشان
رو به ... گردانشان

دل بکن از آنچه مشغولت کند
... مشغول کند

دیده ... پی قال و قیل
پی بزرگی خداوند جلیل

یاد کن روزی ... خدا
بایدت ایستادن ...

یاد کن روزی ... نفس ظهیر
گرد ... عبادت ...

یاد کن روزی ... رد
جمله مردم ... خود

پس ستادن بایدت ...
کان ... آنگه ...

در زبان هر که ... گفت
گوید الله اکبر ...

بایدت دیدن دو عالم ...
جز بزرگی خداوند جلیل

گر خدا ... در ... تو
خطره ... تو

حق که بر اسرار تو داناست او
... دلت ...

چون نجات ... در دلت
... خجالت ...

بر تو ریزد هر دم آن ...
تا کند ... رضایت ...

گر کند ... هر دم ... عالمی
که ... افزایش کند

هست ... در بر او ...
ای ... گستاخ ...

رو ... از حیا در ...
پس ... با مردان راه

... حق ...
گر ... کند در جام تو

پرده بر دارد ... از حضور
اعظم ارکان این ... نماز

... آن ... راه نجات
از جناب ... خبر بر کنی

... بر تو ... دری
تا ... هر دم ...

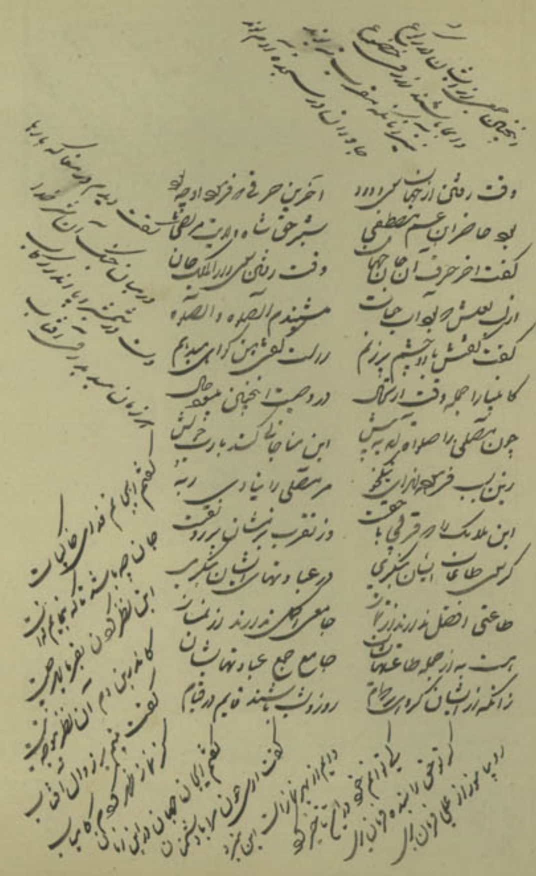
ور ز ... الکارش ...
از کرم ... کارساز

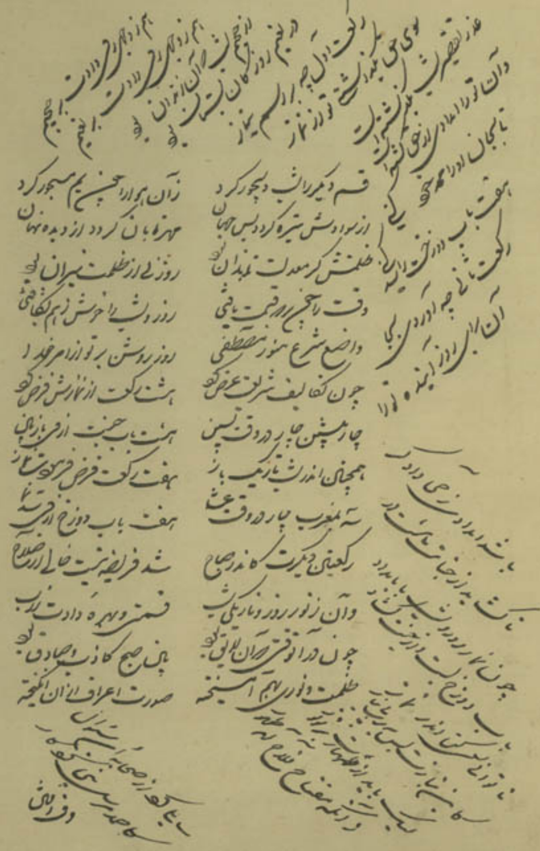
این ... با مولای خویش
... انوار خویشتن

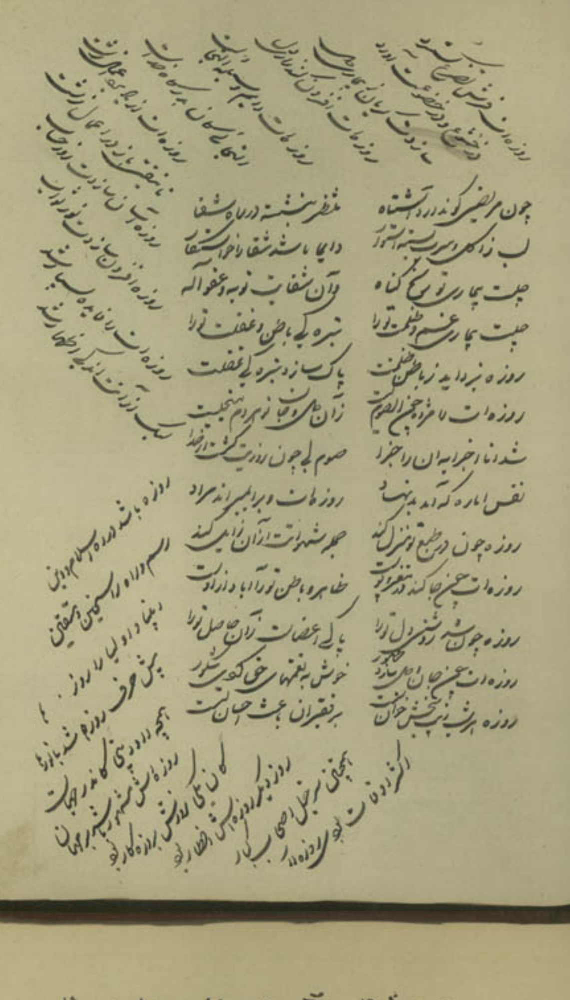
زیر ... ای ... آنکه
استغفار ... در ...

شهد ... انعام ...
وز قبولیت ... بر تو نور

... نماز
گفت مفتاح جنان ... صلاة







گر همه شب شب بار و بر بر است
در سنای کی سخن نقطه بکر است

چون نور را وقت نماز آمد به پیش
رخ بتاب از سجده معبود خویش

زانکه مقبولان درگاه اله
سر فدا کردند اندر سجده گاه

چون علی را سجده که محراب شد
پای تا سر غرقه خوناب شد

جسم پاکش گل با تیغ شکفت
در زمان فزت و رب الکعبه گفت

در جهان ماتم دلی بی غم نبود
لاکن او را هیچ غم و ماتم نبود

دیگران در ماتم و او شاد بود
بند با بگسسته و آزاد بود

سر فدا کرد او بپیش پاک هم
در شهادت یافت او فوز عظیم

فوز چه بود شادی زین گفتگو
سر فدا کردن بکوی جان یار

فوز چه بود بنده فرمان شدن
در ره فرمان سر قربان شدن

چون حبیب آنکه بر اصحاب راز
وقت رفتن داد فرمان نماز

حبذا صفدر که شد با عدل داد
آنکه او وقت نماز از کف بداد

سر چه در وقت نمازش شد دو نیم
گفت یا رب یافتم فوز عظیم

پس فرود آمد ز گردون مائده
هر یکی بردند از آن فایده

گر نو را آن مائده هست آرزوی
روزه بر دو جز حواریان بکوی

رنبا ز نزل عیسی مائده
تا فرو ریزد هزاران فایده

روزه‌داران جز مائده نازل کند
صد هزاران فایده حاصل کند

مائده تنها نه زیب خوان بود
قوت روح و قوت ایمان بود

قوت روحی که آن سوی از جهان غیب
قوت ایمان بود بی شک و ریب

قوت ایمان چه گشت و قوت روح
بر رخت گشت در ابواب فتوح

آن فتوحات درگه عمل
جمله اشیا را حقیقت یافتی

تا نه صاف آئینه دلها بود
این حقیقت کی ترا حاصل بود

لوح محفوظ در ضمیرانش دید
این حقیقت زان محل گردد پدید

دل شود با لوح هرگه روبرو
عکس بر آن حقیقت گردد از او

زانکه حق کرده است از اول رقم
جمله اندر لوح نقش بیش و کم

لیک تا آئینه دل راست زنگ
زر غبار خواهشات رنگ رنگ

دید مریم را خدا جوئی بخواب
بعد رحلت گفتش آن عالی جناب

با چنین اکرام و قدر و منزلت
هیچ باشد آرزوئی در دلت

گفت ایتم آرزو باشد ملم
که بدنیا گوشش بنمودم مقام

تا به تابستان کنم در روزه
در هوای گرم گیرم روزه

مطلب از طاعات حق دادگر
چونکه زجر نفس آمد بیشتر

طاعتی کان هست زجرش بیشتر
لاجرم باشد اجرش بیشتر

روزه داران را چه در فصل تموز
گردد افزون از عطش آن سوز و ساز

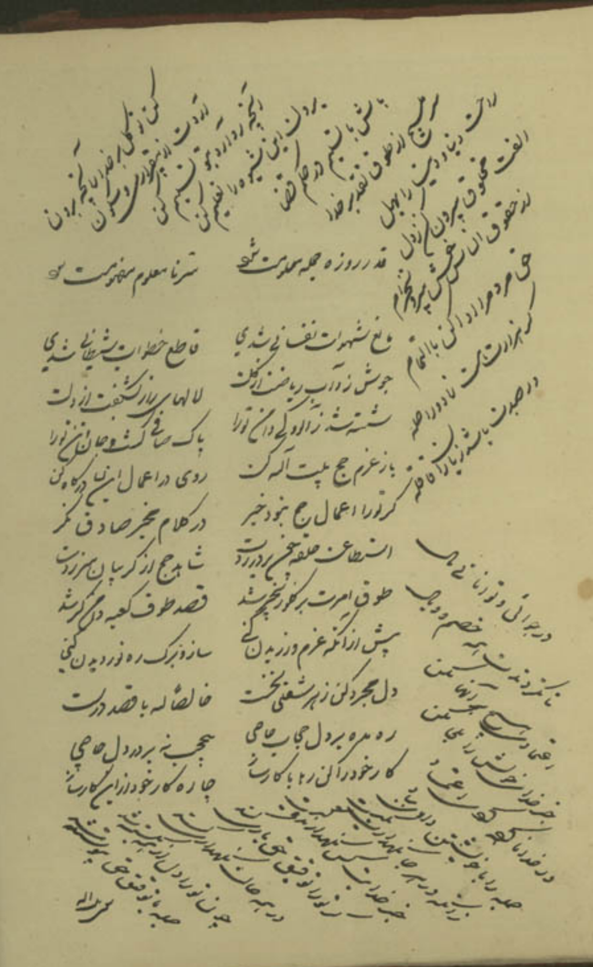
روزه مریم به تابستان خوش است
زانکه نفسش زجر بی پا خوش است

حاکم مطلق حکیم لم یزل
حکمتش جز راز با حکم ازل

عزم ظاهر کرد لیکن اسرار کو
با کلیمش وعده و گفتار کو

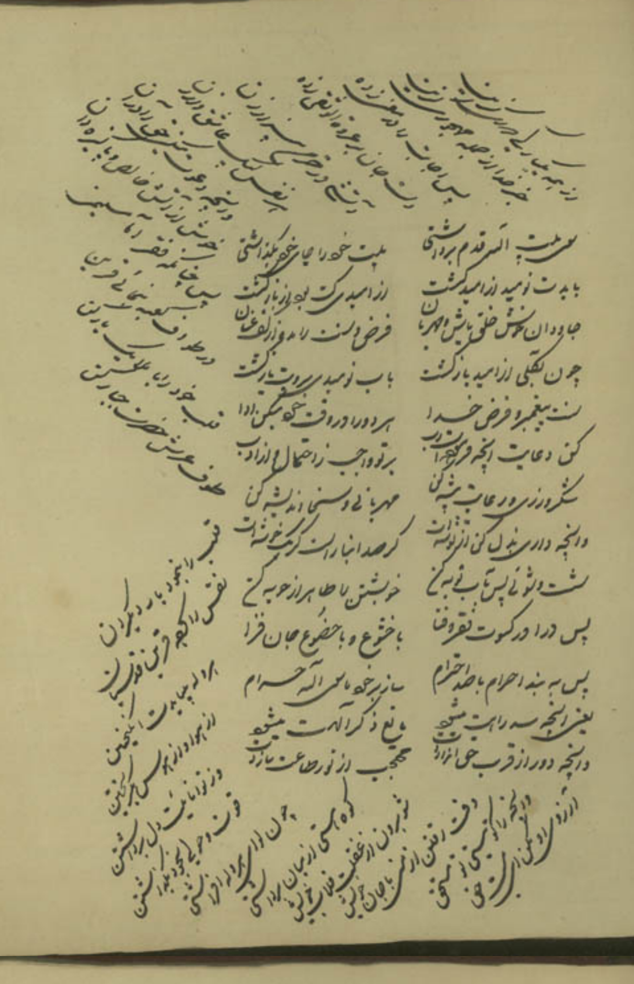
کرد وعده با کلیم خویشتن
تا که خود بی واسطه گوید سخن

پس چهل روز امر شد بر روزه‌اش
شد چه آخر روزه چهل روزه‌اش

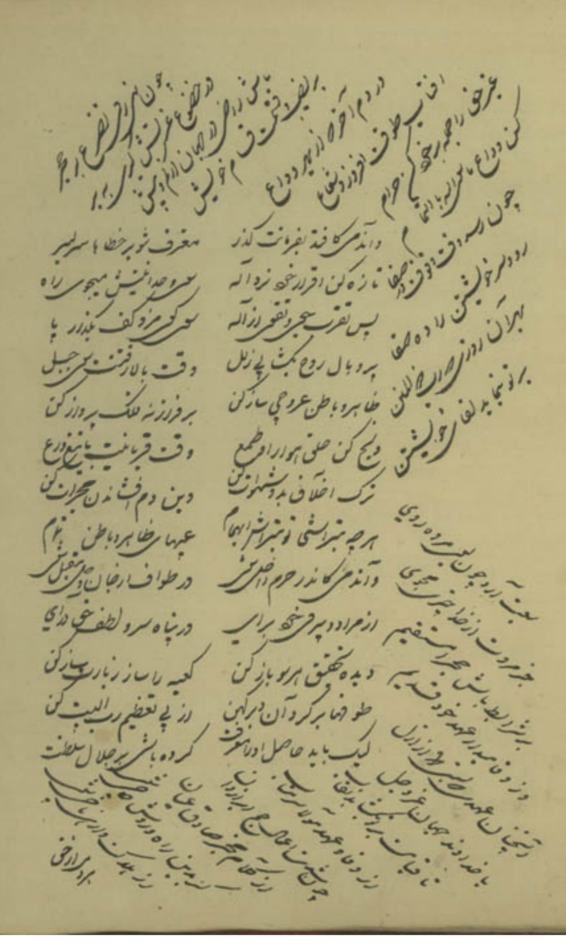


قدر روزه جمله معلوم شد | سر نا معلوم مفهوم است

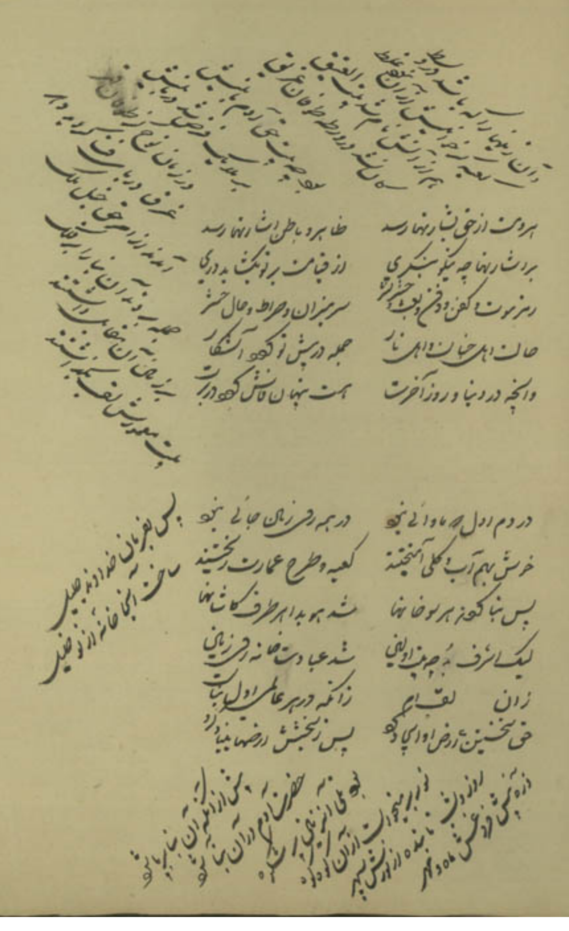
نفع شهوات نفس بی شدی | قاطع خطوات شیطانی شدی
جوشش زد آب ریاضت از گلت | لالههای راز شگفت از دلت
شسته شد ز آلودگی دامن ترا | پاک صافی گشت جان و تن ترا
باز عزم حج بیت الله کن | روی در اعمال این درگاه کن
گر ترا اعمال حج بود خبر | در کلام مخبر صادق نگر
استطاعت حلقه حج بر در است | شاه حج از کر بیان بر در است
طوق امرت بر گلو زنجیر شد | قصد طوف کعبه دیگر شد
پیش از آنکه عزم ورزیدن کنی | ساز و برگ ره نوردیدن کنی
دل مجرد کن ز هر شغلی نخست | خالصاً لله با قصد درست
ره مده بر دل حجاب حاجی | حجب نه بر در دل حاجی
کار خود را کن ز ره با کارساز | چاره کار خود از این کارساز



سعی همت آنکس قدم برداشتی | بیت خود را جای خود بگذاشتی
با بدت نومید از امید گشت | از امید بی گشت بو از بار گشت
جاودان خوش خلق باش و مهربان | فرض و سنت را مده از الفغان
چون نگشتی از امید بازگشت | باب نومیدی برویت باز گشت
سنت پیغمبر و فرض خدا | هر دو را در وقت خود بکن ادا
کن رعایت آنچه فرموده است رب | بر تو واجب ز احتمال از ادب
شکر ورزی و رعایت پیشه کن | مهربانی و سخا اندیشه کن
وانچه داری بذل کن از نو است | گر صد انبار است گر یک خوشه است
سنت و شوئی پس تا بنی بکن | خویشتن را ظاهر از جوبه کن
پس درا در کسوت فقر و فنا | با خشوع و با خضوع جان فزا
پس ببند احرام با صد احترام | ساز از خود ما سوی الله حرام
یعنی آنچه سد راهت میشود | مانع ذکر الهت میشود
وانچه دور از قرب حق افتاده است | محتجب از نور طاعت ساخت است

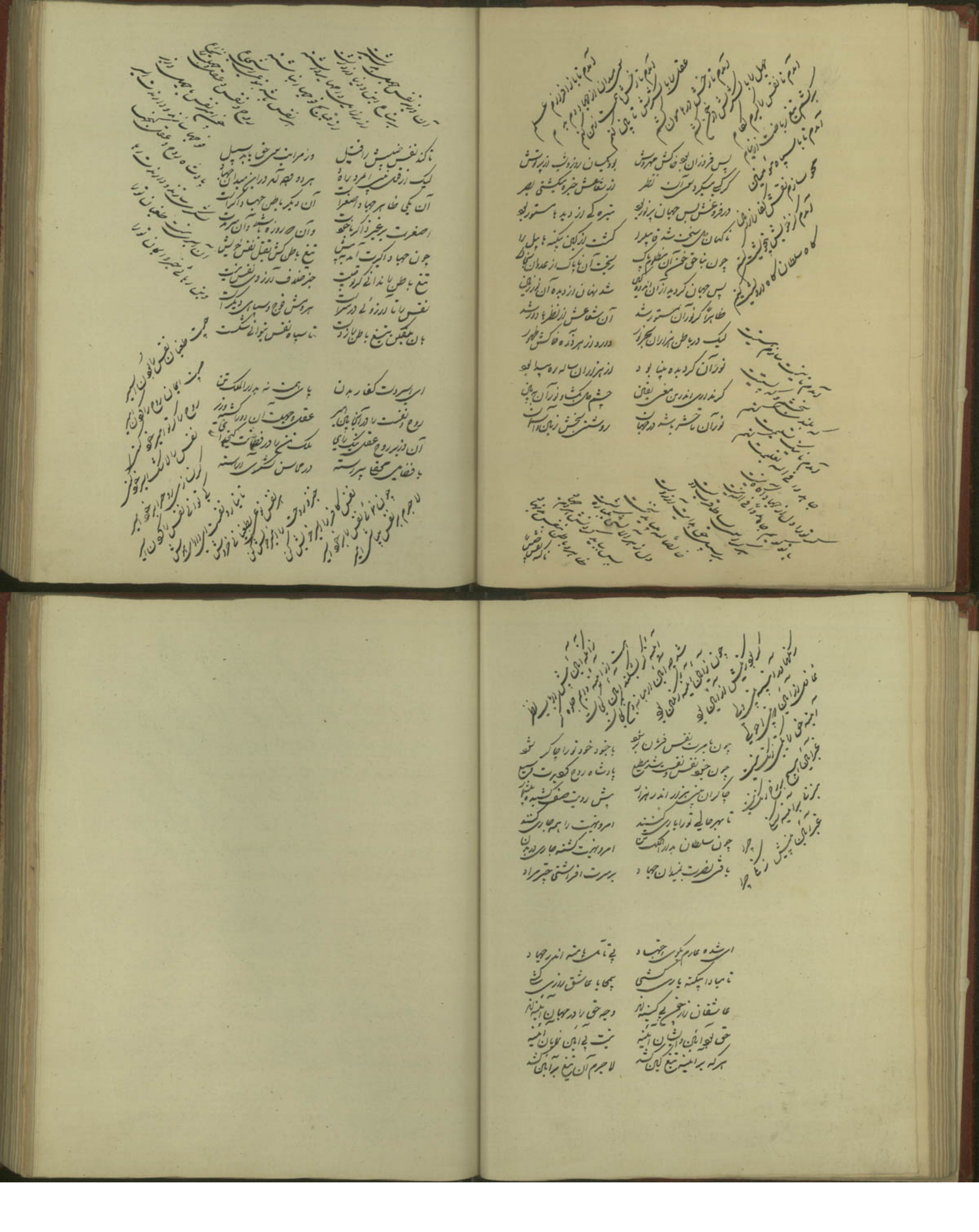


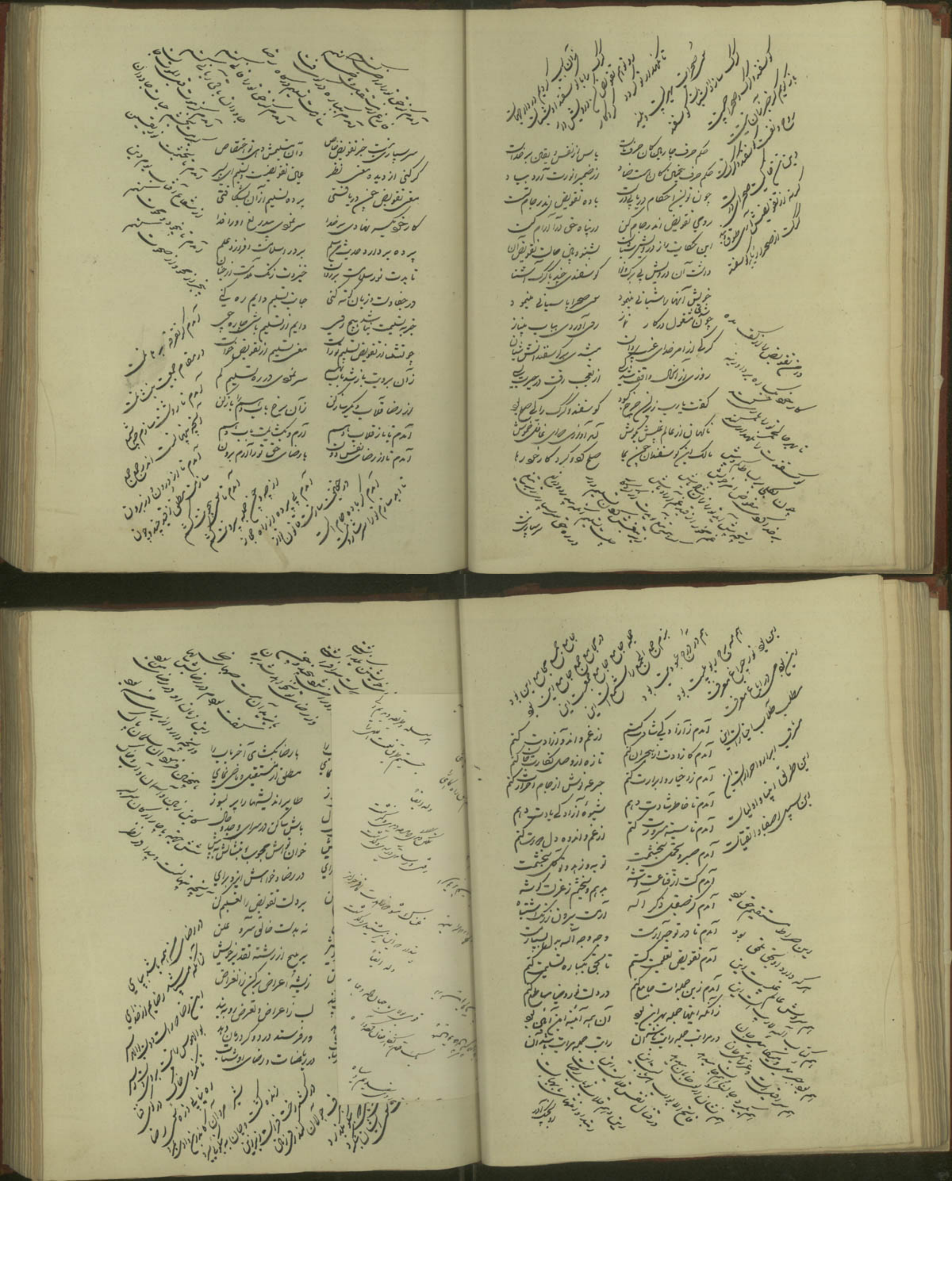
وآنکه میگوید نفرمانت گذر | معترف شو بر خطاها سربسر
تازه کن اقرار خود نزد آله | سعی و جدانیش میجوی راه
پس تقرب جو و تقوی از اله | سعی کن مرد کف بگذار پا
پر و بال روح بگشا زین زلل | وقت بالا رفتن کوه جبل
ظاهر و باطن عروجی ساز کن | بر فراز نه فلک پرواز کن
ذبح کن حلق هوا را و طمع | وقت قربانیت با تیغ ورع
ترک اخلاق بد و شهوات کن | وین دم افشاندن جمرات کن
هر چه بتراشی تو بتراش ابهام | عیبهای ظاهر و باطن تمام
وآنکه ماندی در حرم اطراف | در طواف از جان و دل مشغول شو
از مراد و پرتو خود برای | در پناه سرو لطف حق درآی
دیده تحقیق هر سو باز کن | کعبه را ساز زیارت ساز کن
طوفها بر گرد آن درگاه کن | از پی تعظیم رب البیت کن
لیک باید حاصل او را معرفت | کرده باشی بر جلال سلطنت

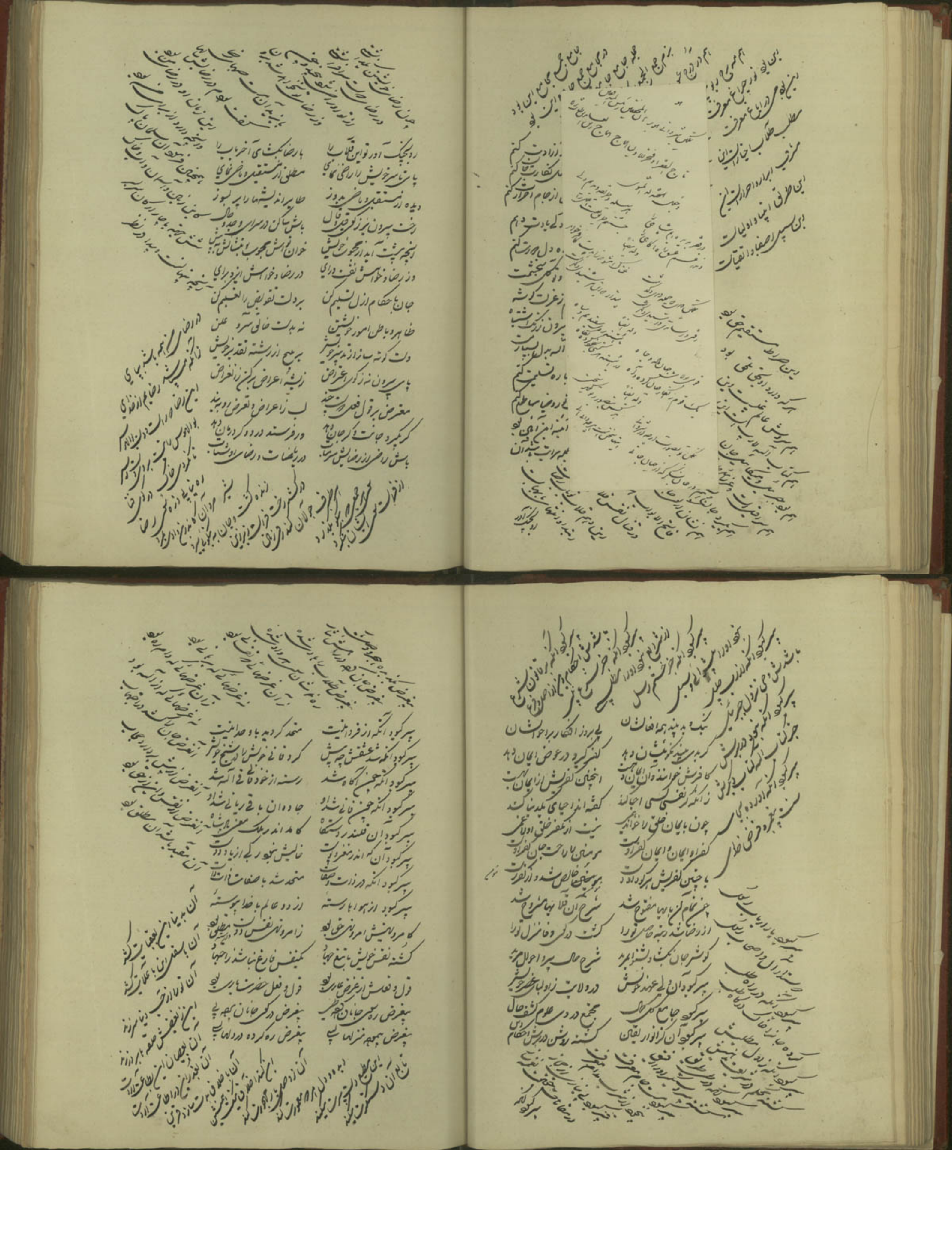


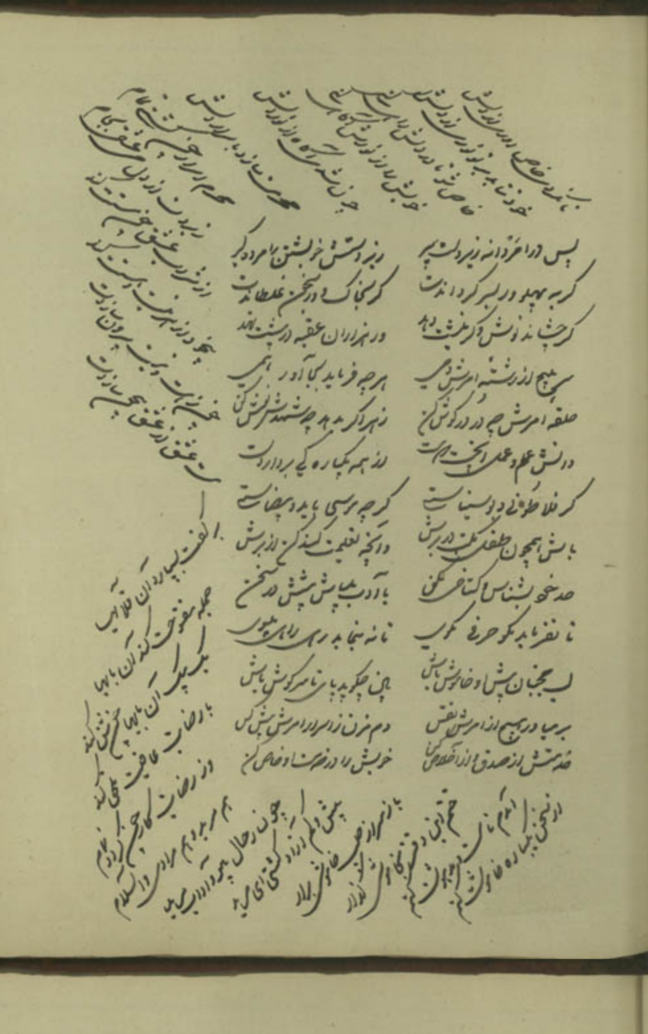
هر وقت از حق نشان رهنما رسد | ظاهر و باطن اشارت رهنما رسد
بر اشارت رهنما چه نیکو بنگری | از قیامت بر تو بگشاید دری
رمز موت و کفن و دفن و بعث و حشر | سر میزان و صراط و حال حشر
حالت اهل جنان و اهل نار | جمله در پیش تو گردد آشکار
وانچه در دنیا و روز آخرت | هست پنهان فاش گردد در برت

در دم اول کرامت بود | در همه روی زمین جانی نبود
خوش بهم آب و گل آمیخته | کعبه و طرح عمارت ریخته
پس بنا گردید هر سو خانهها | شد هویدا هر طرف کاشانهها
لیک اشرف جمله اولین | شد عبادتخانه روی زمین
زان لقب | زانکه در هر عالمی اول بناست
حق نخستین ارض او را | پس ز بخشش ارضها بنیاد داد









آن بروت با بها شد نگینه / پر ز نقش معربدی کند

این کش به برزخت بس با بها / تا کشد نفت و ز آن فلا بها

اژدهای نفس تو در بحر جان / کرده جا همچون نهنگ آن آشنات

گر نه آن فلا بها در این نهنگ / کی برون آید ز بحر آن نهنگ

بحر در جوش و نهنگ بیقرار / کی توانی راند کشتی بر کنار

رو تو آن فلا بها آور به چنگ / کی برون از بحر جانت آن نهنگ

هست چون فلا بها در دست پیر / خیز و محکم دامن پیری بگیر

لیک آداب چه باید نخست / تا بچنگ آری تو دامانش درست

وآن تو را باید که در آغاز کار / جوئی از اغراض نفسانی کنار

حب دنیا آنکه رأس هر خطاست / در دل و جانت و ز آن صد ماجراست

که گرفتار ریاست کند / مستعد بس سیاست کند

که بهت آرد در کمند مال و جاه / سر نگون از رهبرت اندازد بچاه

که ز راه راست بند و فقار / بگسلد چون رشته ...

آمدم خاموشی آموزم تو را / جان ز خاموشی برافروزم تو را

آمدم از لفت بیرون گشتم / پا چه ... بیرون گشتم

آمدم تا از پی گفتار جان / بندهت مهر خموشی بر دهان

آمدم تا در لب طاهش ... / تا زنم ...

آمدم تا بندم از غیبت لبت / دل کنم شاغل به ذکر یاربت

آمدم تا ز شکوه لب بر بندمت / دل کشم از خامشی در بندمت

آمدم تا خوش بنجم این کتاب / با خموشی تا نمایم فتح باب

گفت ختم جمله پیغمبران / کاکثر شد خامشی ناجی کسان

گر تو خاموشی تو زرین و ادب / در همه حالات افزاید طرب

زانکه انسان در خموشی سالم / باشدش سالم همیشه جسم و جان

گر نه خاموشی بداد جان ... / از سبا ...

تا زبان شمع جا شد دراز / سر رود در جانش و جان ...

تا صدف در قعر بنشسته خموش / آب گوهر دارداش در سینه جوش

من خموش و یار اندر گفتگو است / این نه من میگویم این گفتار اوست

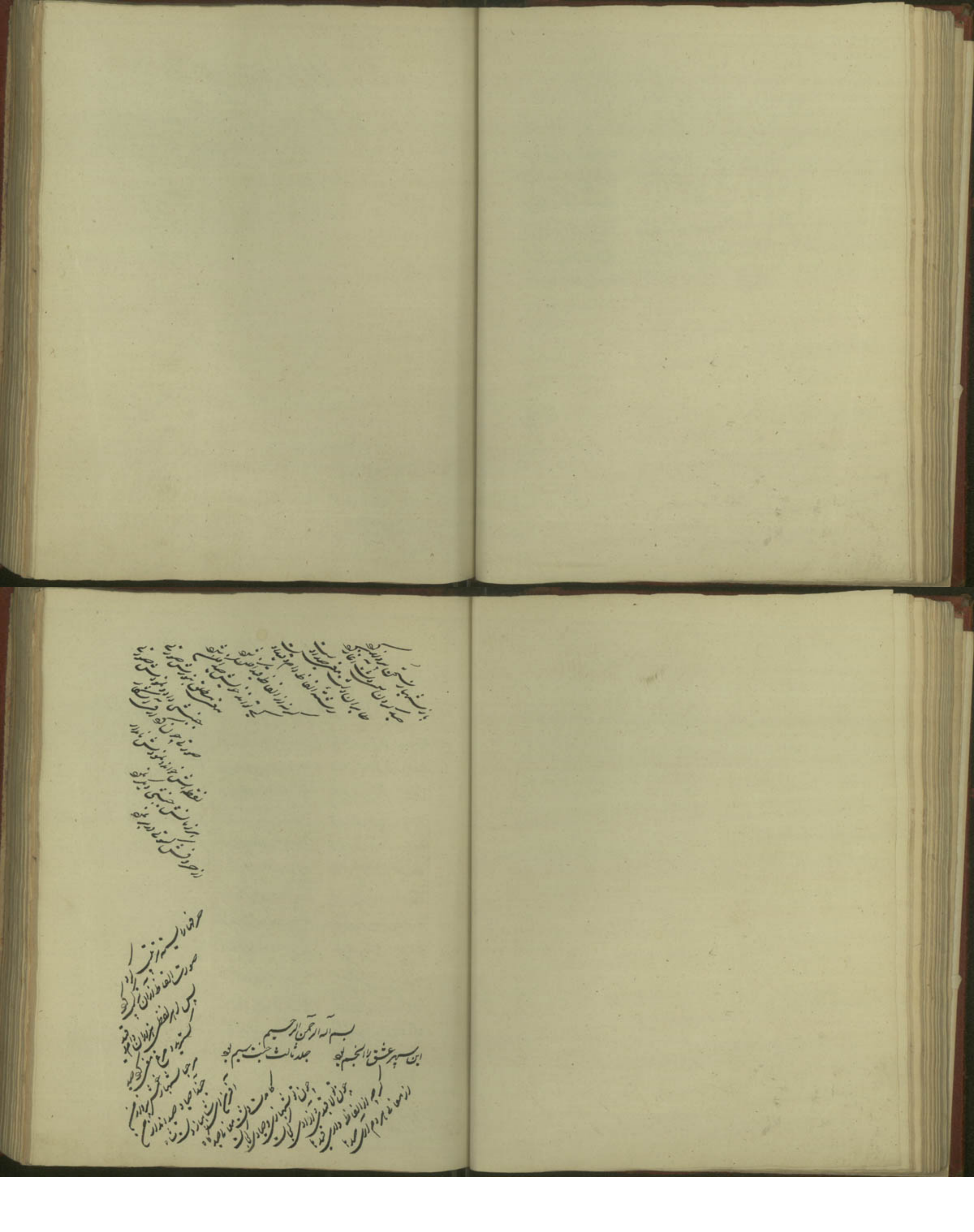
یار من چون عزم در گفتار کرد / راز زبانم کشف این اسرار کرد

من نگفتم یار گفت این گفتمت / گوهر اسرار چه سفتمت

این زبانم یار شد از زبان / تا کی بازم کند رطب اللسان

... که در دار آسمان / شد چه خلاق جنت تا تمام

... روز چهارشنبه ... ۱۳۴۳



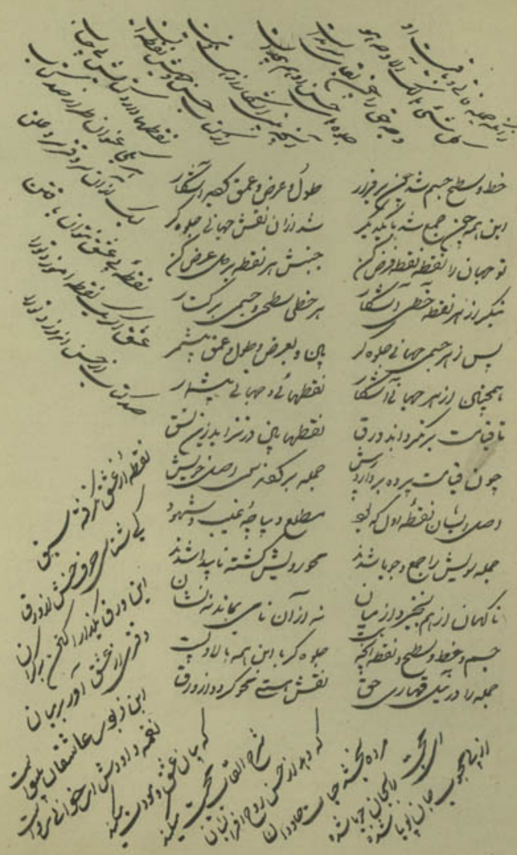
بسم الله الرحمن الرحیم

این سپهر عشق را انجم بود　　جلد ثالث جنب سیم بود

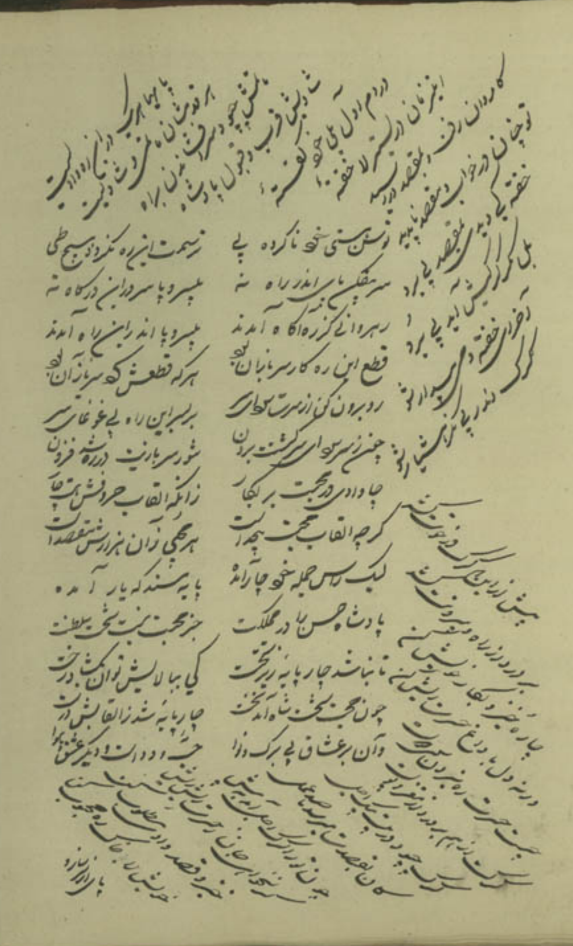
لیک خود صیاد لا قید آمدی / قید بنهاده پی صید آمدی
طایر معنی که آن صید تو است / پای بست حلقهٔ قید تو است
چون مجرد آمد اندر صید خویش / هم مجرد آید از صیاد خویش
گرنه از بال تجرد بر پری / زان مجرد صید کی پی پری
چون نور یابی تجرد داد پر / از مجرد صید تو بنهاده اند
شهپر تجرید بخشد صید کن / عالمی را همچو خود لا قید کن
جان من کان صید فتراک تو است / بستهٔ فتراک ادراک تو است
گر چه از ادراک هر بالا / بهر صیدت گسترید او سالها
از تو هر کز صورتی ظاهر نشد / غیر معنی آنچه در خاطر ندید
خاطر از این معنیش چون شاد گشت / صید معنی کرد و خوش صیاد گشت
جان من صید معانی میکند / گفت اسرار نهانی میکند
گشته ام شهباز پرواز سخن / تا کنم صیدی به پرواز سخن
صید او چون معانی شگرف / جلوه پر داد لباس صوت و حرف

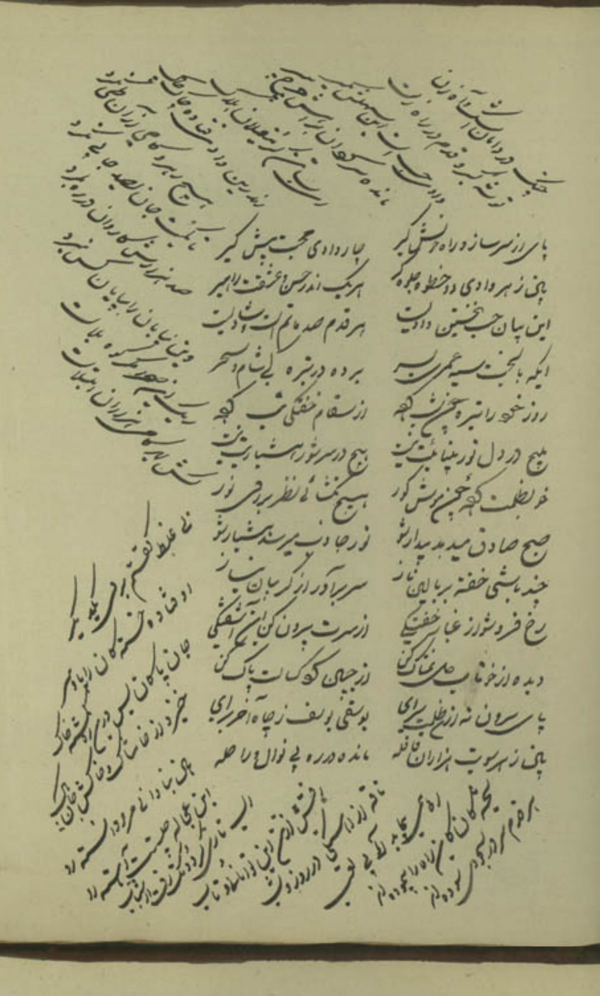
هر فسانه کز بحر گنجد در سبو / حرف را معنی نگنجد اندر او
قطره کو در بحر ناپیداستی / لیکنش کیفیت از دریاستی
قطره گر از شور از دریاستی / طعم و خاصیت ورا پیدا کنی
طعم و خاصیت چه دانستی بدان / جمله یک آب است بحر بیکران
مطلب از دریا نور از جهت آب / قطره هم آب است از آن بحر بیکران
قطره از بحر معنی نوش کن / این سخن را هیچه در در گوش کن
این سخن از حرف مستغنی بود / این سخن از عالم معنی بود
این سخن بی قطره زان دریاستی / این سخن بحر قدیم معناستی
این سخن از بارم آمد بر زبان / این سخن کردم دگر از طی آن
این سخن هیچ با رسمی گوید من / من که باشم تا که هیچ گویم سخن
گر تو لا حول و لا را خوانده / اندرین معنی چرا درمانده
حول و قوه جز همه از یار شد / لاجرم از یار این گفتار شد
این نه استاد حول است الفضول / وحدت صرف است بگذر از فضول

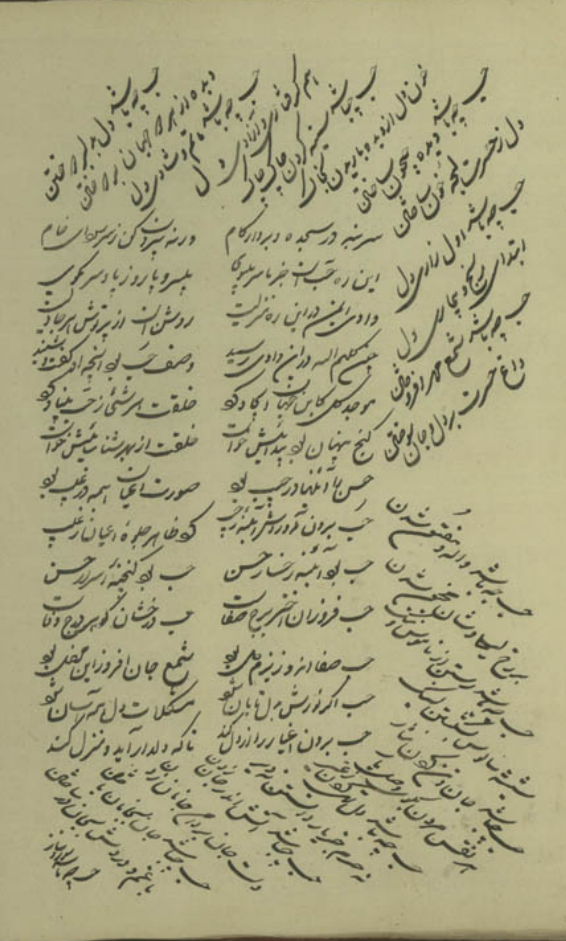
صد هزارش سنبل و نسرین بود / صد هزارش لالهٔ رنگین بود
صد هزارش گلبن رعناستی / صد هزارش بلبل شیداستی
عقل دور اندیش حیران از رمق / عشق شور انگیز خفته بر درش
هر که را از عشق شوری در سر است / بار جویان حلقه گوشش بر در است
وصف این جنت که جلد نهم است / ما بگشا و ساقی سپهر انجم است
گر چه بیرون است از شرح و بیان / شمهٔ گر هم بشنو از وی جان
این کتاب و اردات غیبی است / انتخاب دفتر لاریبی است
این سلک از امر اعلی بر سر / یک شمارش ز بالا بر سر
این بود توقیع سلطان ودود / کآمده از غیب در ملک شهود
آنچه مسطور است در لوح و قلم / هست رازش در سراپای رقم
این رقم سر دفتر است هر دو جهان / نقش داران علیش دفتر است
دفتر حق نام این دفتر نوشت / دفتر عشاق گشتش سرنوشت
دفتر عشاق جانبازان این / هر سخن گنجینهٔ راز است این

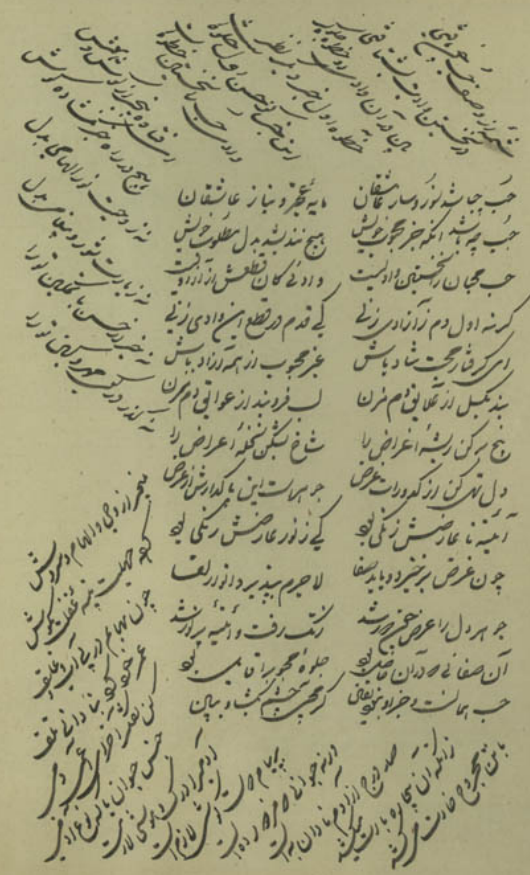


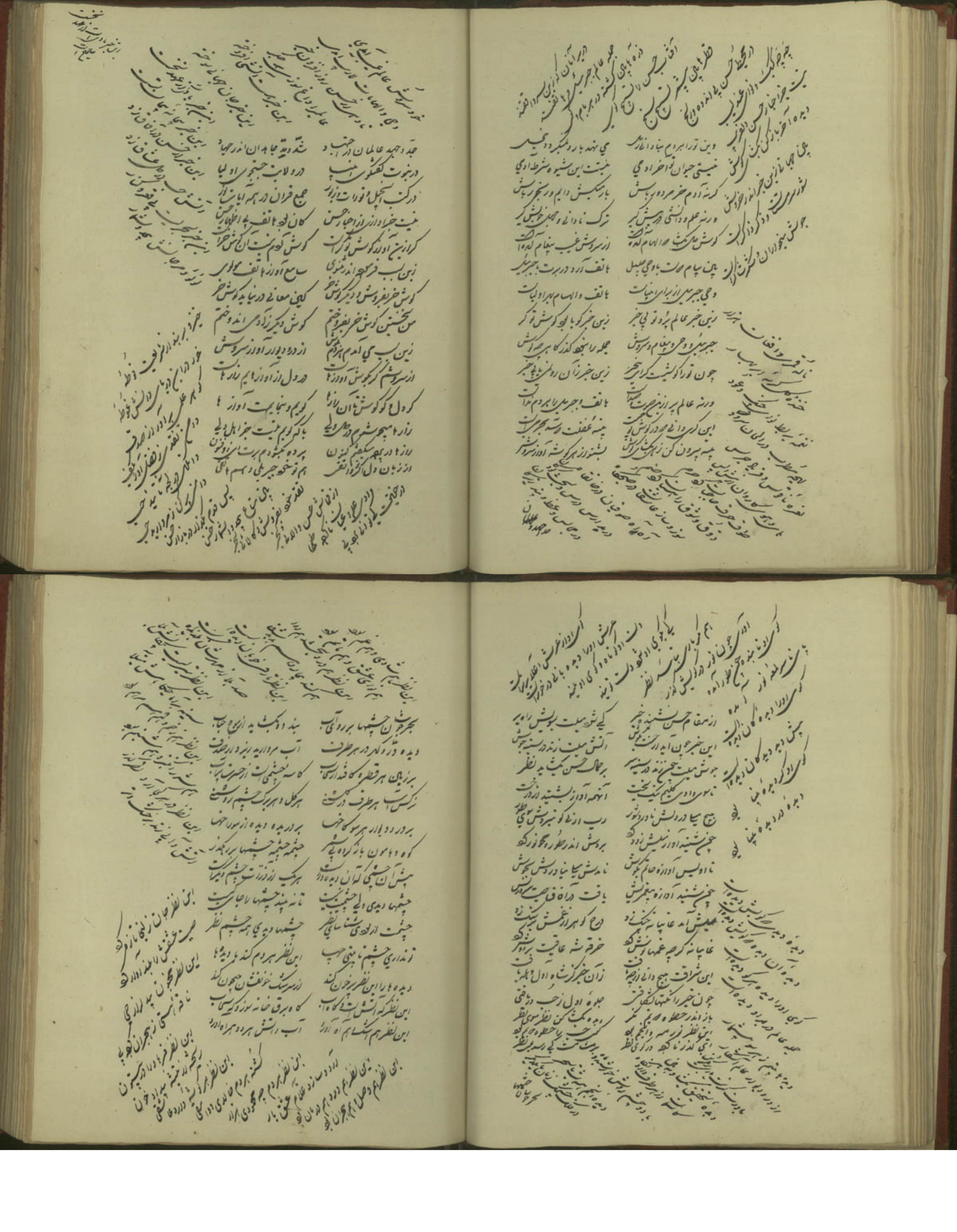
خط و سطح جسم شد جز بر قرار / طول و عرض و عمق گشته آشکار
این همه جز جمع شد تا گشته بر / شد از آن نقش جهانی جلوه گر
تو جهان را نقطه نقطه فرض کن / جنبش هر نقطه را طول عرض کن
بنگر از هر نقطه خطی آشکار / هر خطی سطحی و جسمی بر کنار
پس ز هر جسمی جهانی جلوه گر / پای و بعرض و طول و عمق بیشتر
همچنین از هر جهان تا آشکار / نقطه ها گرد جهانی بیشمار
تا قیامت بر نگردانند ورق / نقطه ها پی در پی از سر ابد
چون قیامت پرده بردارد ز پیش / جمله برگردند سوی اصل خویش
وصل یابند نقطهٔ اول که بود / مطلع و دیباچهٔ غیب و شهود
جمله را پس راجع و جویا شدند / محو ردیفش گشته ناپیدا شدند
ناگهان از هم بخورد از میان / نه از آن نامی بماند نه نشان
جسم و خط و سطح و نقطه آنچه بود / جلوه گر با این همه بالا و پست
جمله را در ثبت قهاری حق / نقش هستی محو گرد از ورق

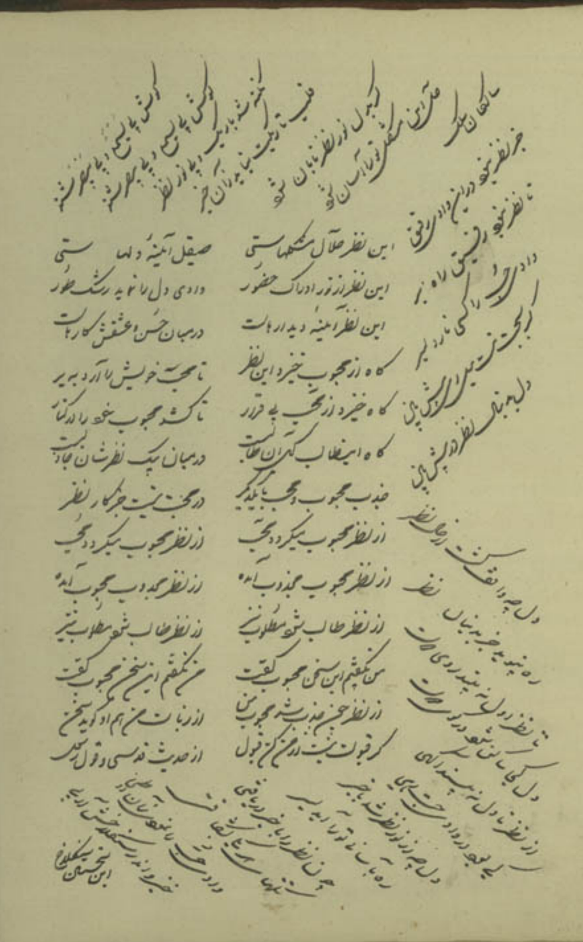


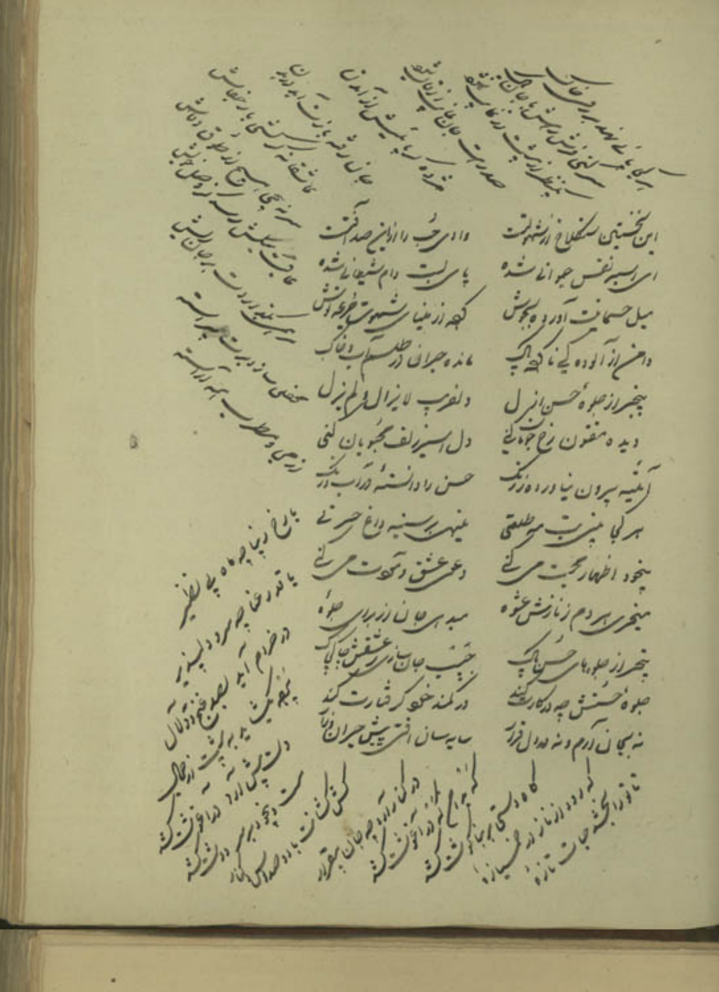


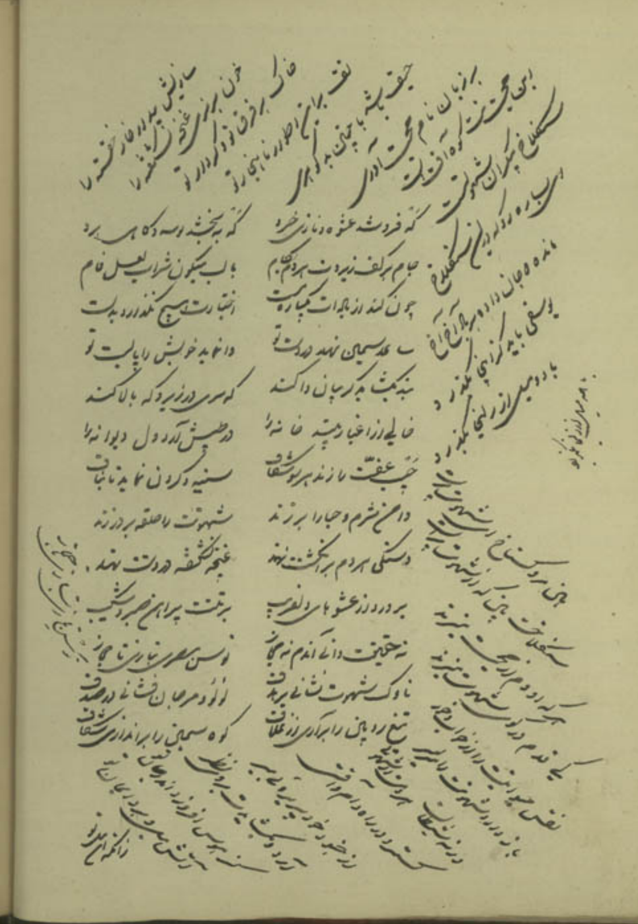


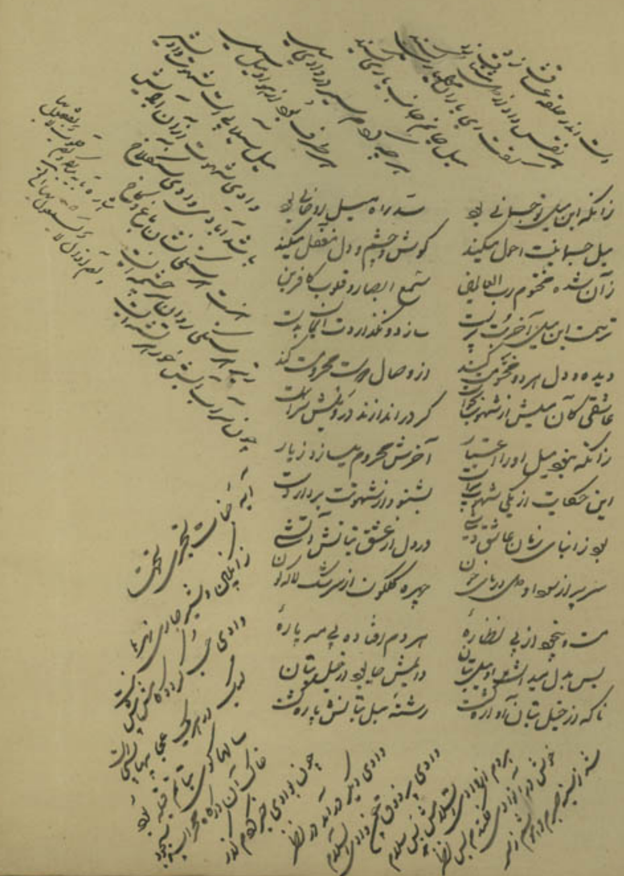






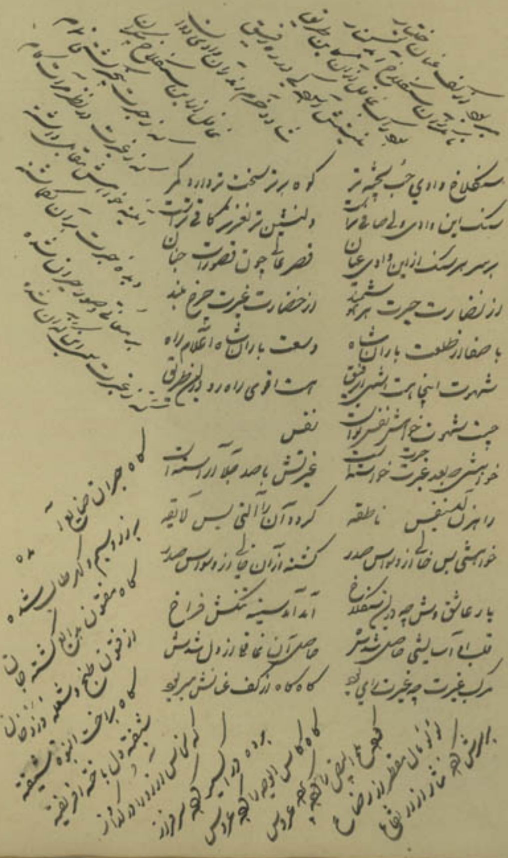


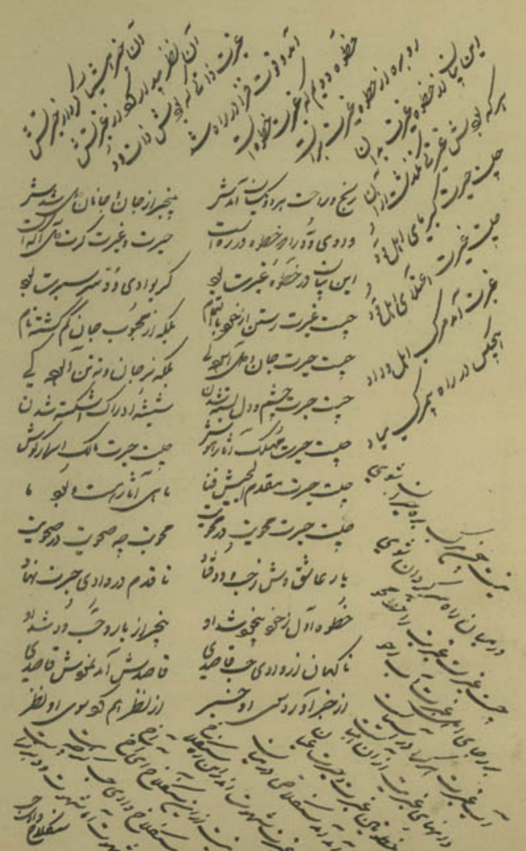


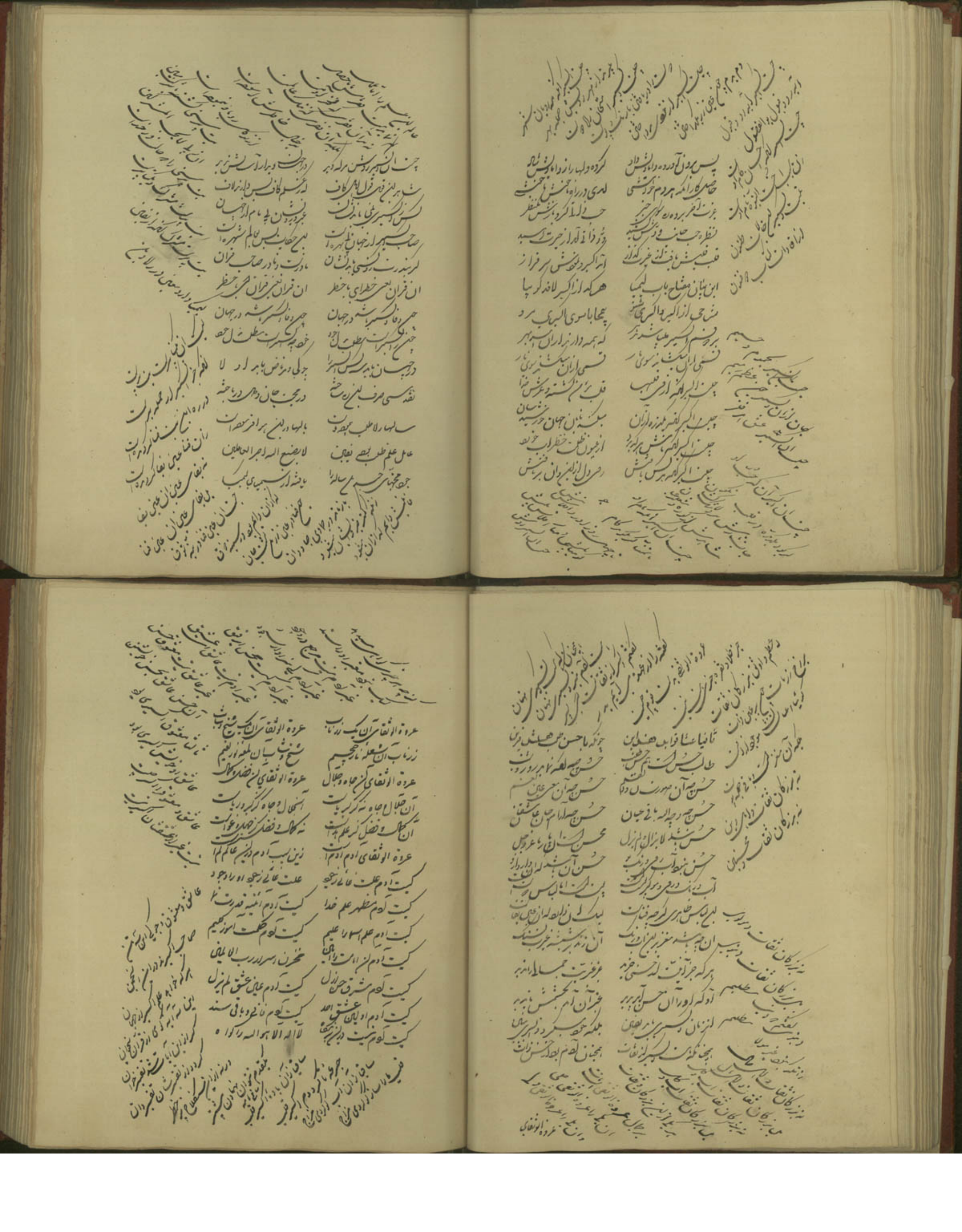


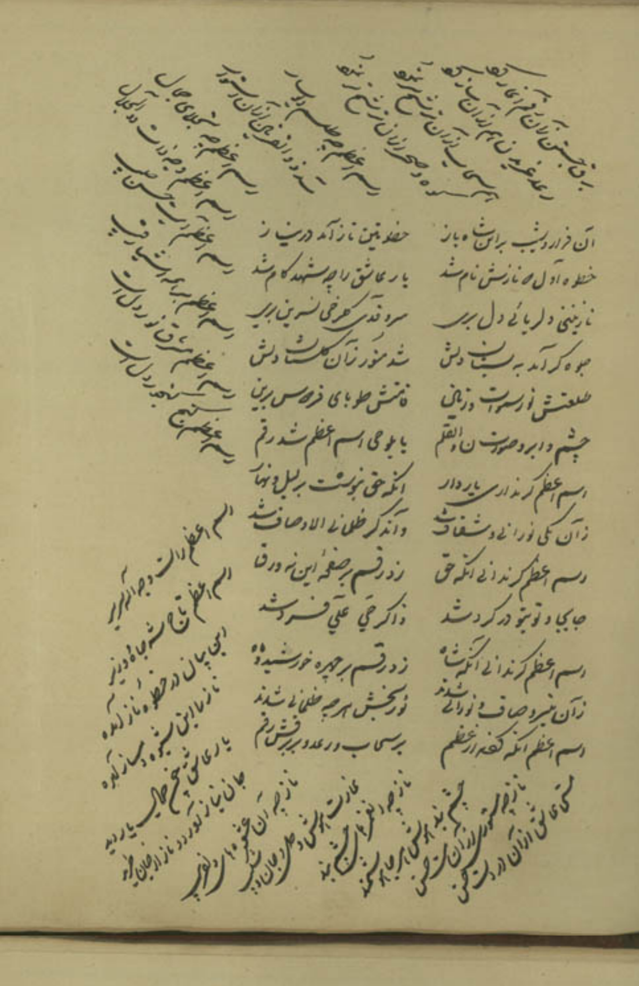
در نظر آمد یکی بستان نور / هر کناری جلوهٔ غلمان و حور
ده چه غلمان حور رضوانش غلام / ده چه حورا جان انسان را بکام
بر کناری جوی شیر و انگبین / خمرهٔ دیگر لذت للشاربین
شاهد و ساقی و مطرب بر طرف / با سماع جام و نای و چنگ و دف
جمله اسباب نشاط و انبساط / چیده و آماده هر جا این بساط
اندر آن بستان مجاور گشته دل / عقل رفت و هوش گردید پا بگل
عمر سر بردم در آنجا مدتی / حاصل آوردم خیال لذتی
پایهٔ عیش مدام آن خیال / شام هجران و در آن صبح وصال
نازنینان باغ رضوان همرهم / یک نظر دیدم در آن آب و هوا
گاه بردم نشئه از جام مدام / گاه بودم تشنه کام و خسته جان
گاه در کاخ تماشا مسکنم / از هر عالم چشم بستم بر بنا
گاه در باغ تماشا در خرام / بذله سنج و طرفه گو با خاص و عام
گاه در کنج قناعت منزوی / گشته بر گنج سعادت محتوی

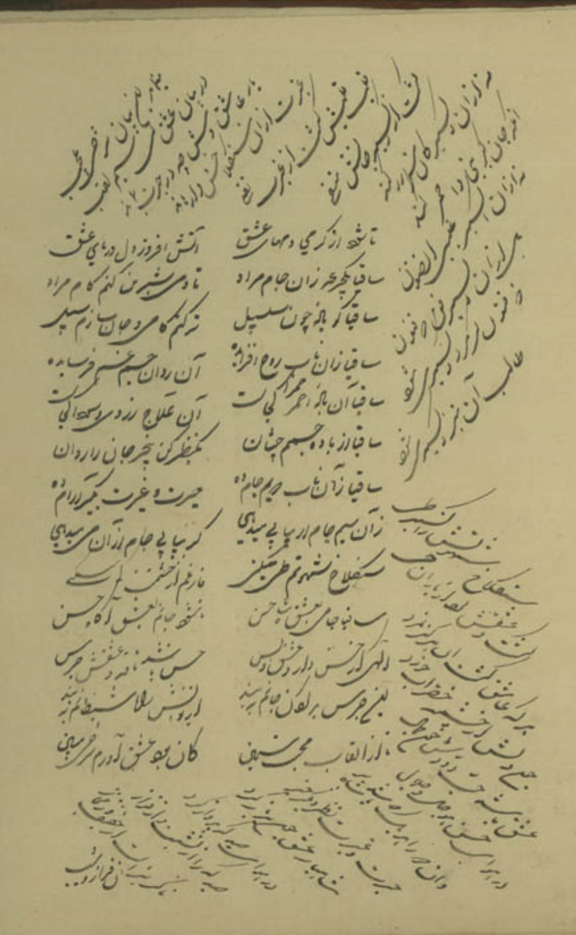
از خبر دانم که باقی حسن اوست / از نظر بینم که ساقی حسن اوست
آن خبر رو سوی اصحاب نمود / آن نظر در دیده احباب نمود
آمدم بیرون کنون زان سنگلاخ / رسته بیچون از آن مرز فراخ
آمدم با خاطری صد گونه شوق / بو که یابم در از این دریای ذوق
آمدم با صد هزاران سینه ها / گنج در عشاق از جان التجا
دل ز من گردید و پا داری نشد / بند دل را [illegible]
باید از جان ها ز عصیان شستشو / چار لب اشک ندامتها برو
عاجزم عاجز ز [illegible] / در عذابم از عذاب و تنهای تن
[illegible] / راه بیجا بندم از بهر خدا
این بیان [illegible] / کان [illegible] منتجب
خط [illegible] / سنگلاخش [illegible]
بسکه عجز و زاری [illegible] / یار او را [illegible]
راه اند حلقه عشاق [illegible] / رشته در دست [illegible]

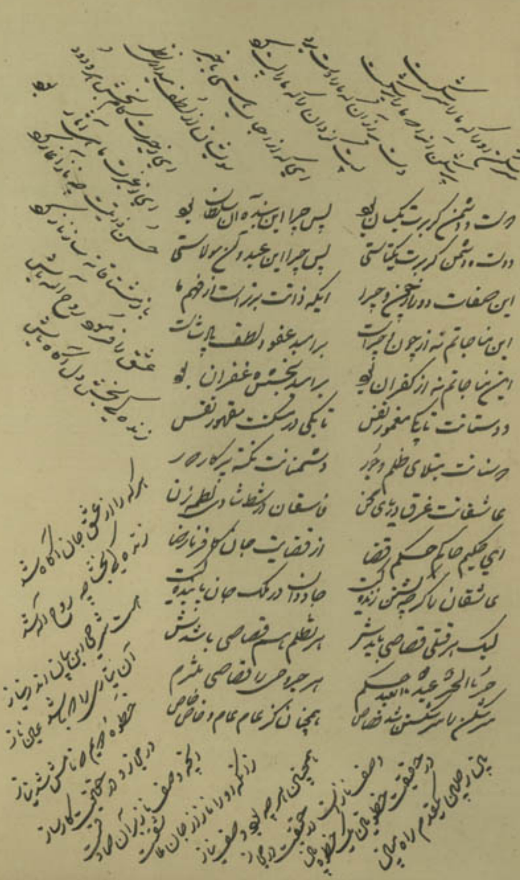


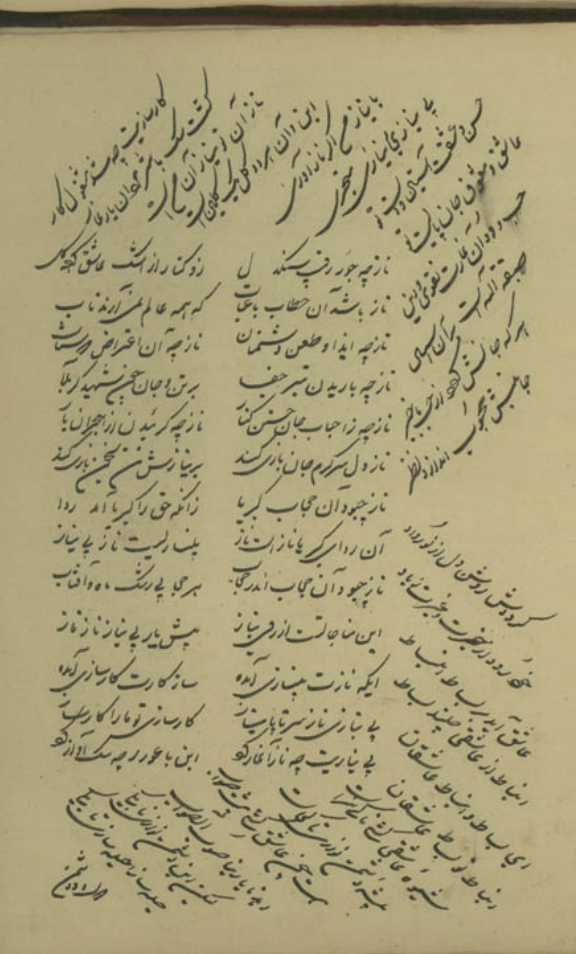


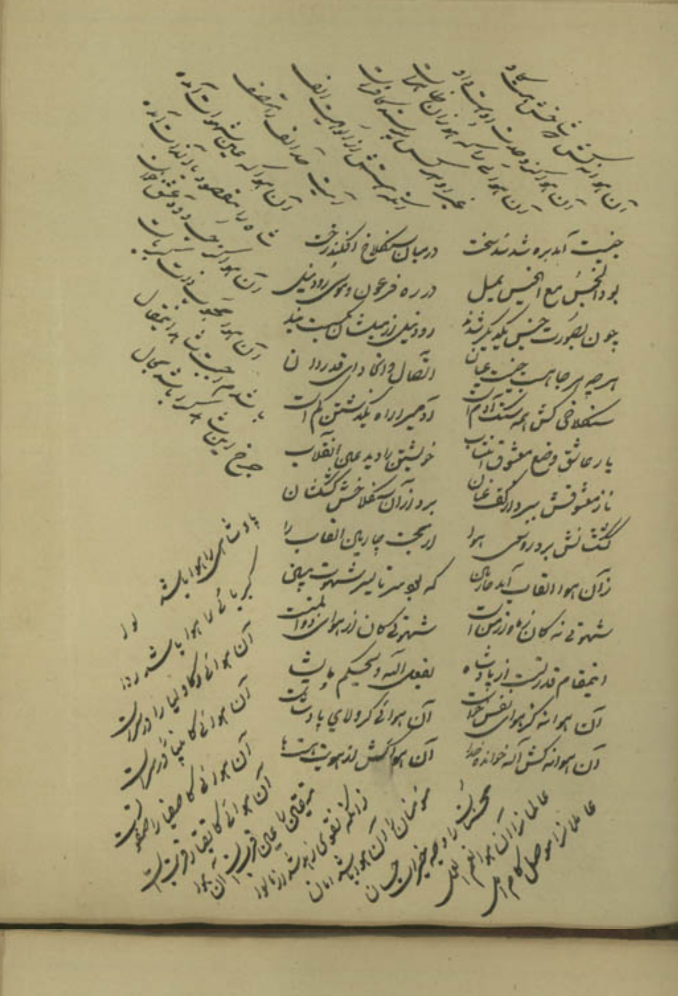












عین ناز آمد نیاز عاشقان / باز بر آن چشم ناز عاشقان

گر نیاز بخود آن ناز از کجا / حسن را از عشق پیدا شد بلا

چون نیاز و ناز از آرام آمدند / همچو حسن و عشق همدم آمدند

مدتی سرگرم بازیهای حسن / یار عاشق بود از ایمای حسن

خوش آمد جلوه گر نور فراغ / محفل افروز جان و جان را چراغ

اتحاد آمد بنا این دور شد / اتصال ناظر و منظور شد

ناظر خود گشت ناظر در مرات / فانظروا فیها الیکم بالتفات

این تصور را نظر آمد رفیق / حال عاشق را نداند جز عشیق

عاشق اینجا ساز معشوق نواخت / ساقی اینجا نام خود مسبوق ساخت

چو گنه عاشق خویش را معشوق دید / خوش ردای کبریا بر سر کشید

حظ نهایت را عشق گشت جلی / خوار است راه آمد تجلی باران

سنگلاخ شهوت آمد پیش کی / وای از این سنگلاخ ابوانی وای

سنگلاخ و وادی حب بود جان / سنگلاخ دو همه فکر محال

مخلصان زان بر خطرهای عظیم / زانکه شیطان تن آن هوا آمد رجیم

آن هوا فانی فا اللهیت کند / آن باقی با اللهیت کند

آن هوا در چشم دل بینائی است / آن هوا در بزم جان رخشندگی است

در همه ارشی سخن زان شنوی / در همه حسنی البصیر از آن شنوی

نفس کلیه اللهیت آن / عقل فعالست از آثار […]

آن هوا کید او فند بر هر کسی / لی مع الله زین هوا دارد نشان

زآیه انی مع الله ترجمان / آن ستونه امیر المؤمنین

بلکه […] زین هوا […] مبین / زین هوا بر یار جان عاشقان

این هوا بر عشق شد اسناد جان / این هوا آلی و عایش […] است

این هوا محکم […] جا احکام است / این هوا بر تخت او ادا نشست

این هوا باشد علا بر هر چه هست / این چنان خطوتی است از هوا

کا ولی باشد فنا و دیم بقا / یار عاشق را چه باشد نشود کا

چند گاهی اندر آن آب […]

جور و غلطست وجه الیقین / کل شیء هالک الا هو ببین

غیر وجه الله باقی هست نیست / اندرین میخانه ساقی هست نیست

ساقی باقی چه وجه الله ماست / فانی و باقی دل آگاه ماست

این بنا جانست و ساقی نامه است / در هوای ساقی جام الست

ساقیا ای از تو باقی نام جود / ایجاب تو سزاوار سجود

جرعه در کام میخواران رسان / تا دهی کام هوا داران روان

جود تو در بزم جان ساقی بود / کام بخش فانی و باقی بود

ساقیا یک جرعه زان جام هواست / آنکه تا کش را بیاغ حب […]

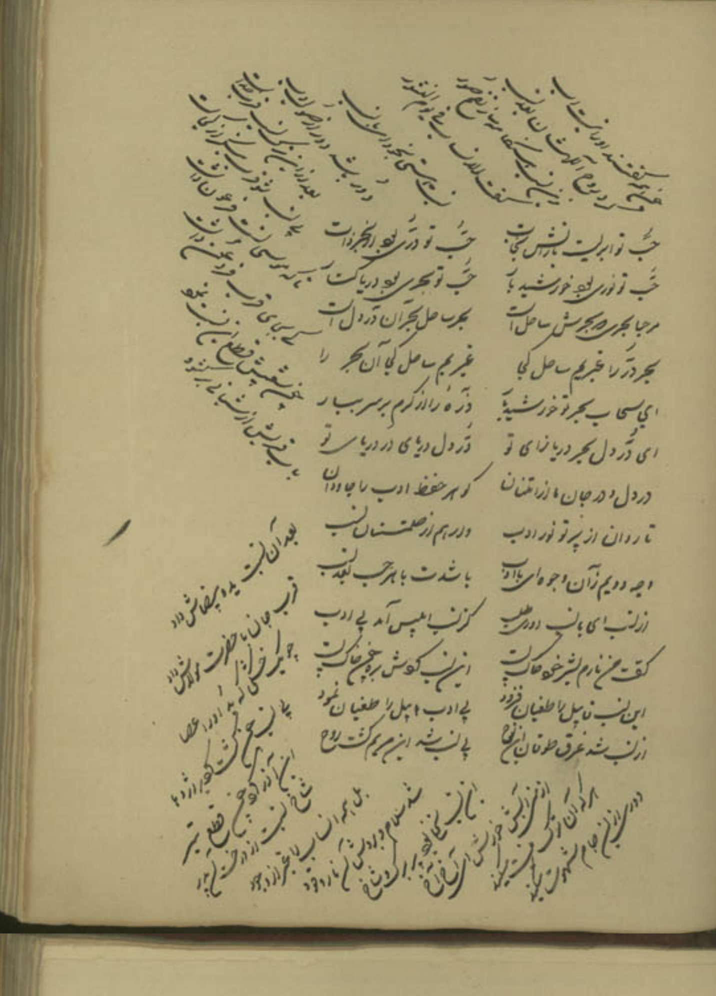
شاخ و برگ او خبر دیگر نظر است / خوشه ارش […] از پا تا سر

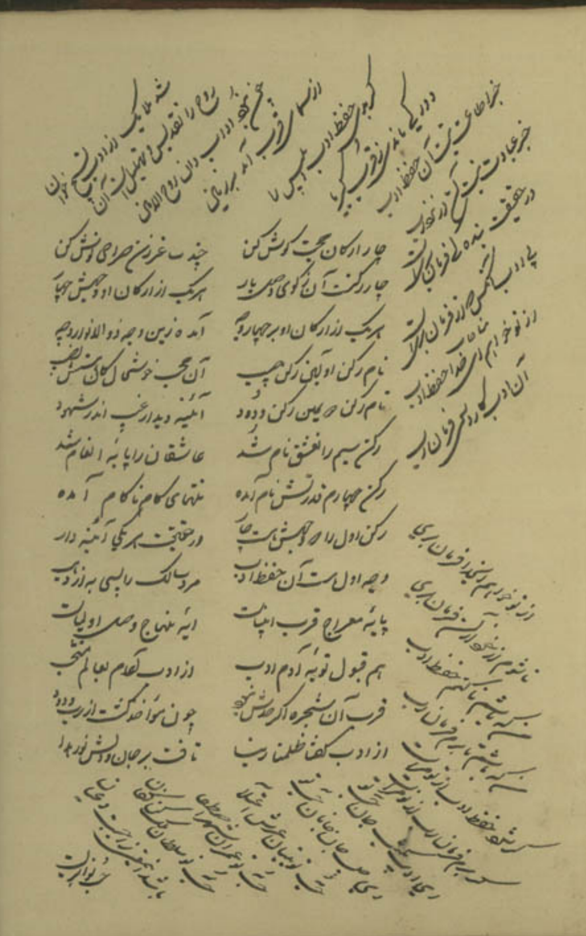
جیر نش باده است و خبرت بر […] / مست عشقش زیر پا افسرده […]

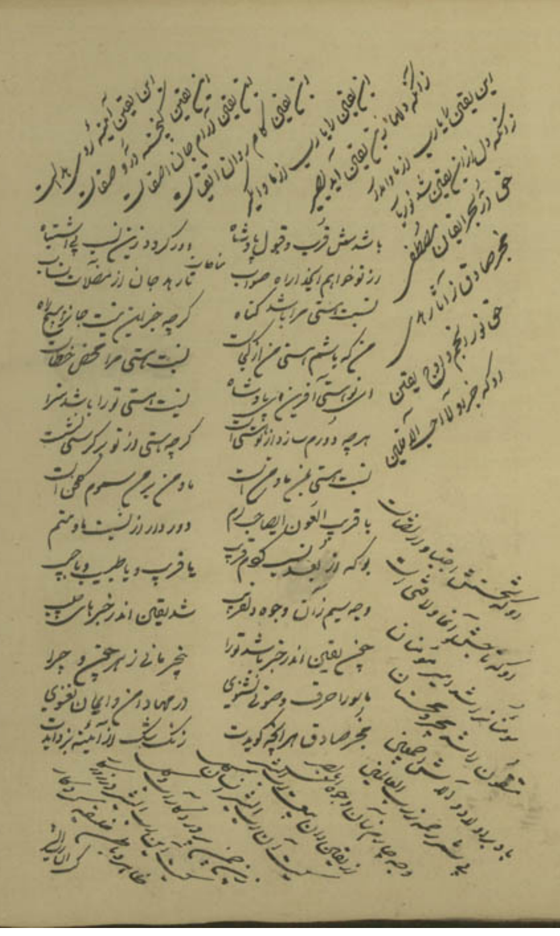
ناز یارش که در خم هست راز / وانکه آورده نیاز بزم راز

ساغری زان باده در کام گدا / تا بماند خبر هوایم هیچ خبر

آن هوا کو علی […] آن / شیر […] نطق دل را جان

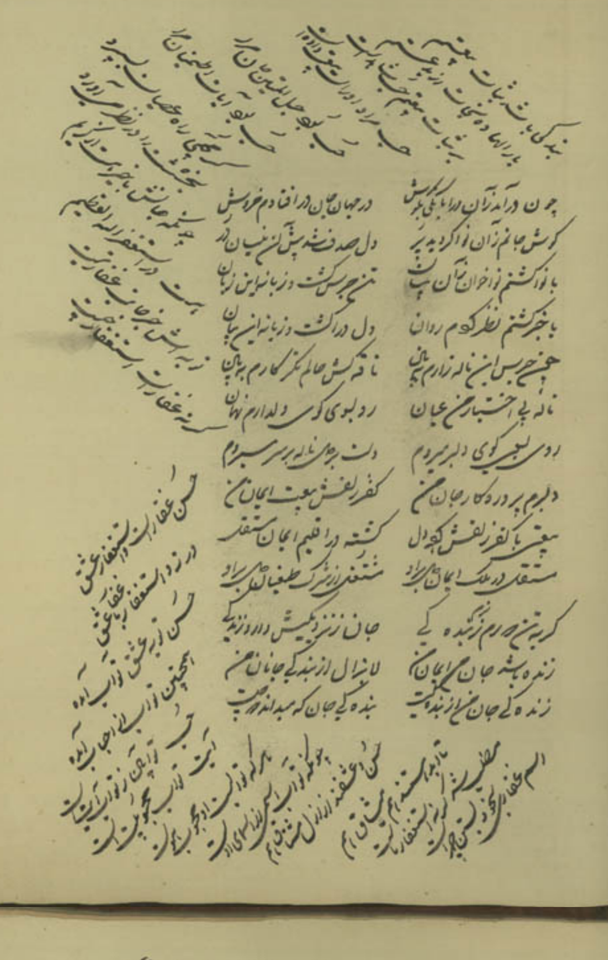






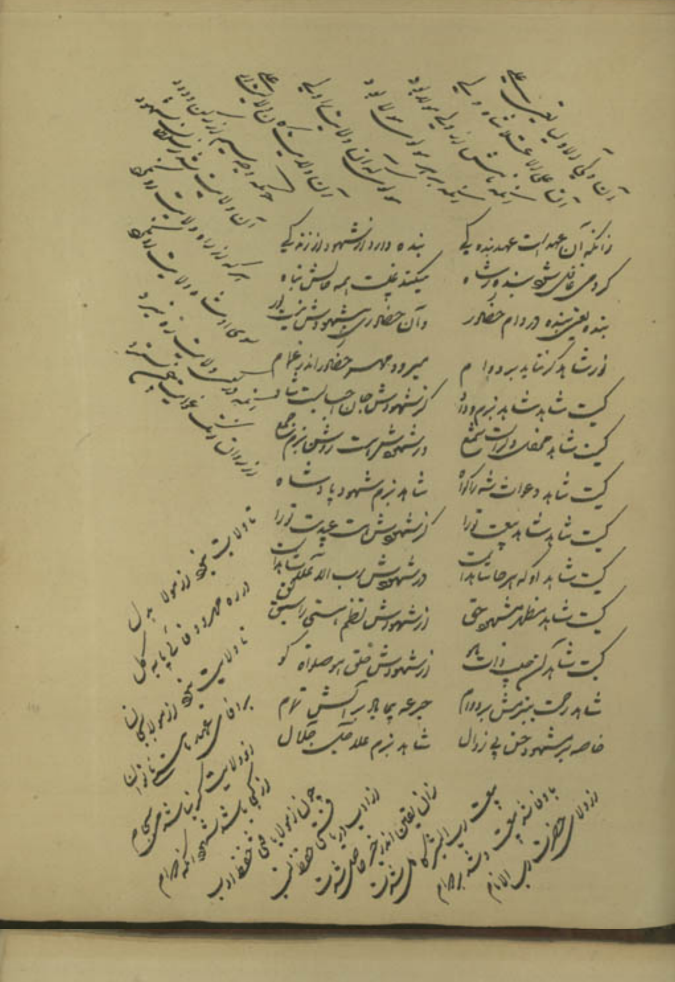
کیست آن رب البشر در هر زمان | فیض بخش جمله پیدا و نهان
کیست آن رب البشر سلطان ملک | زان بود ویرانی و عمران ملک
کیست کن رب البشر جان جهان | عاشق و معشوق و عشق و داستان
کیست کن رب البشر بادی برد [?] | او خرابیست و آبادی دور [?]
از جلالش باغ رضوان گلخن است | وز جمالش نار نیران گلشن است
کیست آن رب البشر رب الانام | صفوت آدم از او شد برکرام [?]
کیست آن رب البشر کز نور او | موسی اندر طور شد اسرار جو
کیست آن رب البشر کاندر جهان | غیر ذاتش نیست ظاهر روشن آن [?]
کیست کن رب البشر خیر البشر | حجت بوبکر و عثمان و عمر
کیست کن رب البشر نور هدی | حجت علی حیدر برازنده [?]
آن یکی مه شق کند بر آسمان | و آن یکی از خورشید برگردد نشان [?]
معنی خیر البشر چون یافتی | گوهر آن را صدف بشکافتی
رب الارباب بدان خیر البشر | اندرین معنی و لیکن بین نظر [?]

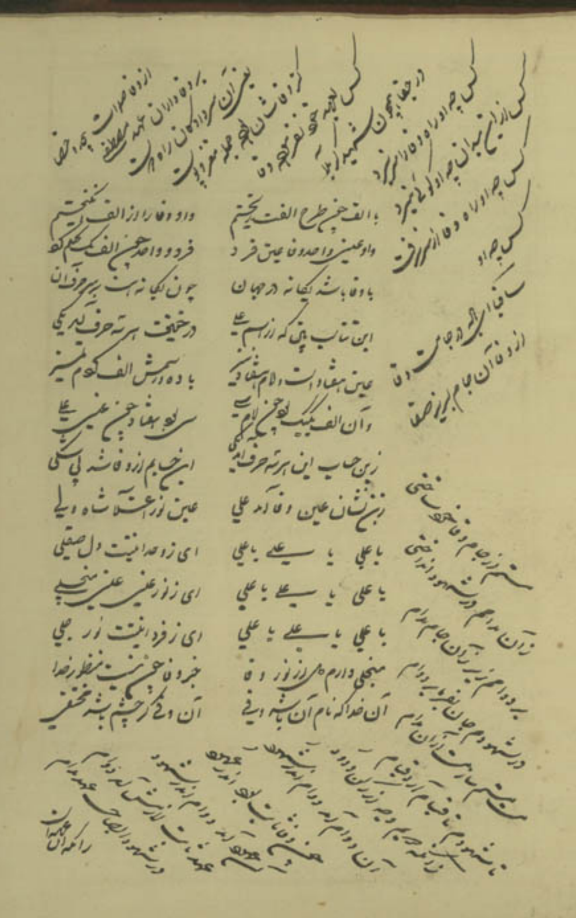
نه عجب که بهر آن غارت شدند / گشت بدعت زین جهت اهل حشمند
غیر بیعت چون نشاید لیک / بیعتی کان را نباید بایدی
باده در جام الست آن بیعت است / فتنه هشیار رست زین بیعت است
فتنه بعض آن را بسی باده دار / مغز در دل ز بیعت با دکار
در غدیر خم چو پس گشت شاه / ناب بیعت ریخت در جام سیاه
با بیعتش داد آن و آگاه گفت / صاحبش را جا دهی را داد گفت
صاحب این عهد که غیر از علی / بایع این نقد که غیر از ولی
عقد این بیعت به عهد ثبت / نقد عهد بت چه خبر از بیعت است
چون علی بدا عهد خلق زمان / نقد بیعت سکه شد بر نام آن
همچنین تا بر علی مردان کار / نقطه بر کار امام روزگار
یک یک با بیعت معتبر / تا که آمد نوبت آن اثنی عشر
حجة ثانی عشر آن مقتدا / بر خلایق با نعمت از خدا
آن حسین روح بعد از علیش / تا چشش از نام مجنش

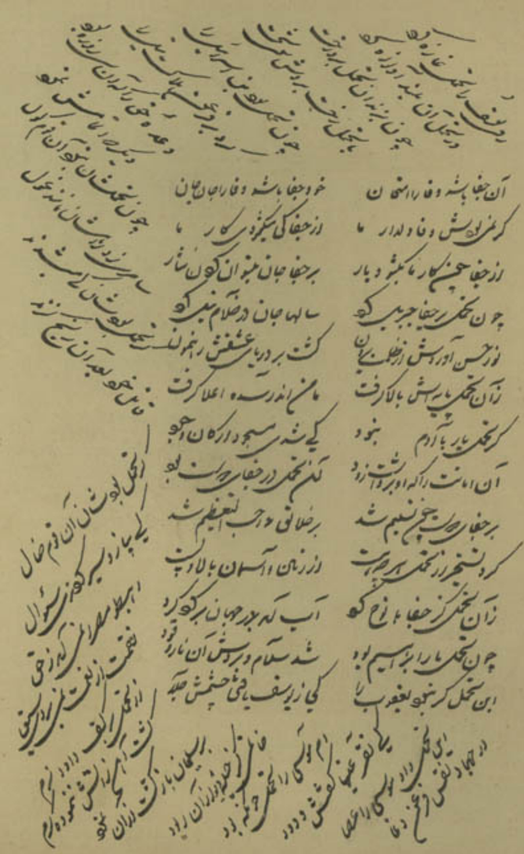


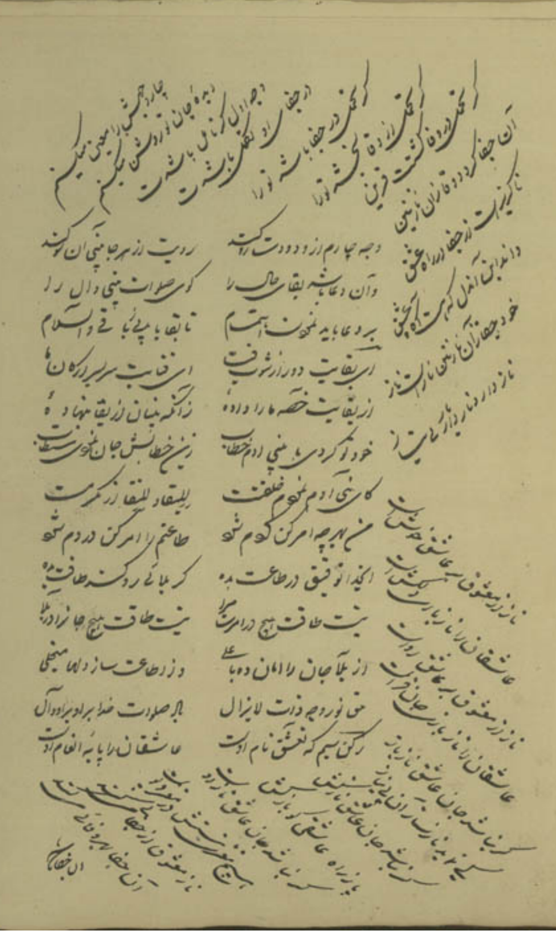
مقصد شرح تواب این بود / از چه نام خویش تواب او نمود
گرنه استغفار از عاصی بود / رسم غفاری چسان فاش شود
گرنه تو راهی را داری تو برت / نام خود تواب خواندن از چه بود
ای رحمت جمله خلق عالمین / گفت آن الله یحب التوابین
خود تو فرمودی که این بندگان / جمله فرمان بر شدی از عین جان
همچنین عصیان نورزیدی مرد / منجود خلقت دیگری رب
تا که اندر طاعتم عصیان کنند / خویشتن با مظهر غفران کنند
جمله خلق از اطاعت ثابتند / در اطاعت در عبادت ثابتند
همچنین عصیان نمی ورزد و نور را / در مقام قرب شان جز از غفلا
ای خداوند کریم ای پادشاه / ای عفو و ای غفور ذو العلا
این منم کز آن ضعف از هر جهه / دادی او را خلعت خاص و جهه
تا از آن بینی معاصی را جلال / از کرم در عفو بنوبستی مثال
جرم من اظهار رحمت میکند / رحمت استغفار را در بر کند

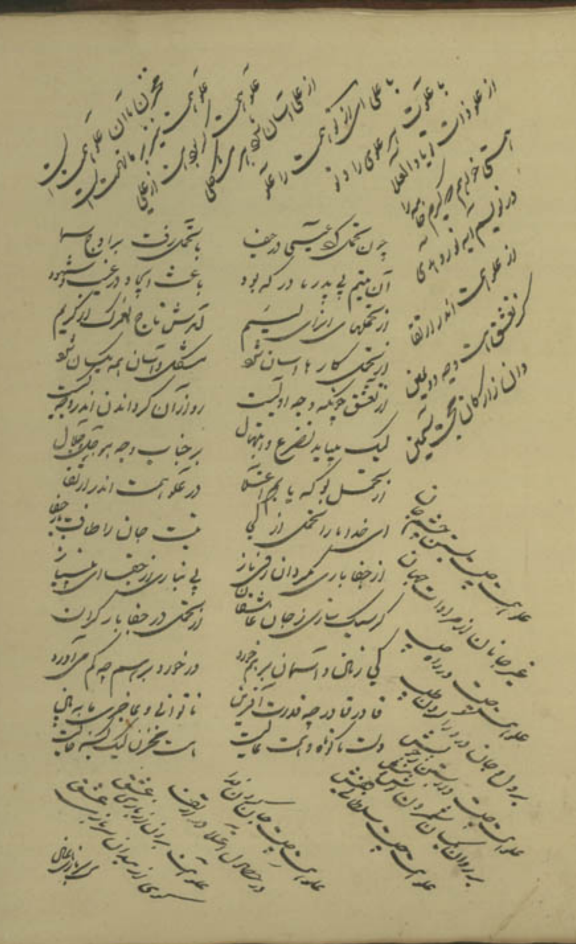
آن وفا که داورش از وی آمده / وی نازل بر وفاداران شده
چون محب داد وفا در بر گرفت / گشت محبوب دل دلبر گرفت
شد محب داد وفا را زو او / شد از آن محبوب دل آرام او
شد محمد از وفا محمود یار / داشت چون داد وفا را در کنار
عیسی روح الله بود داد وفا / گر نه چه زنده کردی مرده را
یوسف از داد وفا محبوس شد / شمع وصلش را وفا فانوس شد
با وفا یعقوب خود در زلیخا بود / کاندرش از غیب یوسف در شهود
این سر و صورت داد وفا / با نوابل خود از آن عین وفا
موسی از داد وفا همره ندا / چون سحر در سبا هی ره ندا
چونکه با داد وفا همراه شد / با ید بیضا کلیم الله شد
یونس از داد وفا چون از ندا / همچو داد از نون ره چون ندا
نوح را داد وفا حصن بود / واصنع الفلک روحی حق شنود
چون وفای عزم با آدم نبود / از سمای عزت ایشان فرود

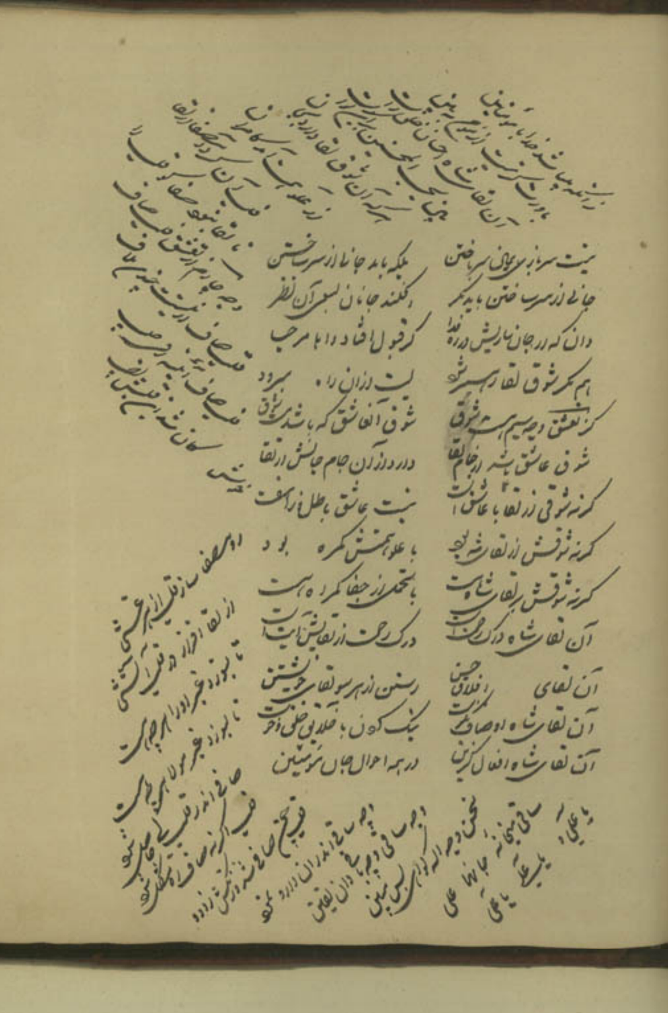


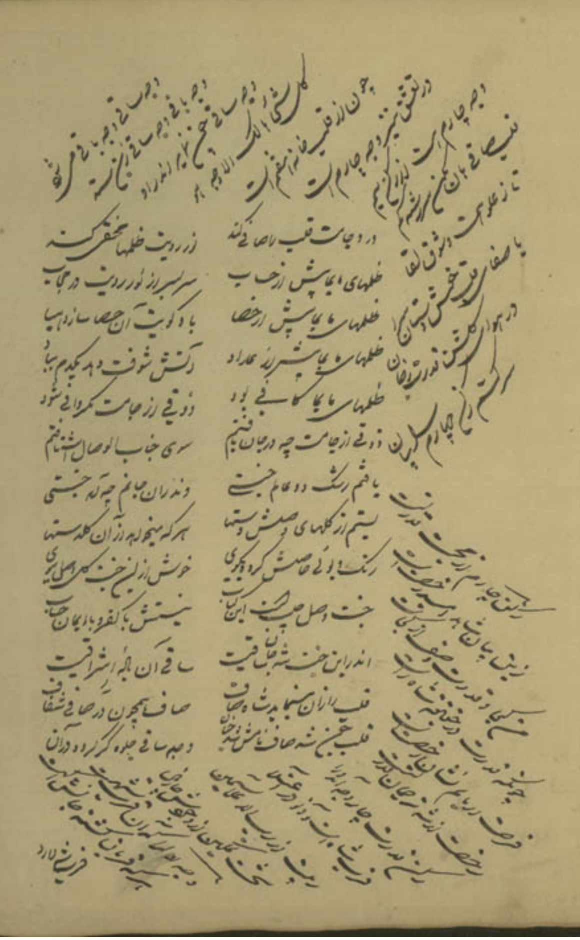


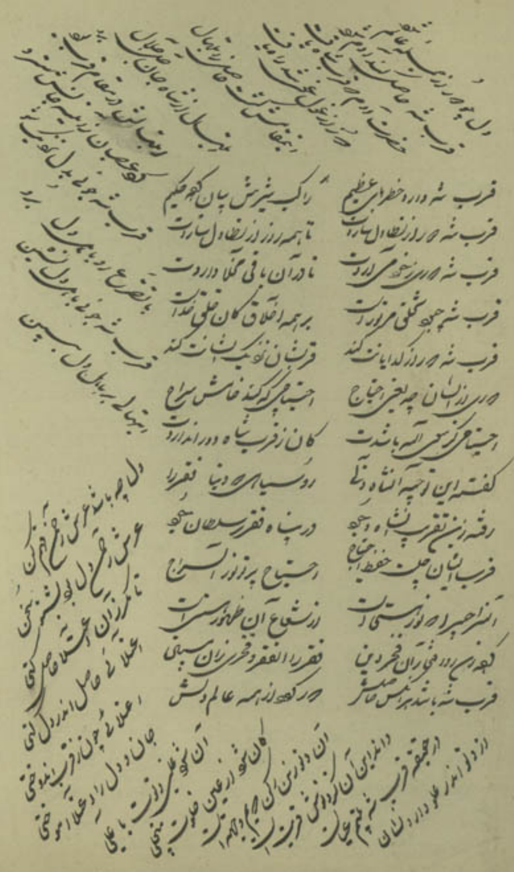


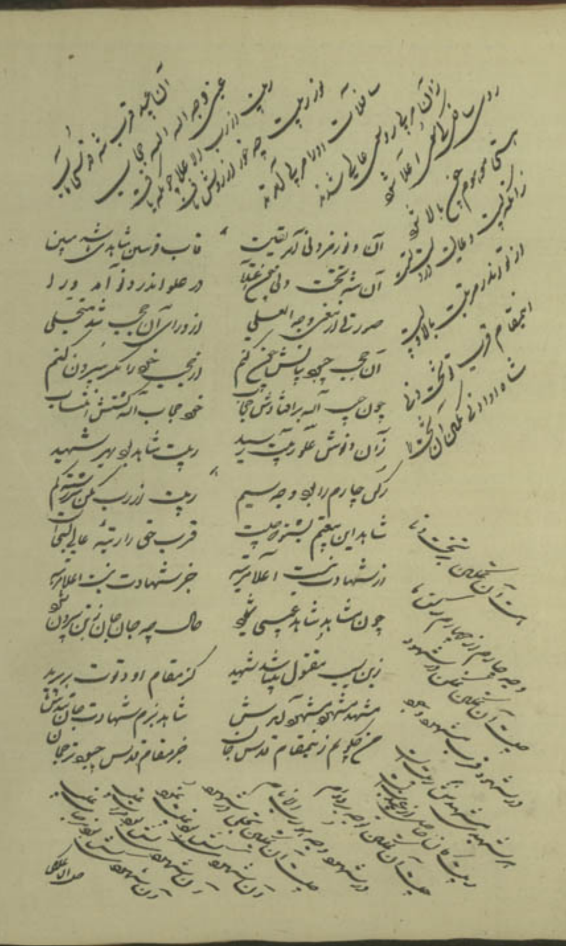


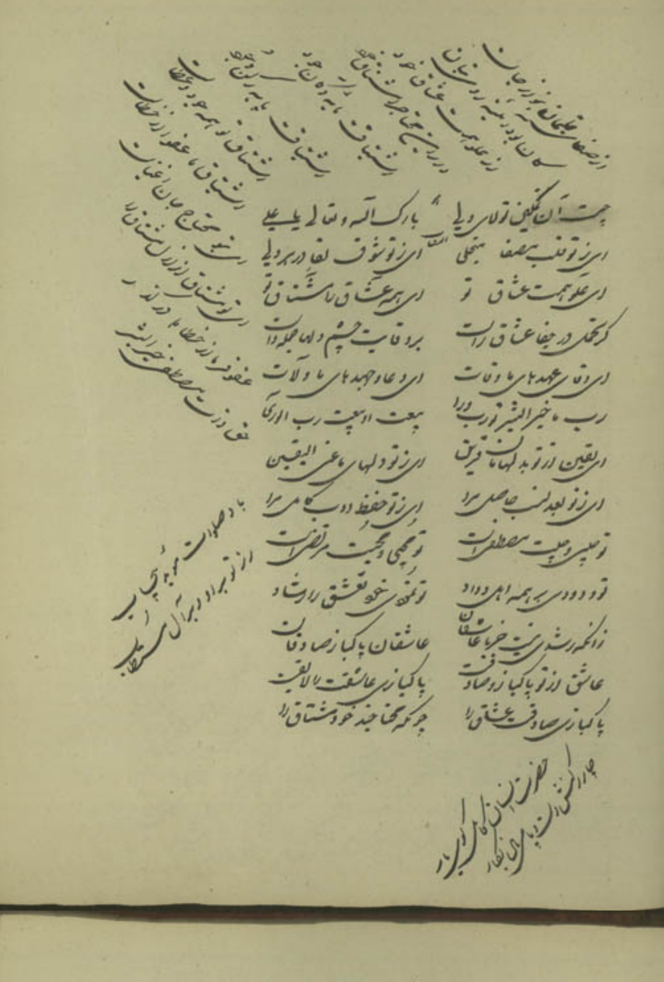


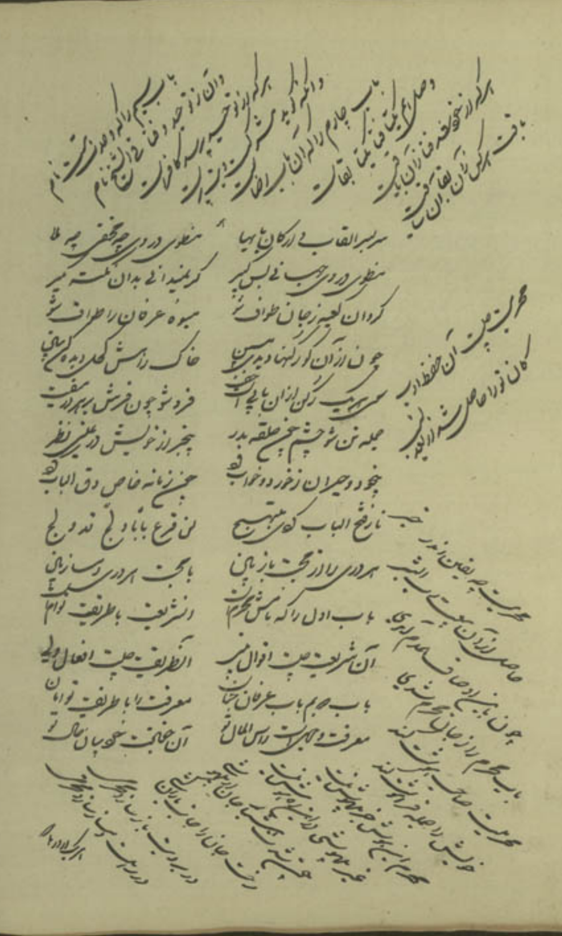






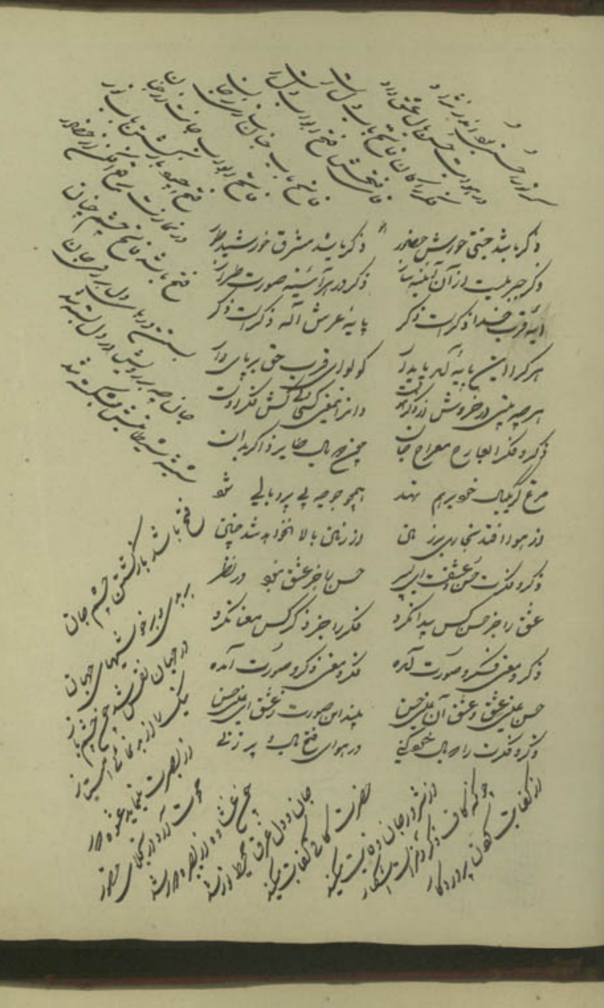


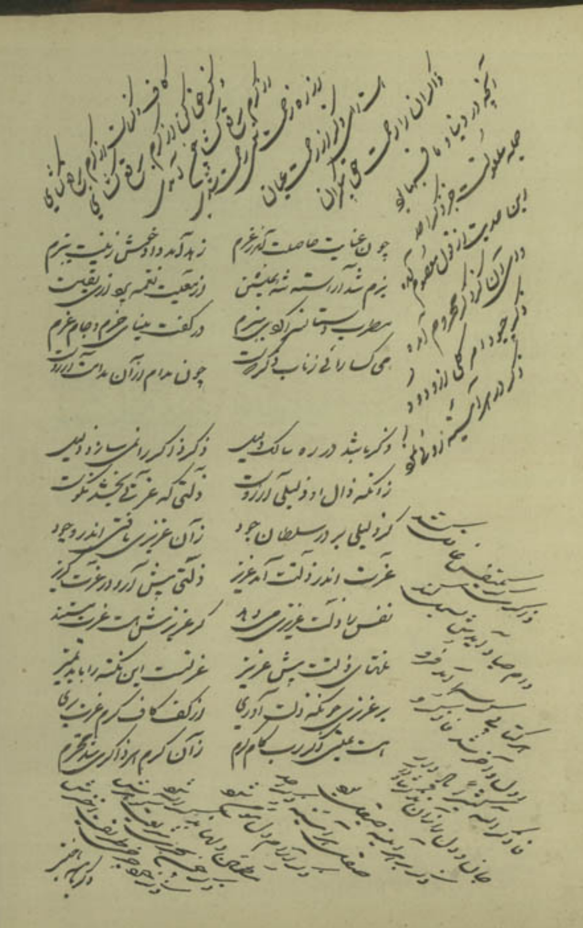


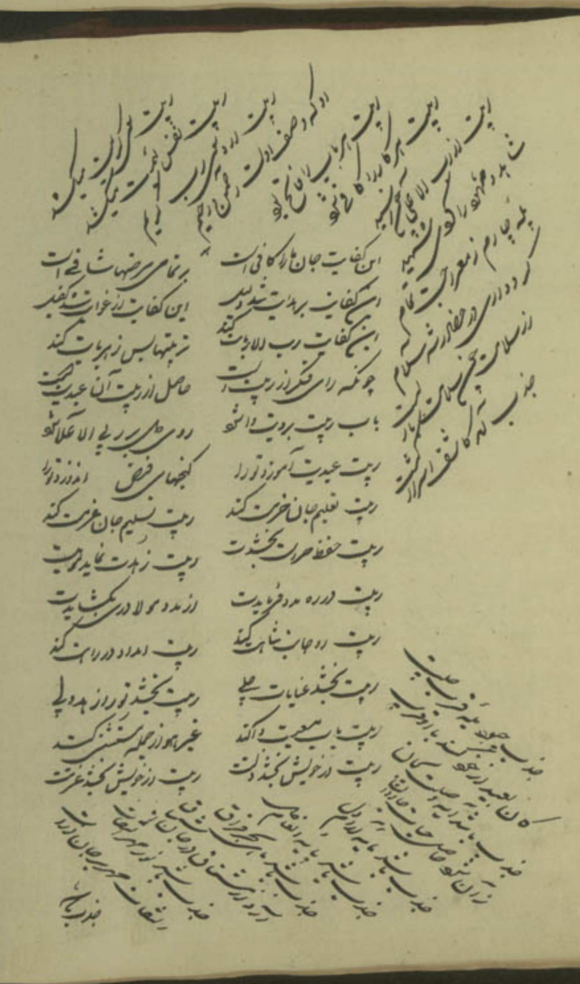


هر یک از در ها بر روی او شده | پنج چله نرد با نه باید شدن
چله ها شد و بان چله یکی | وصف آن چله یکی زان پنج
همچنانکه مرغ زرگشت زر نیاز | آن شب زنده بان [illegible]
بار شد در شب معراج آن راه | عارج معراج قرب پادشاه
چله ها هر یک شب می خوانده اند | کشتی هر یک با ساحل رانده اند

خرم چه قایم مقام حق شدن | صید قید مطلق مطلق شدن
خرم چه بستن کمر در راه حق | از شکست خویشتن گشتن [illegible]
خرم چه اندر حصار از جان شدن | جان ز زاول در جان [illegible]
خرم با آدم اگر [illegible] | از فریب جان [illegible]
خرم حالیش از بدایت [illegible] | حارس [illegible] احسان شده
رای او از زهد زینت یافته | در زوایای دگر [illegible]
سیم آن امداد مولا [illegible] | یا علی ای [illegible] منهاج رشاد







جذب بشیر جادی ره کار تو — جادی ره کار و انکار تو

جذب چیش از جلا از جلیت — آن جلا از پرتو نور علیت

دال آن راز ذوق جام ما بلا — کام چشش ذوق عشاق از صفات

باء آن باب بلا را نام ا — روالست ربکم را انشاهدات

راز بلی باب بلا عاشق بود — راز نمون صدق هر عاشق بود

جذب جانت سی جانت کشد — سی جانان راز دل و جانت کشد

راز حضورت جذب جلی راز کو — راز وجوت بطلعت جان راز کو

جنس جلا نه راز حضار رنده وخت — خود چراغ دل ز نور افروخت

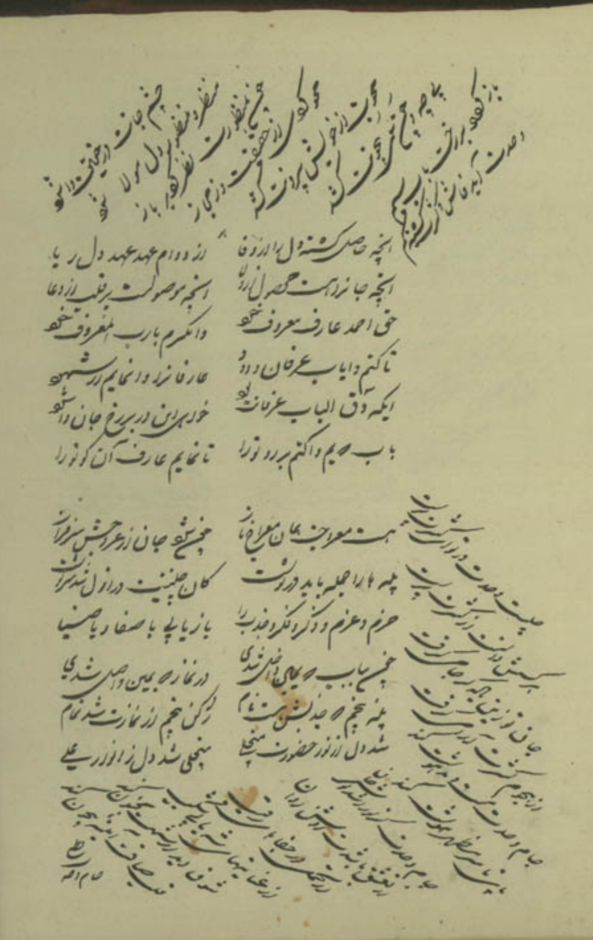
جام خرقه یافتی راز ناب — گشت نورانی نمایت صفات

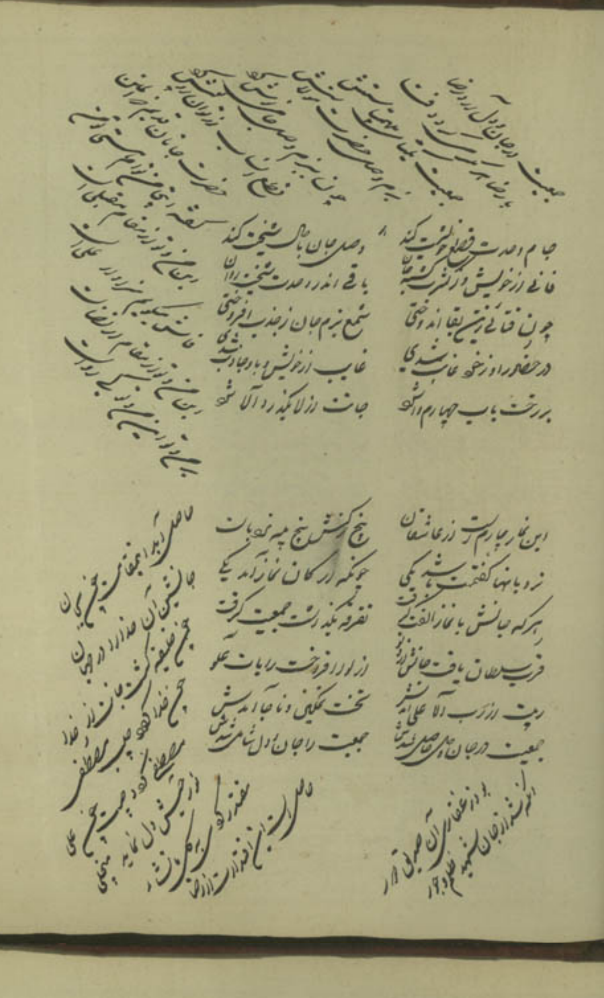
روشن آید راز نظر عهد الست — گرده راز جام بلا جان او

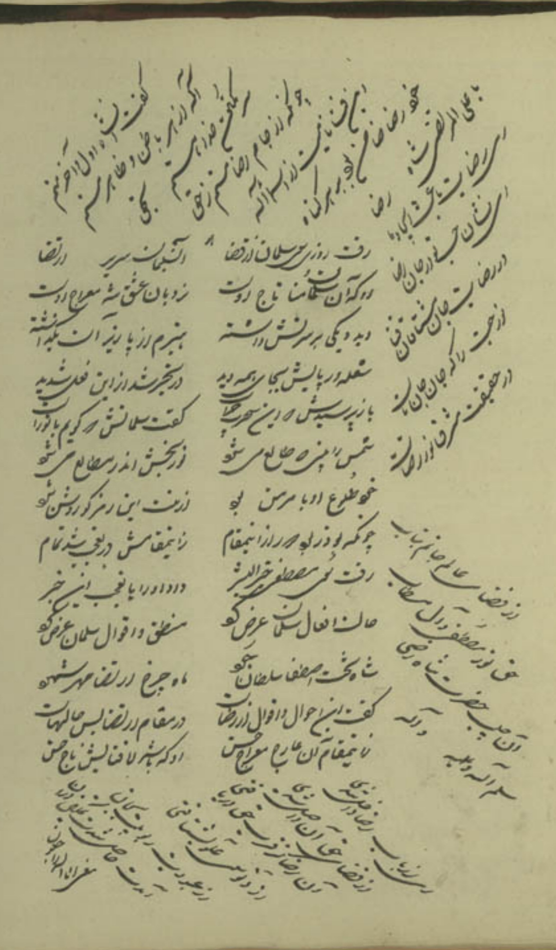
هر بلا کا بدت در راه او — جذب آتش راز جانت ابر کا

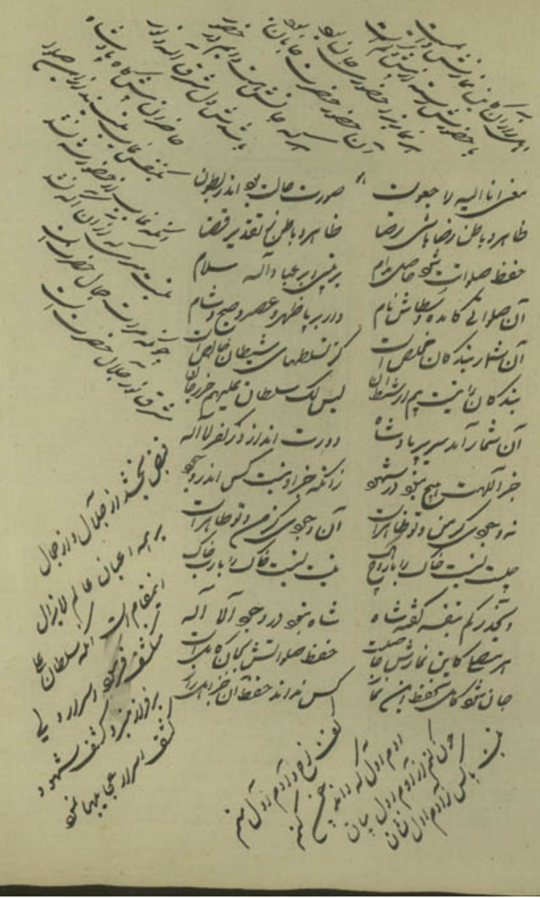
کاجو شد دل ز جذبت — دل آخر تمامی در گذشت

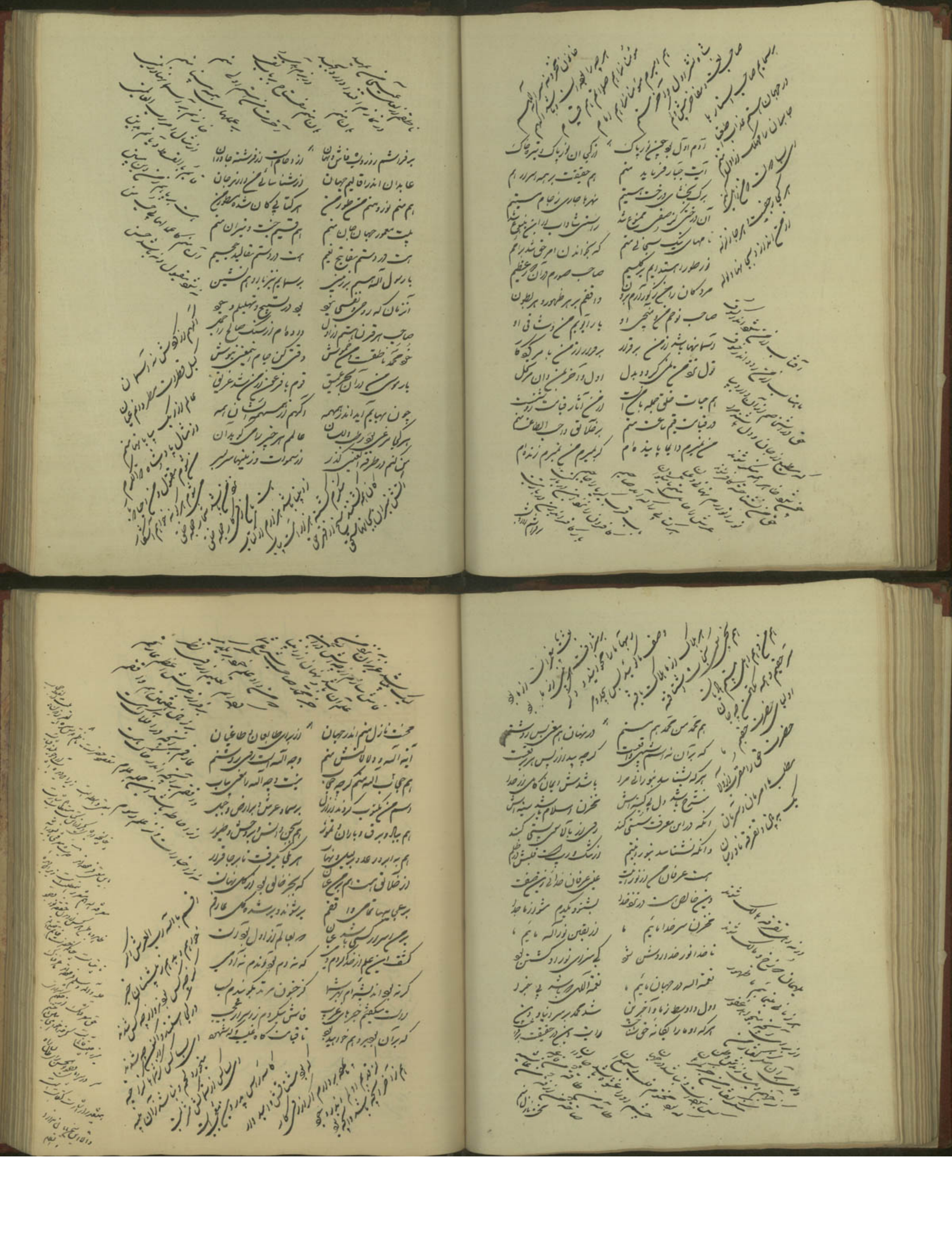
باز گردد باب عرفانت برد — دل ز عرفانت نماید کا

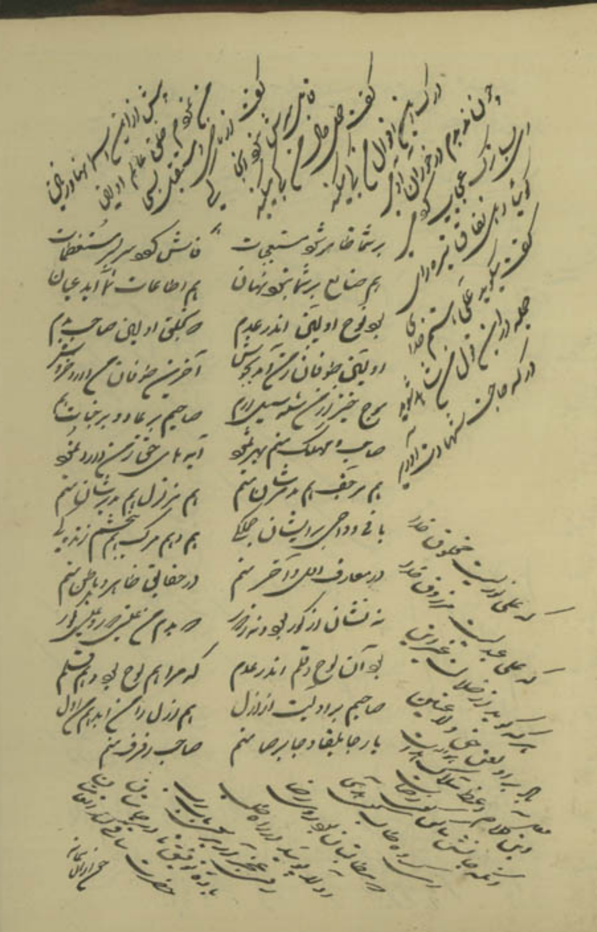


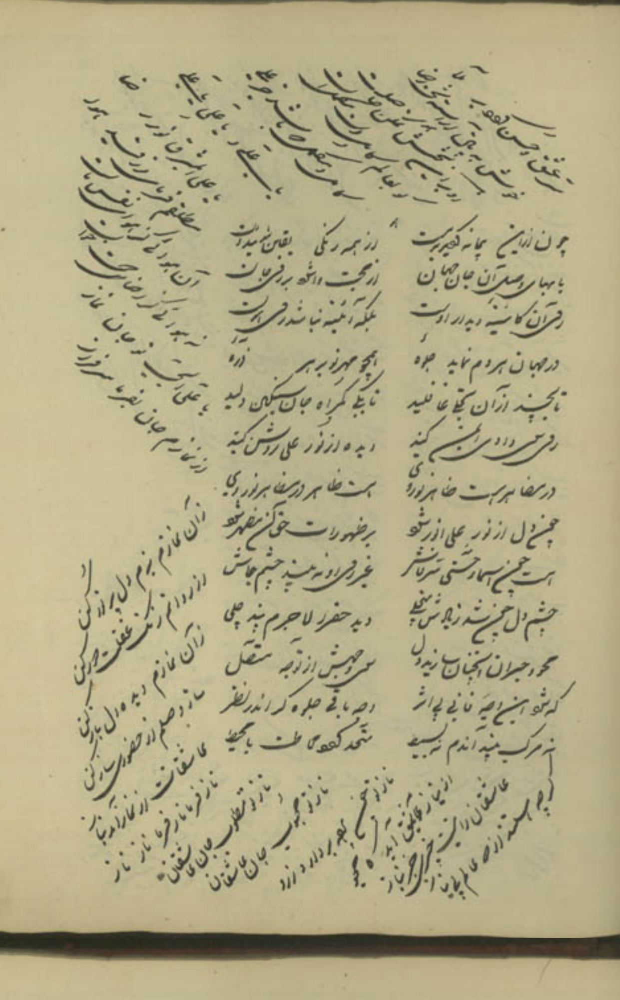


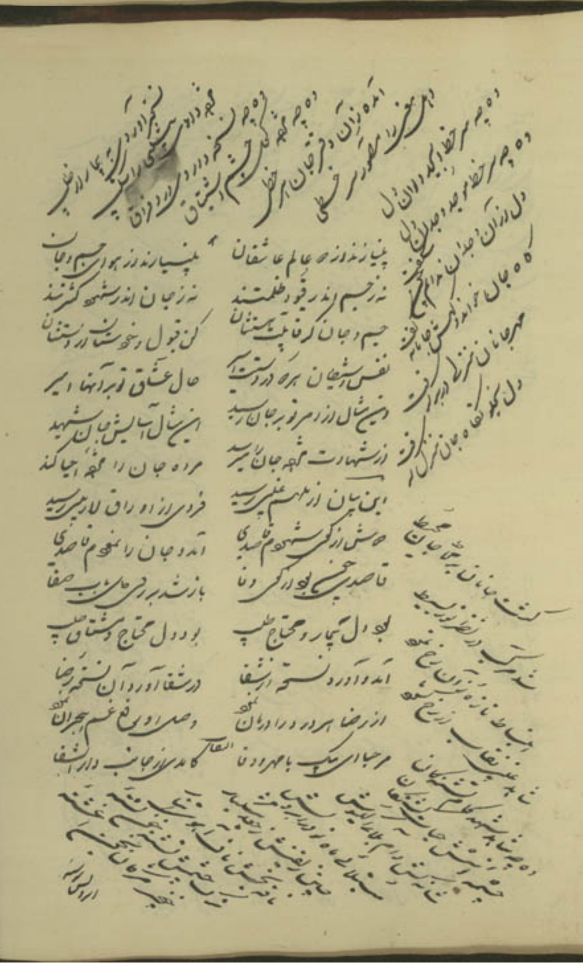


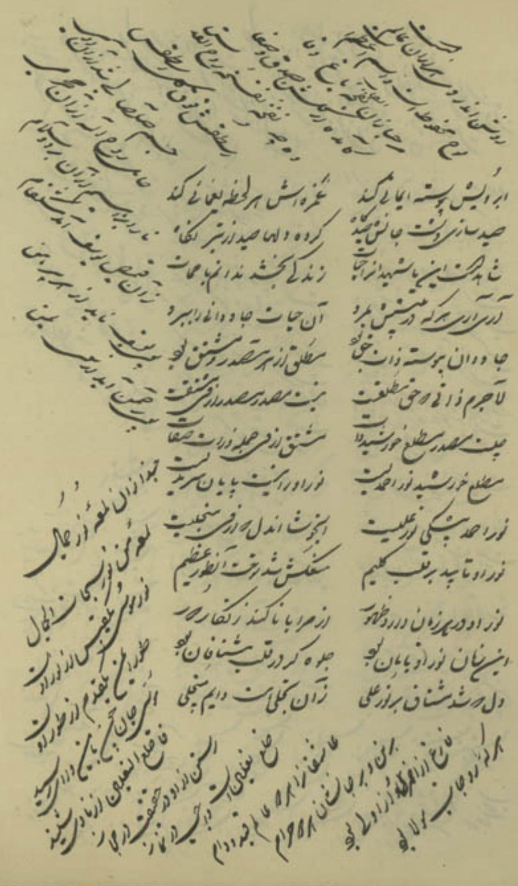


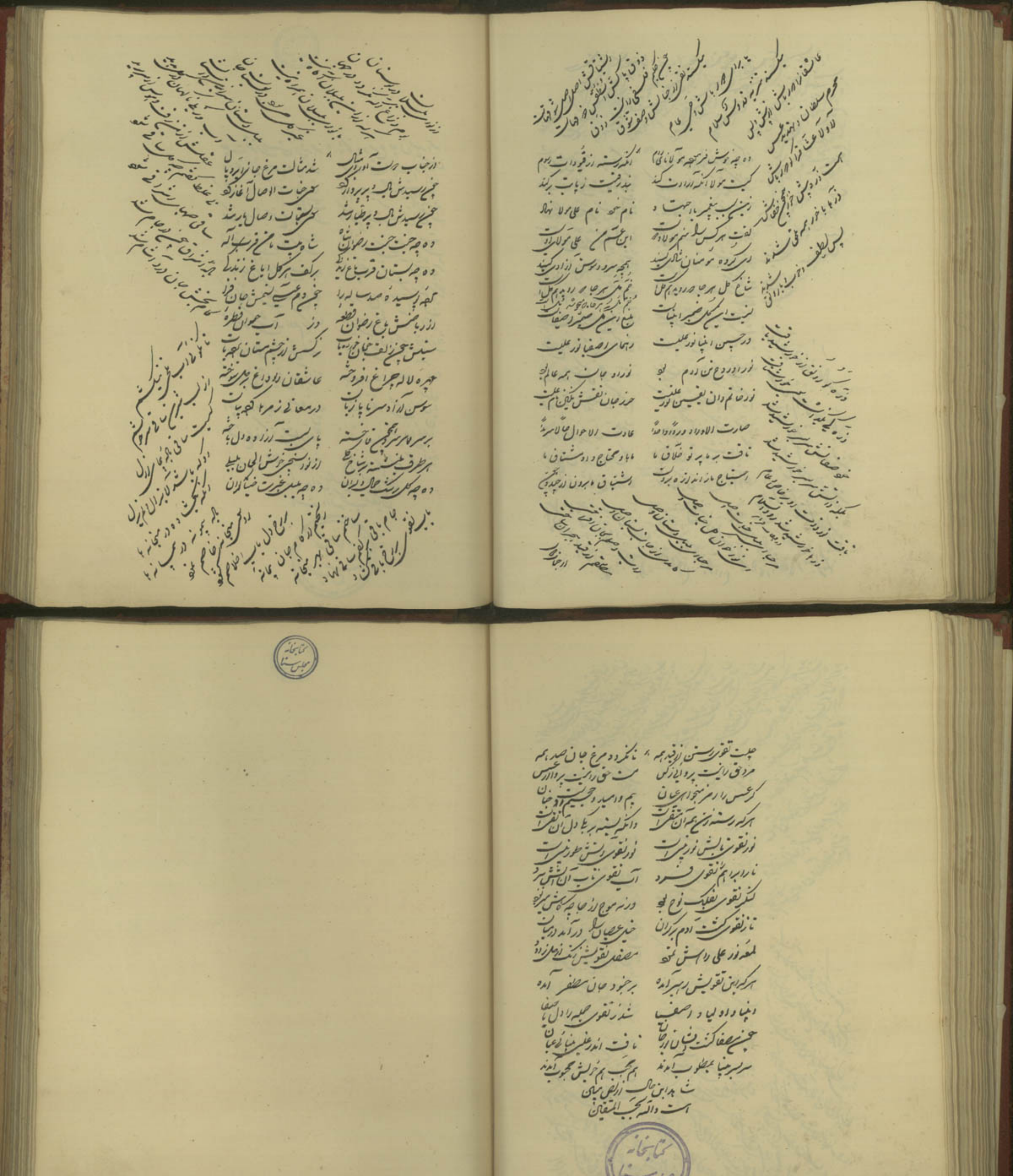












از جناب حضرت آن ذوالجلال / شد مثال مرغ جان را پر و بال

جنبش نسیمش باب پرواز کرد / نفحات الوصال آغاز کرد

جنبش نسیمش باب پر طیار شد / نفحات وصال یار شد

ده چه جنت جنت رضوان شده / شاهدت جانی قریب آمد آنکه

ده چه بستان قرب باغ زندگی / بر کف هر گل ایاغ زندگی

گه رسیده صد طرب را / چون دم عیسی نفسش جان فزا

از ریاحینش باغ رضوان قطعه / وز آب حیوان قطره

سنبلش چون زلف خوبان خم به خم / نرگسش از چشم مستان بهره یافت

چهره لاله چراغ افروخته / عاشقان را داغ جان سوخته

سوسن آزاد سر تا پا زبان / در معانی زمزمه گوید بیان

ده چه نوشش فرجه مولانا علی / آنکه رسته ز قیود است بوم

کیست مولا آنکه آزادت کند / بند رقیت ز پایت بر کند

زین سبب پیغمبر با جهت و / نام خود نام علی مولا نهاد

گفت هر کس را منم مولا و دوست / ابن عم من علی مولای اوست

ای گروه مؤمنان شادی کنید / همچو سرو و سوسن آزادی کنید

شاخ گل هر جا که می‌روید گل است / خم مل هر جا که می‌جوشد مل است

نسبت این گل ضمیر انبیاست / منبع این می ضمیر اصفیاست

در حسین انبیا نور علیست / رهنمای اصفیا نور علیست

نور او روح تن آدم بود / نور او جان همه عالم بود

نور خاتم دان نگین نور علیست / حرز جان نقش نگین نام علیست

صارت الاوراد وردًا واحدًا / عادت الاحوال حالًا سرمدًا

تافت بر ما پرتو خلاق ما / ما و محتاج و دو مشتاق ما

اشتیاق ما ز اندازه برون است / اشتیاق ما برون از چند و چون

حلیت تقوی رستن از قید همه / تا نگردد مرغ جان صید همه

مرد حق را نیست پروا از کسی / مست حق را نیست پروا از عسس

گر عسس را رمز میخواهی عیان / بیم و امید و جحیم آید جنان

هر که بر رسته ز نفس همچو آن متقی است / وانکه بسته بر بلا دل آن تقی است

نور تقوی تابش نور نبی است / نور تقوی آتش طور نبی است

نار را بر ابراهیم تقوی فسرد / آب تقوی تاب آن آتش ببرد

کشتی تقوی به فلک نوح بود / ورنه موج از جا به کاهش برربود

تا ز تقوی گشت آدم بر کران / خیل عصیان سالها در آمد در میان

لمعهٔ نور علی را اش نمود / مصطفی تقویش آنکه از ازل زاد

هر که این تقویش رهبر آمده / بر خود و جان مظفر آمده

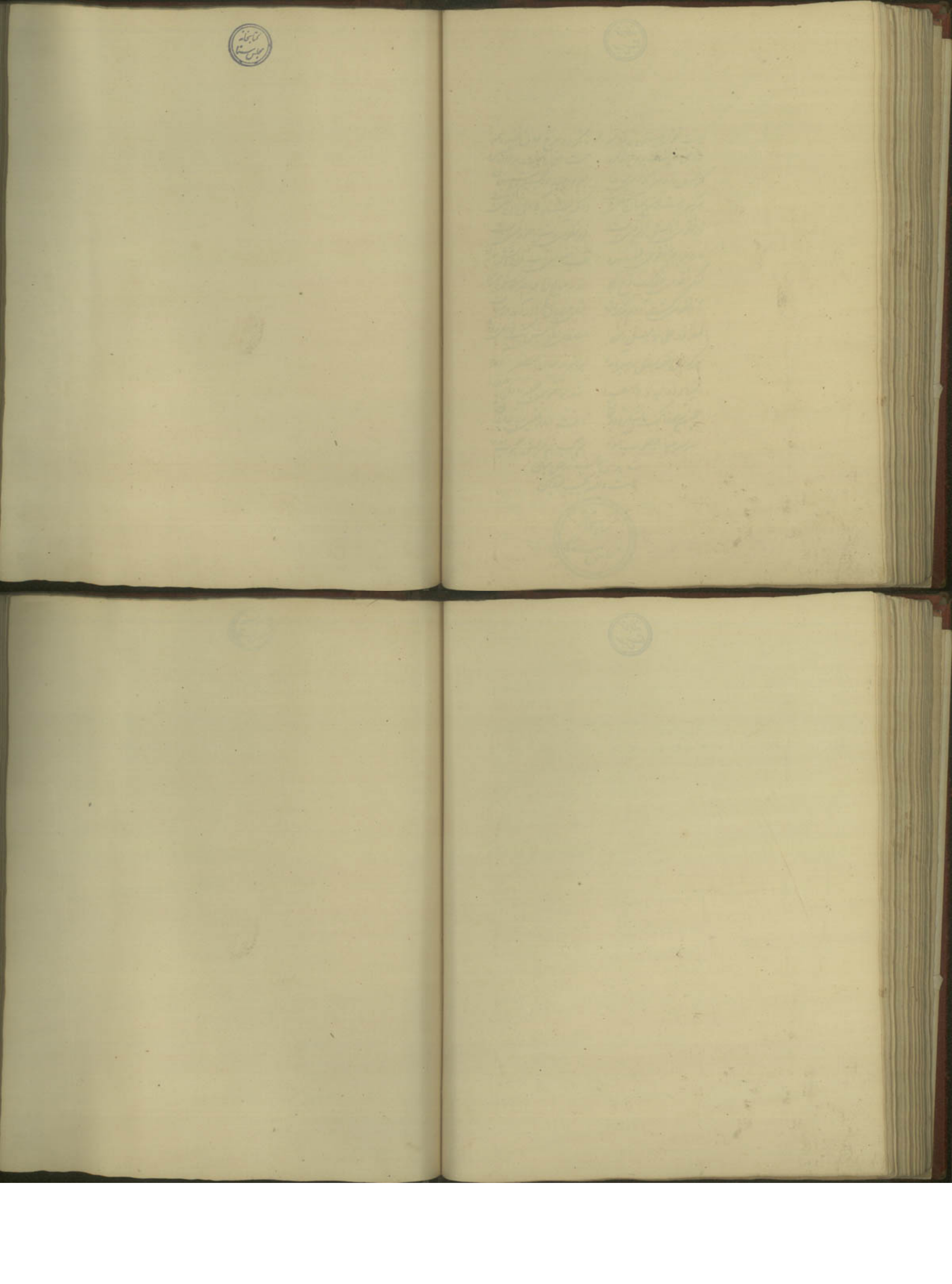
دنیا و اولیا و اصفیا / شد ز تقوی جمله را دل باصفا

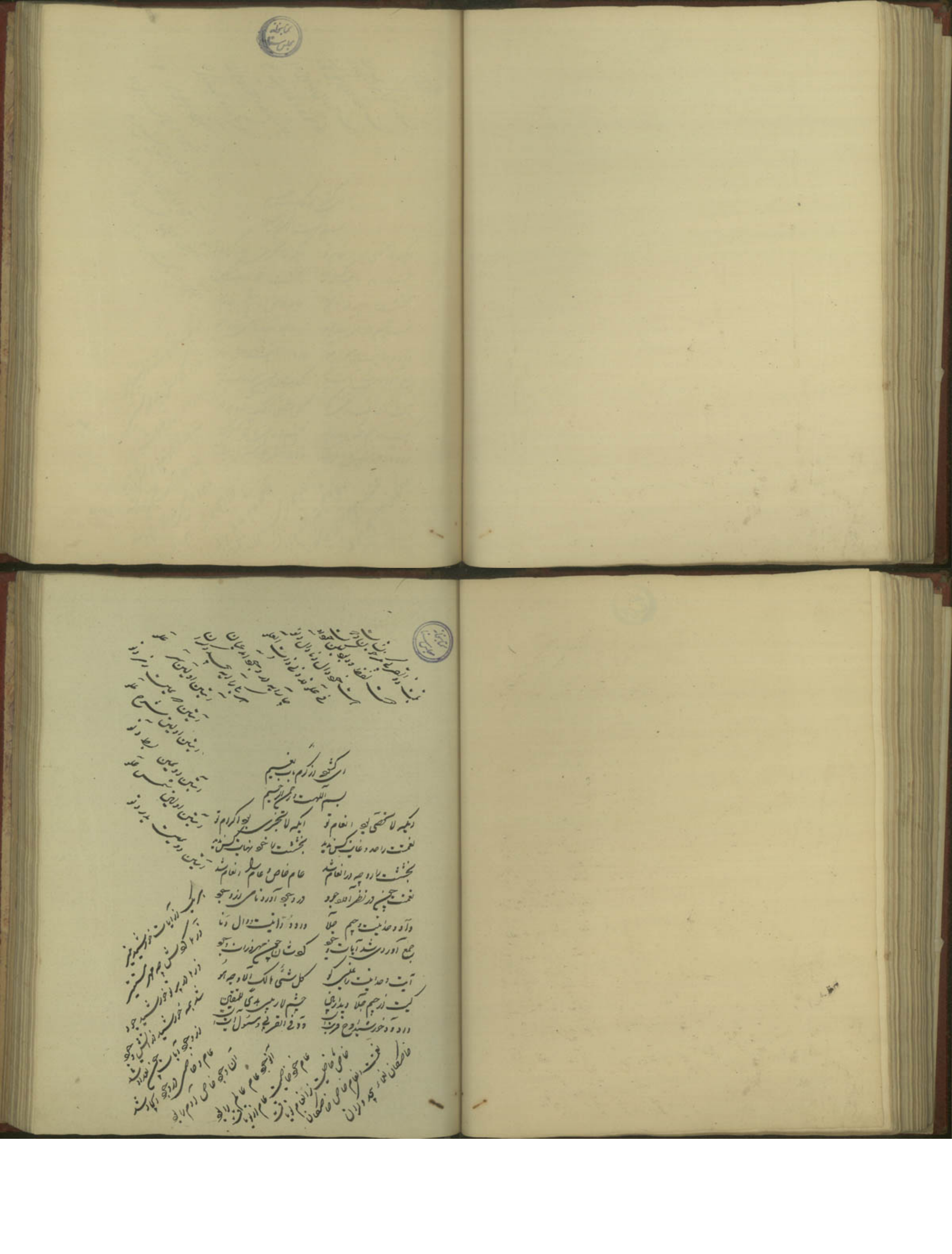
جمله صفا گشت‌شان از جانیان / تافت اندر عین مهنا لا عیان

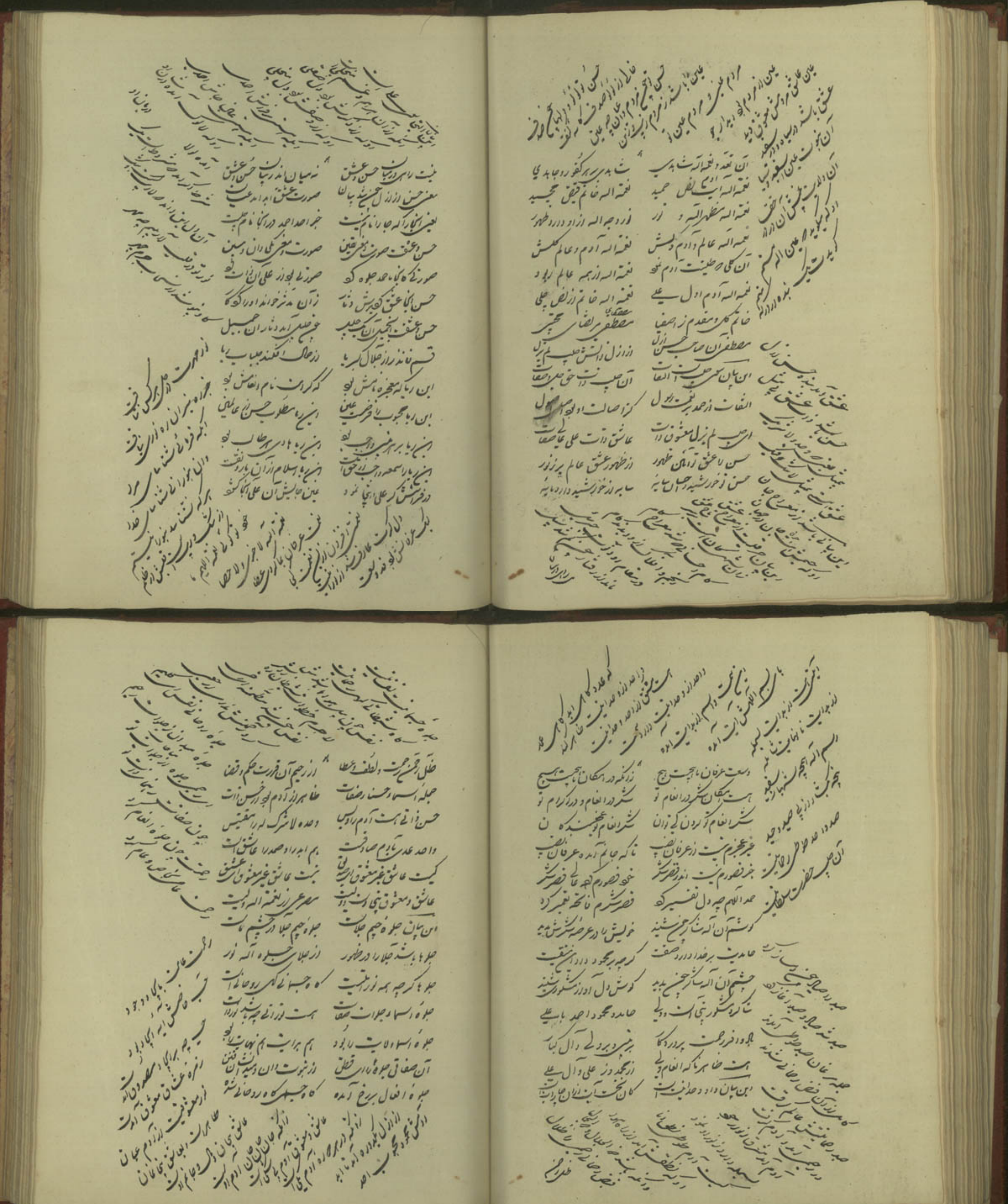
سر بسر مینا بمطلوب آمدند / هم محب هم حرامش محبوب آمدند

شد این حالت از ایشان همی

است والله یحب المتقین

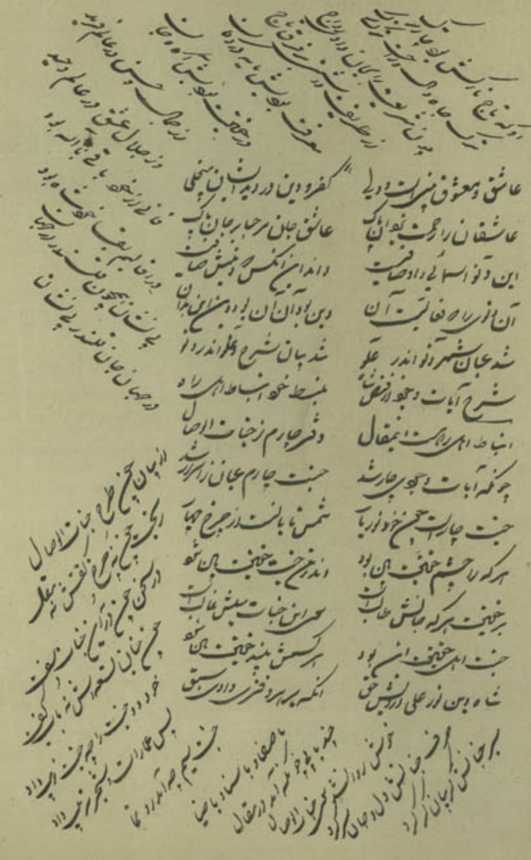


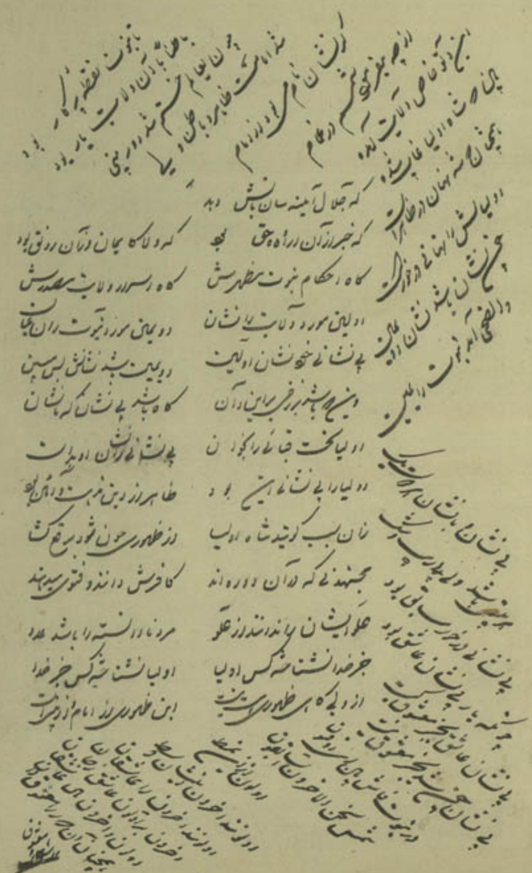


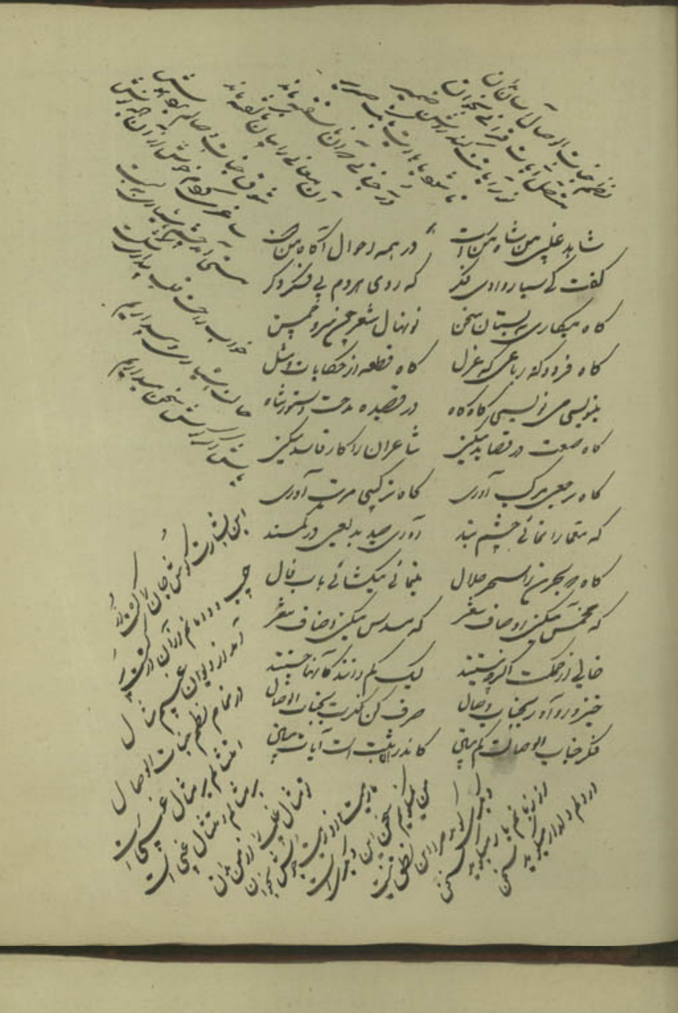


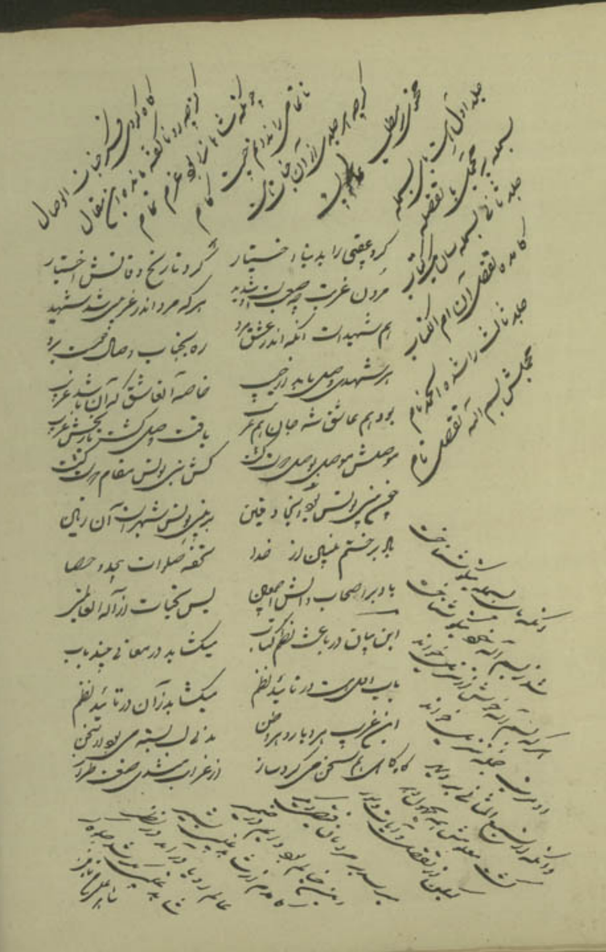
رحمت و صلوات بی حد و حصا — از تو بادا بر حبیب مصطفی
این بیان وارد اوله آیات — کنت کنزا مخفیا زان آیت
وارد اولدی بیان چار قسم آیت — کمی سیکا دوزندی ما به ات
دوزنده گر بکر دی ظهور — واحدیت جلوه کی کردی زاور
وارد اولدی دوزندی بکران — محی آنها که وارد ابتداء ان
اولدی وارد اولدی روحانیات — آخرین وارد اولدی جسمانیات
دور روحانی به سید اولدی نهان — فیض بخشد بر همه خلق جهان
دور جسمانیده نفسانیات آن — مظهر نقس هیولانیت آن
جنت آن نقس هیولانی نام — صورت این عالم و آدم امام
آن جنانی در که طبیعتی نابو — برزخ جسمی و روحانی بود
کاه جسمانیتش غالب شود — آب و رنک حسن را طالب شود
کاه روحانیتش جذب آورد — آن مجرد روح جذابش شود
کر دوره‌ش جسم نفسانی بود — جسمی هیولانی صور فانی شود

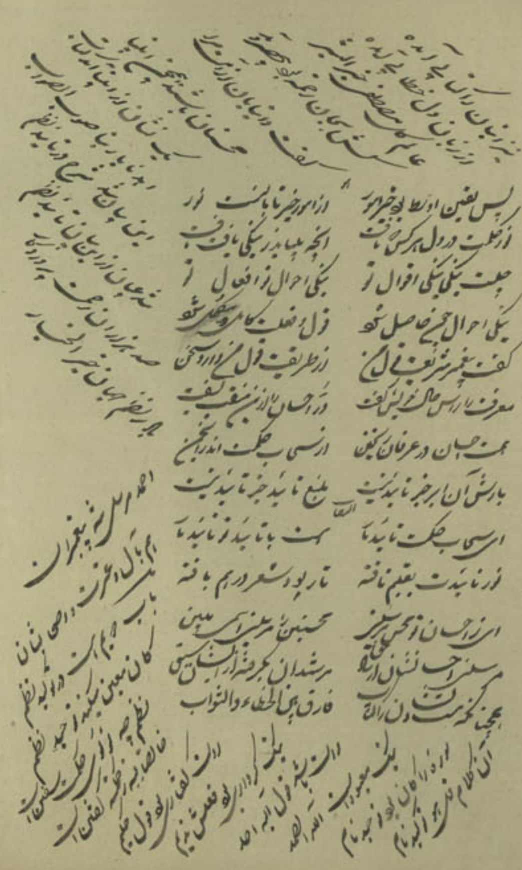
دوستان اشعیان جا بنید — جانی و اجانی و القا منیشند
دوستان آن مردم شهر یقین — کز یقین واو ند سر در راه دین
شیعه را شهر یقین آمد وطن — زانجمه اجان شده جان وطن
دوستان آنان که جهان شبه اند — دوستان آنان که حسن اندیشه اند
دوستانند اکثروه کتب ای — بشتران آله یحب المحسنین
هست جهان را صورت ارحق — ظاهری و باطنی سر و علن
ظاهری را باطنی عنوان بود — باطنی را ظاهری چه جان بود
حس ظاهر نیز دارد باطنی — باطنی هم نیز دارد باطنی
ظاهری ظاهری جهان خلق — باطنی ظاهری جهان خلق
ظاهری باطنی جهان خلق — باطنی باطنی جهان خلق
باطن ظاهر ظهور باطنست — ظاهر ظاهر بباطن باطنست
فرق این جهان دان آن کی — آن چو دریا وان برایش موج کا
خس چه در دریا فتد بی اختیار — هر کجا لیش آورد موجی کنار

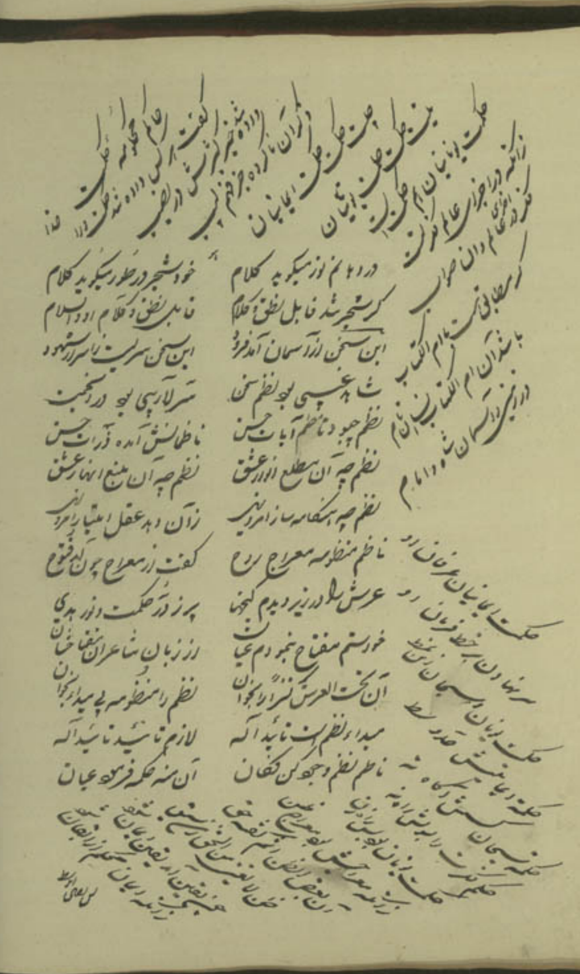










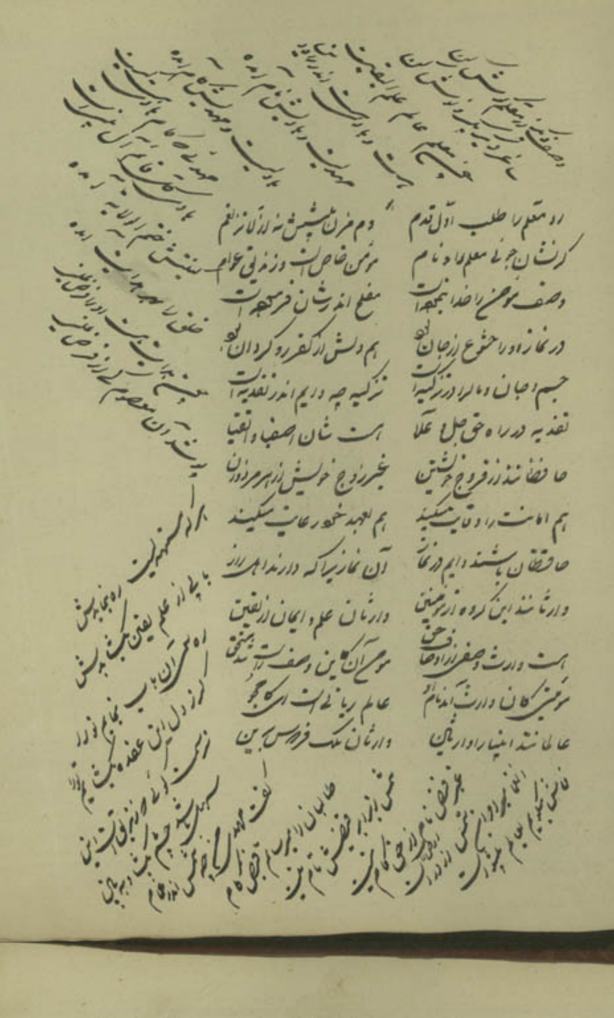


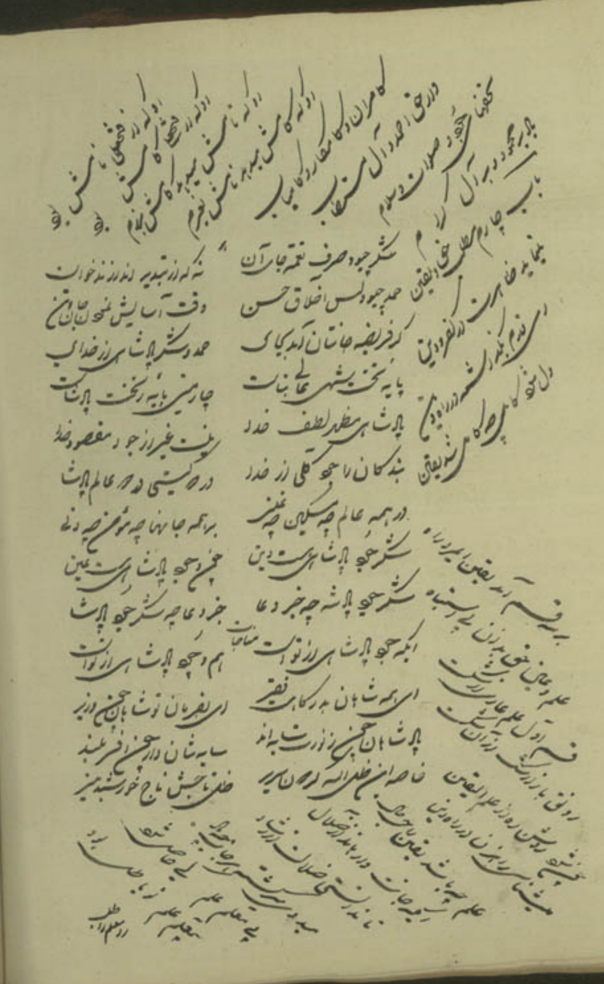
این احد را با صمد چار است فرق / چار ارکان اندران چار غرقا
چون شمار این عروش آن لا ترتبه / چار باشد فرق این با مرتبه
چون بر تخت ار و مکان شش جهة / چار ارکان پایه تختش بود
رکن سیم جو وقد و شی اول / سرمدی رکن انگهی رکن ازل
هست تنزیهی مرا ارکان چهار / نیز تشبیهات ارکانش چهار
عابد و حامد حرکن اولین / ظاهر و باطن دوی دیگر مبین
با بها باشد بعرش مستوا / آن رحمانا علی العرش استوا
چار رکن اولین تنزیهات / چار رکن آخرین تشبیهات
ای منزه ذات از تنزیه ما / ای مبرا وصف از تشبیه ما
وصف شان نفی هو الله احد / شان ذات الله الصمد
لم یلد لم یولد صفت صمد / لم یلد له کفوا ازان احد
جان یاران خالص از توحید تو / خالص از توحید و از تمجید تو
زان گفتار حکیمان ای ز تو / [illegible] حکیمان راز تو

مشرق خورشید نظم کن فکان / کن فکان از نور حسن او عیان
حسن او از حجاب سرمدی / عاشق رویش حجاب سرمدی
جود ذاتی انکه باشد لایزال / جلوه او هم جمال و هم جلال
مخزن سر جلال او ولی / مطلع نور جمال او نبی
از جلالش یافته نور علی / وز جمالش یافته رو صیقلی
از جمالش منجلی ارض و سما / کز جلالش یافته نور علا
در جمال او جلالش مستتر / وز جلال او جمالش مشتهر
مستتر از جمالش در جلال / مشتهر سر جلالش از جمال
چون جمالش برقع از رخ برفکند / جلوه گر شد که او ذرات چند
چون جلال افکند برقع شد حجاب / هر جبار از آن حجاب کمال
ذره‌ها در پرتو او عین نور / هر یکی که تر چون خورشید ظهور
غیر نور از ذره خود هر چه هست / آن ظهور نور غیر از جود چیست
نور جود اوست علوش [illegible] / از علو آن [illegible]

چون وزیر اینچنینش هست شاه / لایزال پادشاهیش دور و بقا
چون وزیر هست نظام ملک شد / زان لقب او را نظام الملک شد
خود نظام ملک باشد از خدا / با خدا باید وزیر پادشاه
گر وزیر با خدا شه را بود / مملکتها جمله آبادان شود
هست آبادانی ملک از وزیر / همچنان کز شاه عالیشان سریر
وان سریر از چار پایه استوار / هست چه ظاهر چه باطن پایدار
عالمانند اولین پایه ز فخر / هستشان مانند پیغمبر ز فقر
گر نباشد فخرشان از فقرشان / ثبت پایشان ز پیغمبرشان
عالمان مشهور اندرین زمان / سربسر از فقر باشند تنگ آن
وه چه خوش فرموده شاه اصطفا / عالمان امتی [illegible]
فاسد از احوال عالم منبو / فاسد از احوال عالم آن بود
در میان پایه از آن عالمان / شد رعایا از صغیر و از کبیر
گر رعیت با خدا باشد دلش / خود خدا با او شود [illegible]

لازم ما جز ز کل آمده / مایه‌اش جزوی از آن کل آمده
گر نبودی جزوی از ذاتش تلف / که روان کوی تابش هر طرف
گر بدی کلی از آن سرمایه اش / مبتدی خورشید زیر سایه اش
این بیان تجار اگر عالمند / در حصار پادشاهی سالمند
لیک حصن پادشاهان محکم است / جز زکاة مالشان دادن کم است
زارعان را نیز حصن زارع است / چون تعیشان نه حصن [illegible]
حصنوا اموالکم بالزکوة / گفت پیغمبر علیه التصلیه
ملک معمور از تجارت آمده / همچنانکه از زراعت می شود
گر زکوة منع تزکیه / تزکیه شد نجات از تصفیه
تصفیه باشد دعای مستحق / مستحق کبود لداد حق
مستحق محروم باشد در جهان / مالشان برده بغارت غاصبان
خوش سرا [illegible] / که مردی [illegible] پاک کن
گر چه روزی رازق با عدل اوست / بر یکی رزقش شده کم یا زیاد





[illegible]

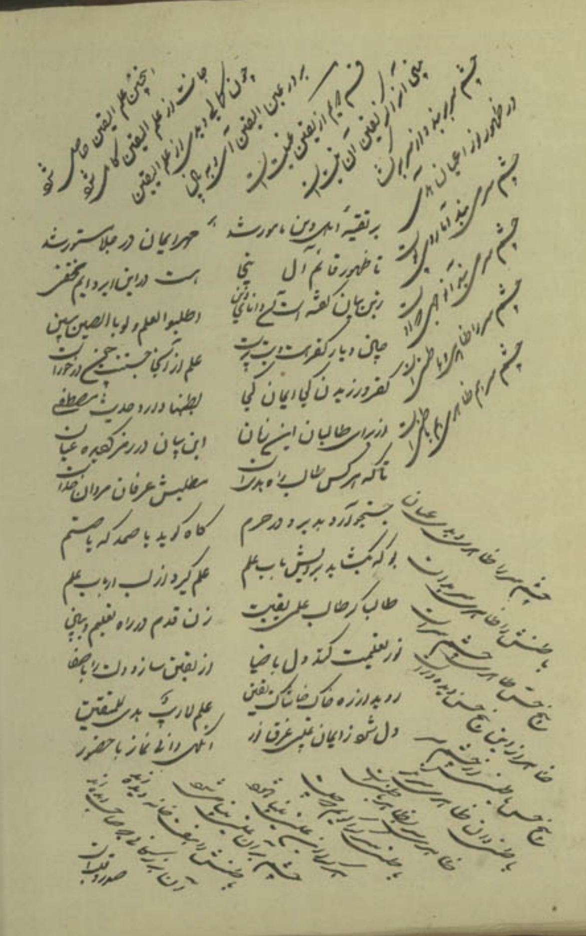
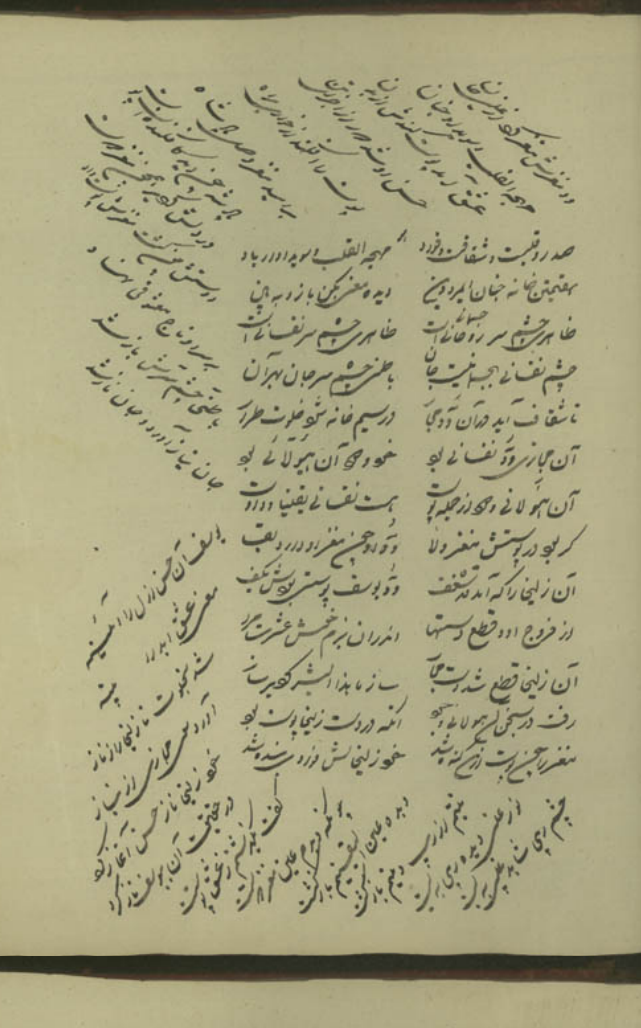
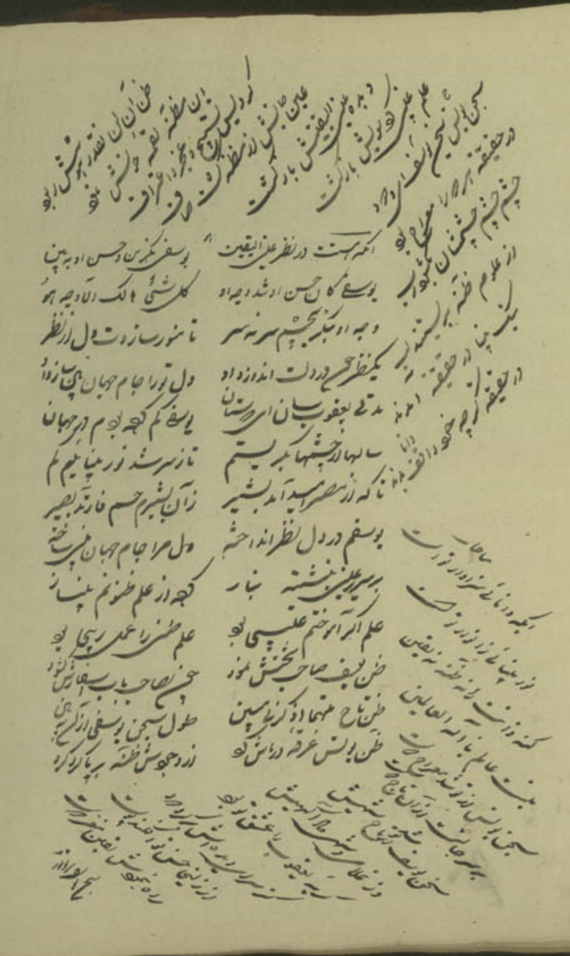
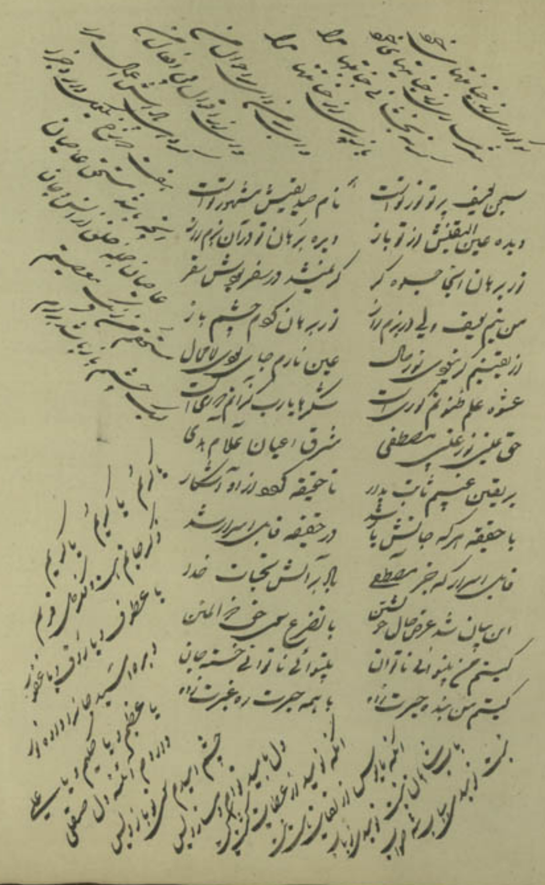
انفا میراه بر او شد حجاب | آفتابست آفتابست آفتاب
موستان ابرند و خورشید انام | زین بخشد بخورشید این غمام
اولیا ابرند بر آن آفتاب | آفتاب از آفتابی در حجاب
هست زین اولیا او را حجاب | آفتاب آمد حجاب آفتاب
زین بیان فرمود شاه اولیا | در حجاب آمد محمد بر خدا
همچنانکه آن آفتاب اندر خفا | در خفا هم آفتاب اولیاست
کار ما و شور ما و آسمان نیز هم | یار ما پیدا و پنهان نیز هم
کار ما و شور ما پیش آشکاره است | یار ما پیدا اخیش پنهان است
گفتمت ترسم گر گوئی زند که | زندگی اندر زوت در جهلکه
گوش سر بست و چشم سر ببند | چشم سر اندر زوت دایم بر بند
راز حق باب علت پیرم | گر گشود از جهلی که بود کار حرام
آنکه از شمس خود نور است زر | چون تواند زر و دیدن با چشم کور
آنکه فرمود است شمس اندر عمام | در غمام ... از ازل [illegible]

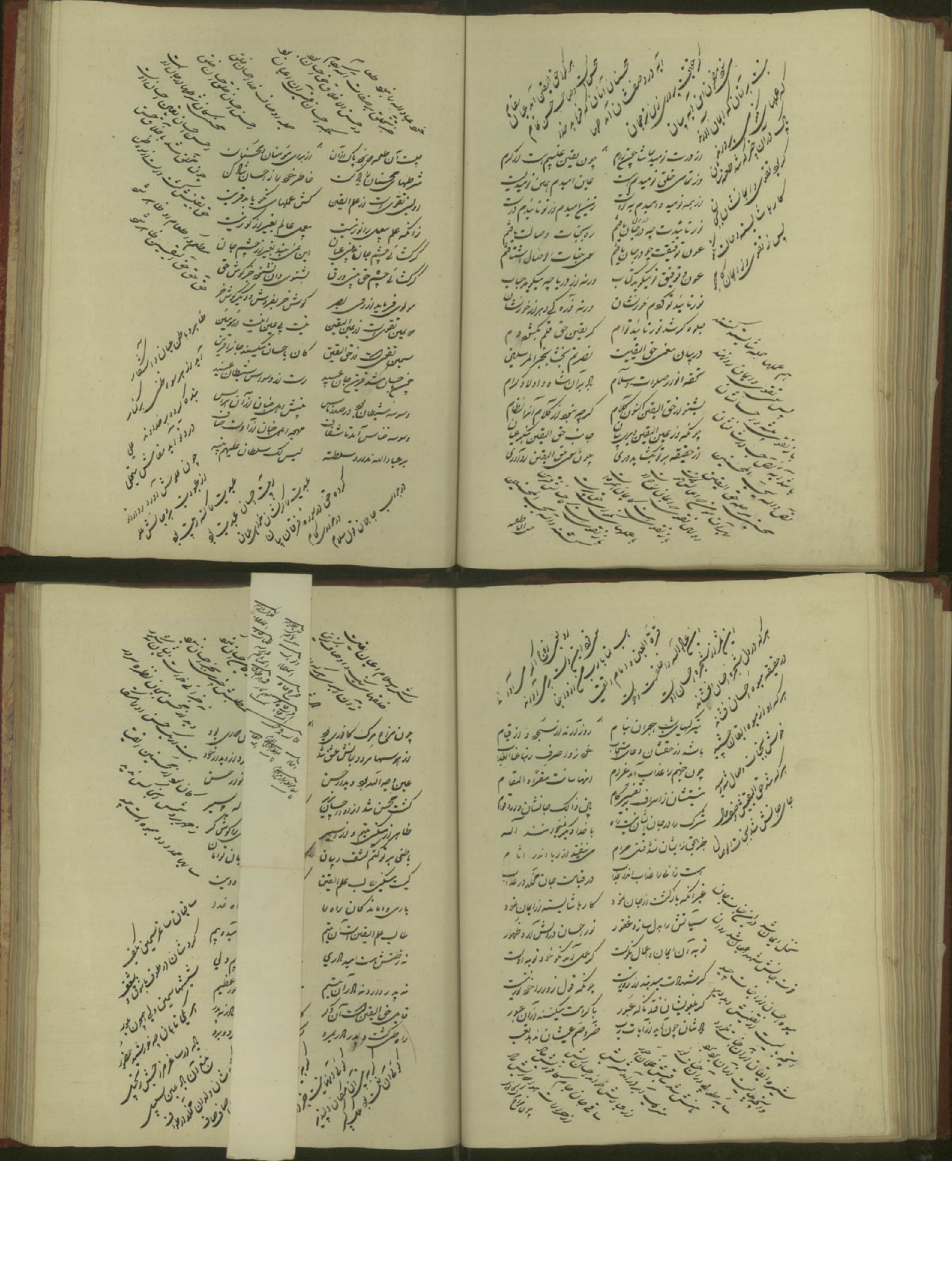
[illegible]

[illegible]

هین آنکه ما ندانی بر و راه | جا بدو فنا برین دعوی گواه
بر ثبات و جهد صدق مرکب است | مرکب صدق انگلی را راکب است
چون تو کلی بر خدا آوری ز صدق | ور ثبات جهد آوری ز صدق
صدق بخشد از یقین فایده | فایده نازل نماید مائده
در بروت باز سیر از یقین | بس فرع بابا ولی پیش بین
باز گیرد بر روت ورز جد | پس طلب شد وجد قد وجد
فضل اندر روع و حل بوالفضول | کز فضولی جان آن باشد ملول
گر تو گوئی بر سر بازار دین | رهبر اند از رب رو از یقین
بر ره نیکو نباید ستم از یقین | پنبه بیاید اول پس ببین
از یقین پنبه فقر و فنا است | از شکی پنبه بر و ربا است
از یقین پنبه عدل و داد | از شکی پنبه شر و فساد
از یقین پنبه رنج و تعب | از شکی پنبه لغو طرب
از یقین پنبه جور و حیف | بیرون از ره بوالفضولی بیجا

[illegible]

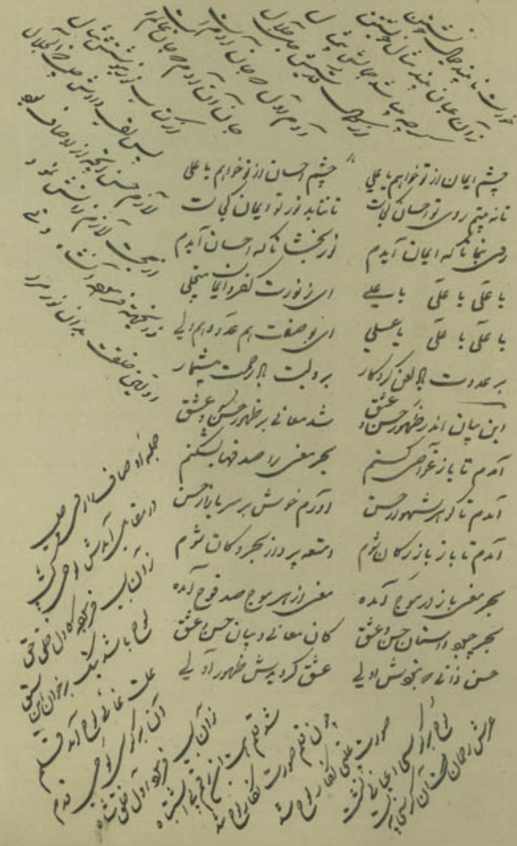







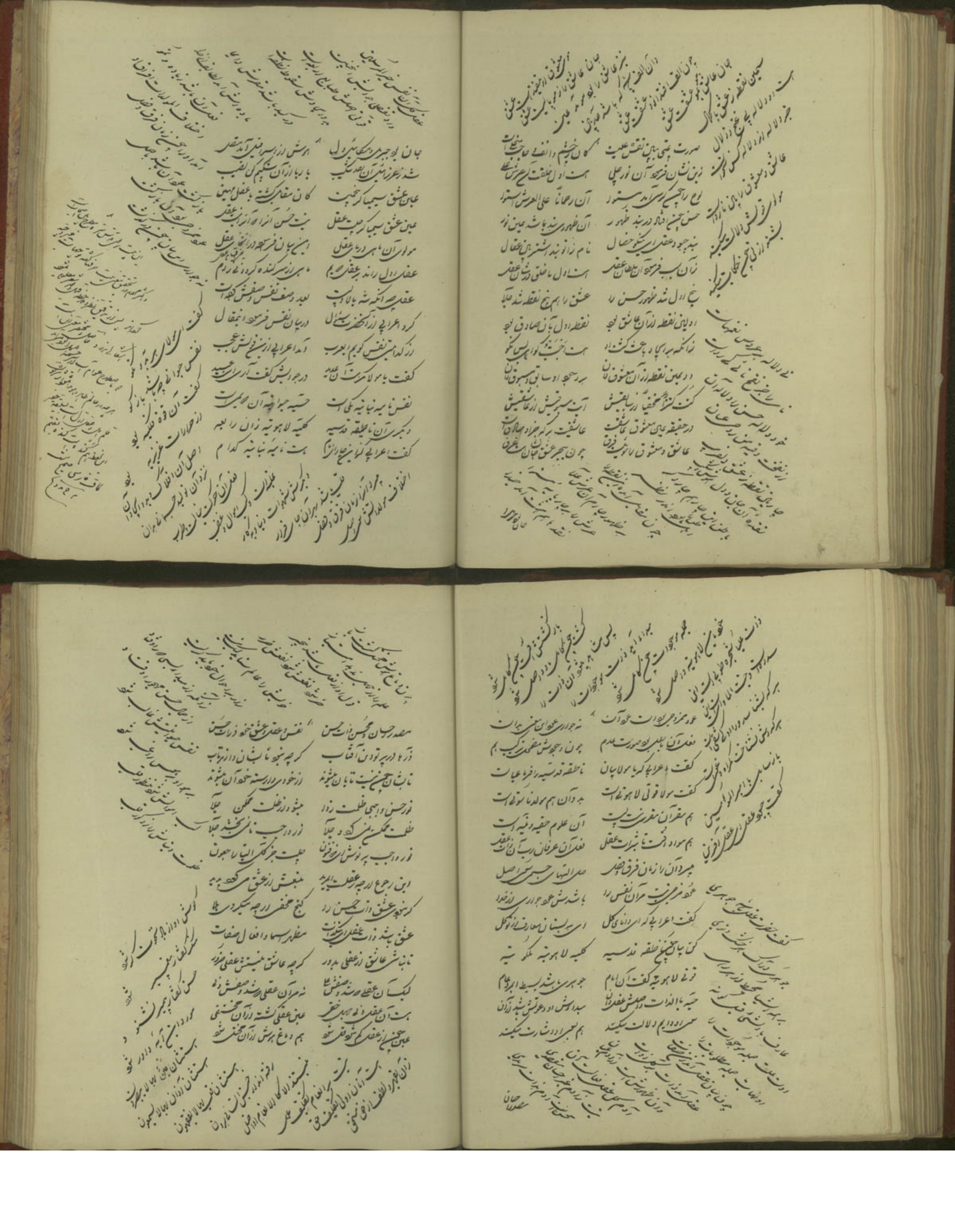
رهایش شب هجران نبام … روز زر نه از سنجه و از قیام
… از حقشان و عاش شتاب … خو ز زور صرف ربنا عذاب العذاب
جهنم را عذاب آمد غرام … انها ساءت مستقرا و المقام
… شان ز اسراف تفسیر کلام … بهر ذالک جانشان ورد دوام
… را در جان ایشان کیست راه … با خدا و بر بیخودان شد الله
… شان شد فتن حرام … بی نفقه از ربا و ندر اثام
… را عذاب … عذاب … در فناشان جان نگنجد در عذاب
… شت از جان بود … کار با شان بسته از ایمان بود
… بدل سازد غفور … نور جان در دلش آرد ظهور
… ن و اعمال نکوست … گر علی آید نکو خود توبه اوست
… بد به از زر زیست … جو نگه فول ز زور راحم اوست
… تند تا که عبور … با کرامت بشکنند از آن عبور
… از آیات رب … ضرو صم عیشان نه دید نعب

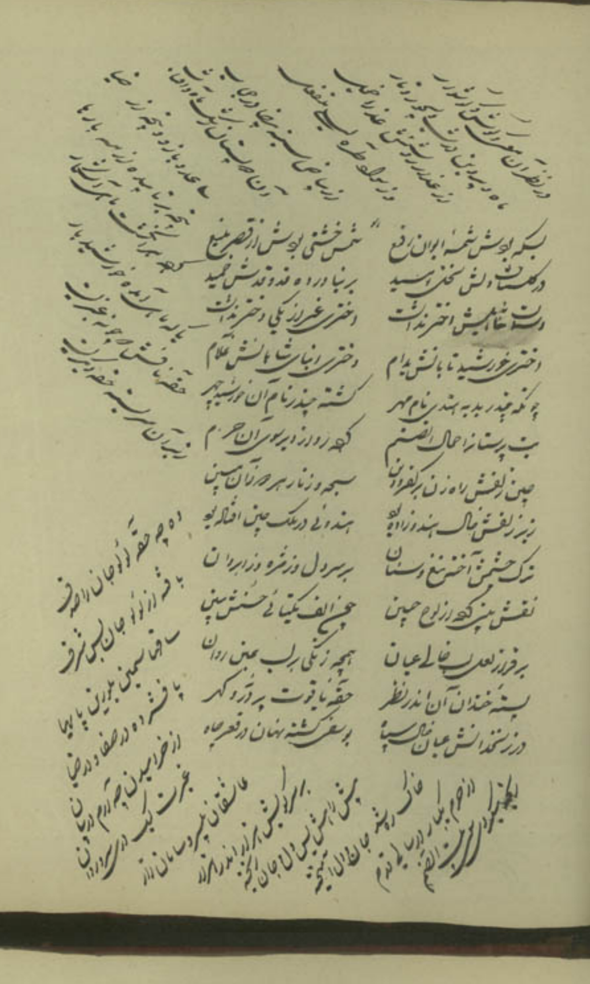
چون ندیم مرگ کافور بود … مرگ از کام حس ساری بود
از هوسها مرد و باش عشق شد … حسنش از جان گرد و از دیده از خود
عین ایمان الله بود و دیدار حسن … نور عین الله بود از نور حسن
گشت محسن شد از او ز جان ایمن … گاه بشکن که بینم و گه بسیر
ظاهر از بشکن بینم و از بسیر … چشم ظاهر با طنین را گوش کر
باطنی بر تو کنم کشف و بیان … گر الیقین هست با جان توامان
کیست بشکن طالب علم الیقین … که نورزد توشه در راه دین
باری وا ماند کان راه ما … اجر ما باشد به درگاه خدا
طالب علم الیقین است آن یتیم … جنبش از ظن و علم اتبد و بیم
نه ز ظنش هست امید اری … نه ز علمش جنبش بیم و لی
نه چه روزه رده ادراک آن یتیم … هست در جان او نور عظیم
قائم حق الیقین است آن کر … کان نه زره ماندش نه ادراک بود
راه طی گشت و چه دیدار پیره … گشته اسلام اسیرش کرده و برد

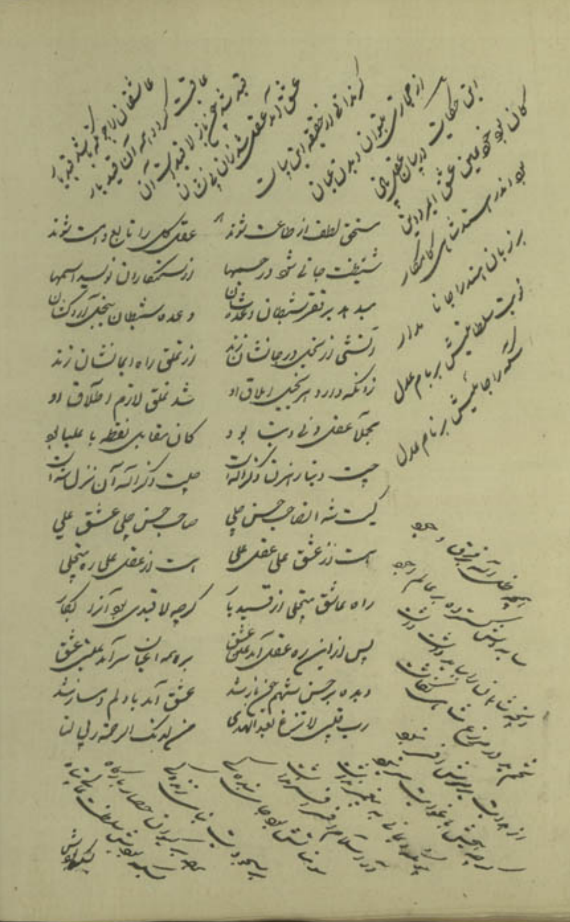
سندس و استبرق سبز و علا … آن اسیر وارست در بر با صفا
ساعد سیمین آن لؤلؤ رشان … از سوار سیم چون اسیم روان
ساقی پروردگار از جام نور … ریزد اندر کامشان آبی طهور
کاین جزای محسنین شاکر است … کان نه مسرف شد و نه مبذر است
جام کافوریست آن علم الیقین … کان وفای نذر و خوفش قرین
زنجبیل ابرار آن عین الیقین … تا نه بینی کاتقیت کرده این
باشد از حق الیقین جام طهور … زان شود جان مشرق الله نور
این بیان بر اهل ایمان تذکر است … این بیان بر اهل ایقان … است
بر امیر المؤمنین از حق سلام … بر امام المتقین و آل کرام
آن کلیم مستکای هل اتی … آن امیر کشتی شاه لافتی
ای فتوت آیه در شأن تو … دی مروت آیه جان تو
ای بیکس و یتیم و بر اسیر … از مروت دی فتوت بیکسی
بنده بیکس و یتیم و اسیر … در سپاه بیکسیم و دستگیر

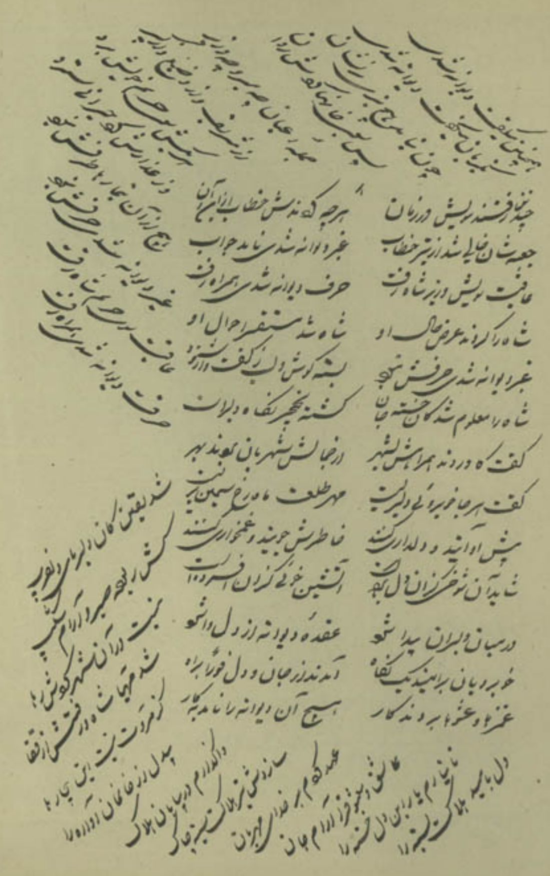


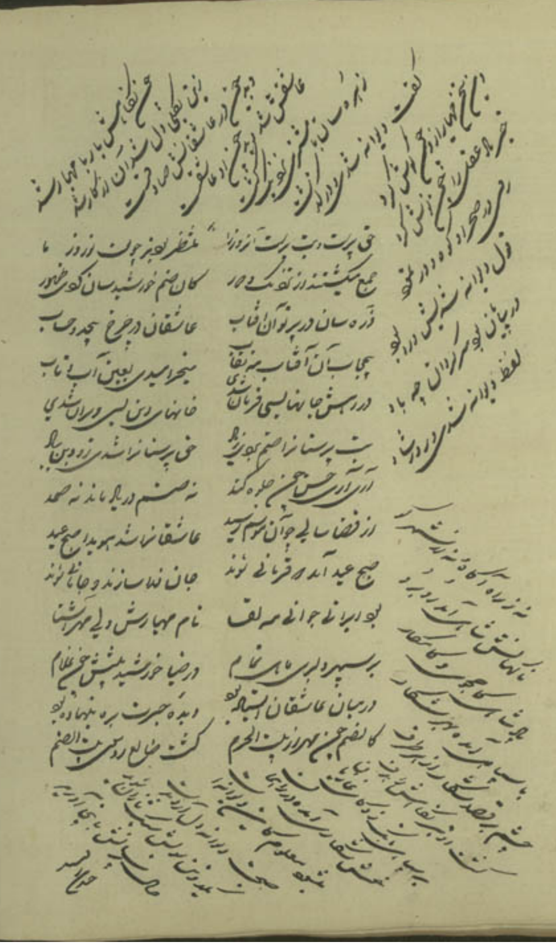
چشم ایمان از تو خواهم یا علی … چشم احسان از تو خواهم یا علی
تا نه بینم روی تو احسان کجاست … تا نباید نور تو ایمان کجاست
زین بلا تا که ایمان آیدم … ز رحمت تا که احسان آیدم
یا علی یا علی یا علی … ای ز نورت لفروایا منجلی
یا علی یا علی یا علی … ای تو صفت هم عدد و ام ولی
بر عدوت تا لعن کردگار … بر دولت تا رحمت بیشمار
این بیان اندر ظهور حسن و عشق … شد معانی بر ظهور حسن و عشق
آمدم تا باز غواصی کنم … بحر معنی را صدف خالی کنم
آمدم تا گوهر شهوار حسن … آورم خوش بر سر بازار حسن
آمدم تا باز بازرگان شوم … دسته پرواز بحر و کان شوم
بحر معنی باز در موج آمده … معنی از هر موج صد فوج آمده
بحر چه احسان حسن و عشق … کان معانی در بیان حسن و عشق
عشق کرده پیش ظهور آدمی … حسن دانا مرخوش اولی

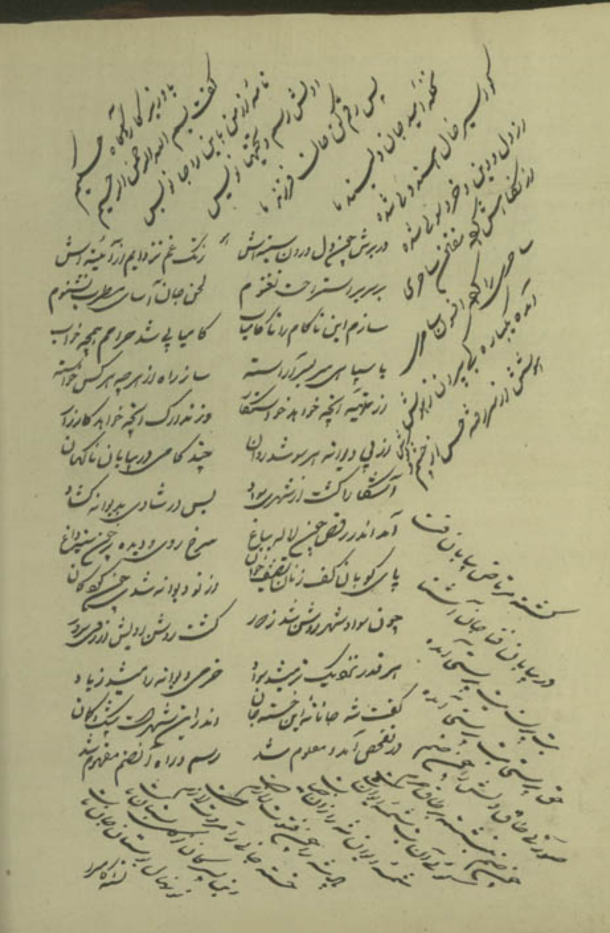


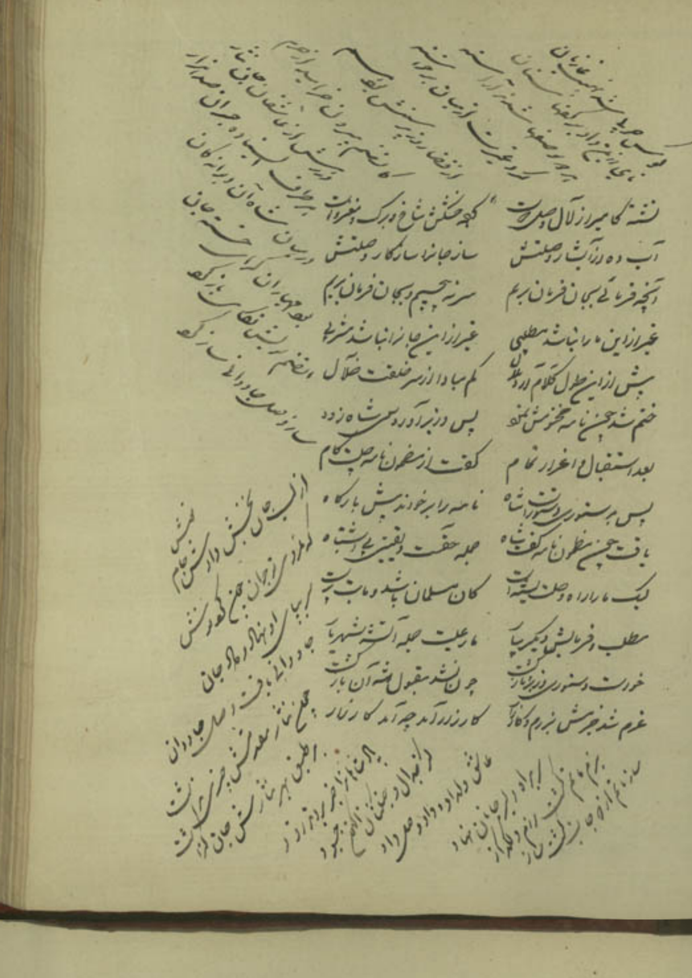










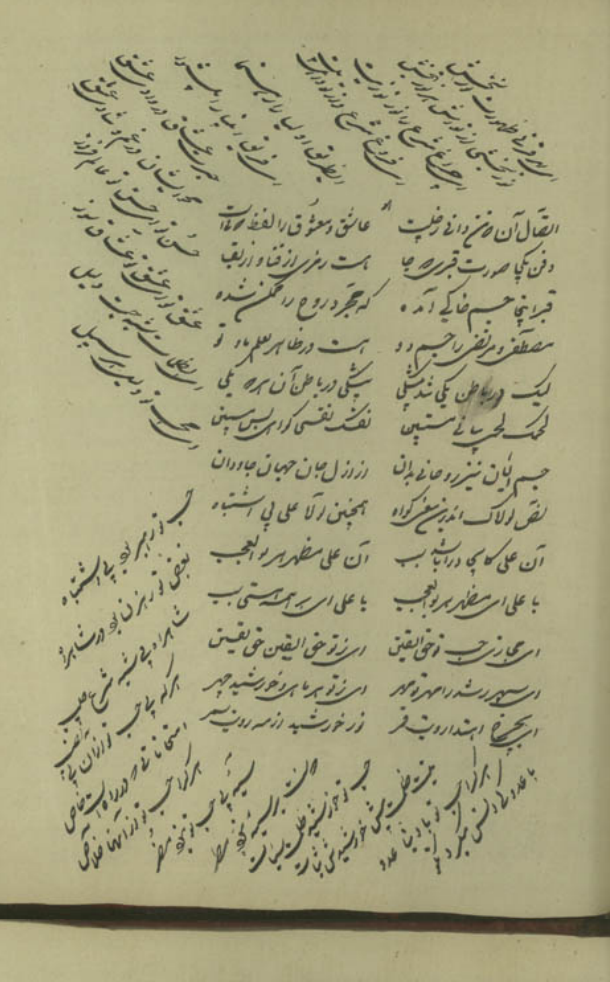


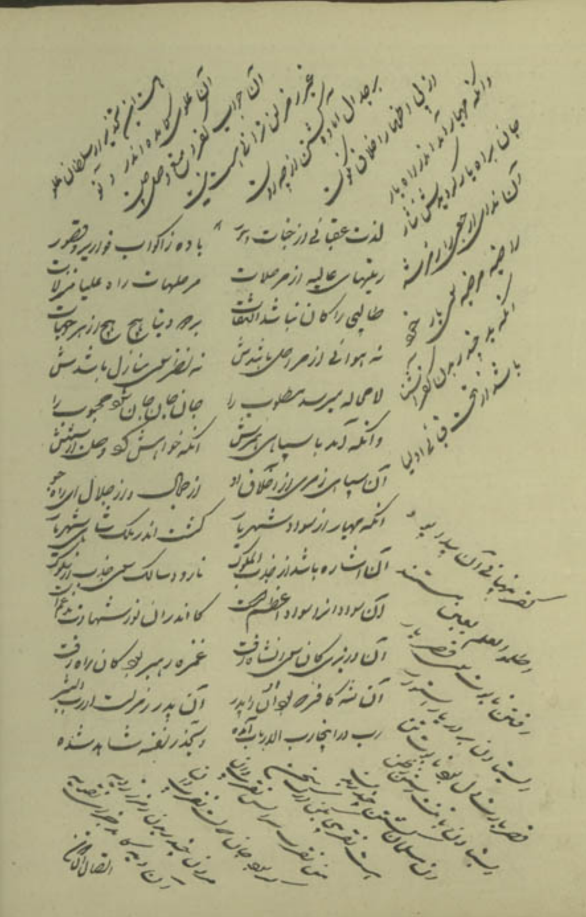
بعد تغسیل و کفن آن شه نشست
جانب کاشانهٔ خود ره بدست
بر در قصرش چه آمد ایستاد
تخته شد زان در آن بت … و
نصب را آلات اگر چه بند شد
هیچ از آن در جدا خیش نبود
آن بت بتخانه سوی …
محرمی نو شده اسلام کیش
چون طلب از شاه مرد راه کرد
گفت از شرک خفی و از جلی
کلمهٔ توحید چون تلقین گرفت
غیرت عشقش … کرد
برکشید از سر حجاب جسم رد

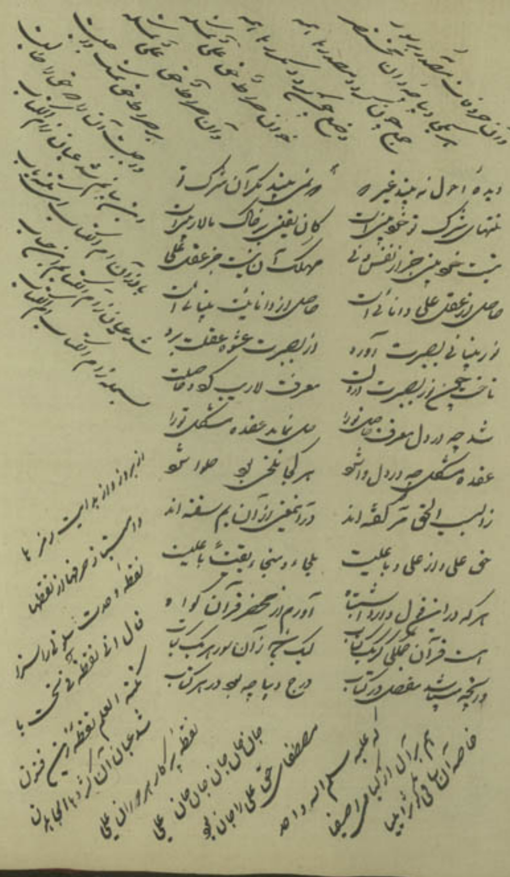
گشت چون … بخشش شد روان
سوی کاشانه … مردوار
عاشق آسا سر … در نهاد
گشت … بهر وصل
از … آخر گشته شد
با جدائی آشنا خیش نبود
دید کان … کعبه …
کرد قاصد تا کند اسلام کیش
مرد ره سویش روانه شاه کرد
لا اله الا هو الله العلی
وصل عاشق را … گرفت
شهباز روح را نخجیر کرد
بر … را

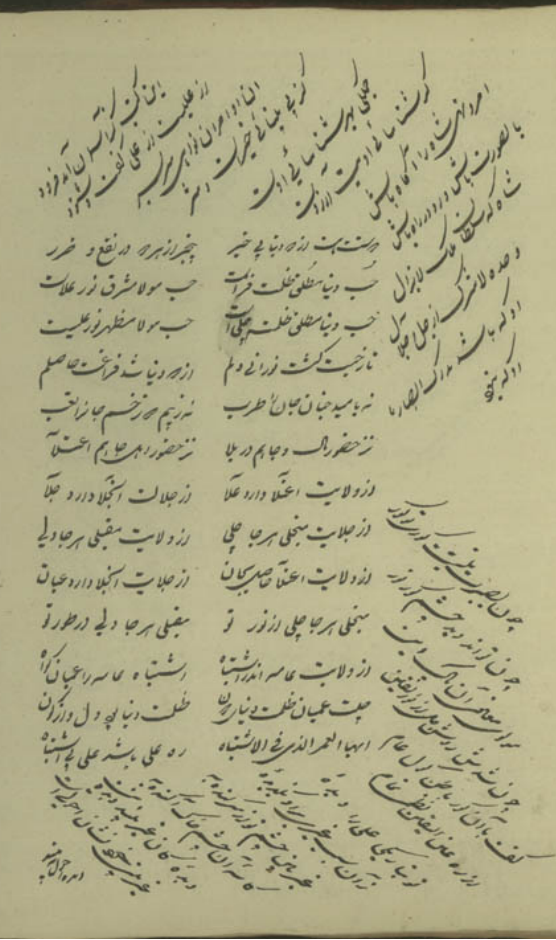
قید باری حسب ما را غیر عقل
گاه عاشق نام این قید آمده
گاه عقلش خوانده اند ارباب …
تحفهٔ صلوات حق بر عقل کل
آمد از این قصه ام رمز …
هر چه … از حقیقه رمز دان
… آن چند ره …
هست آن … شمس را
… آن فرقدان خیر البشر
آنکه سالی … از خانه برون
… رسول
با نظر تفسیر آن آیه …
حضرت معصوم در تفسیر این

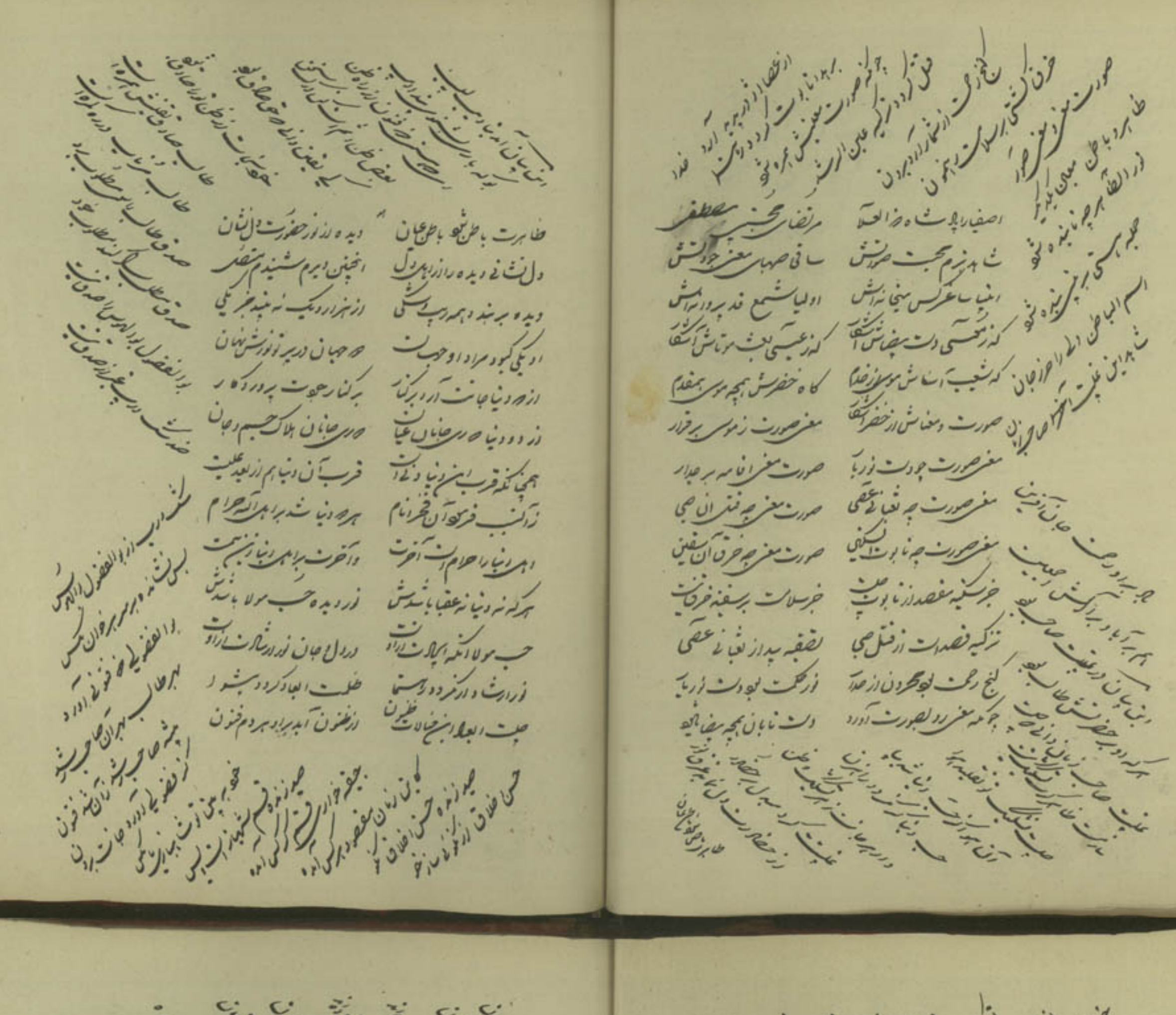
قید باری هست ما را غیر عقل
عاشقان را … صد آمده
عقل یعنی قید ارباب …
هم بر آل پاک ای ابن السبیل
از کرامات شه آن …
تشنه و … از جان
چونکه خورشید است نور انجمن
چون قمر … کرد و …
من چه … همچون قمر
آمد و کرد و بعاشق …
ظاهر است این … قبول
بی نظر … سپس
که ببین از ره حق الیقین











جیفه خوارست غیر از بوی ظن — روز بو و خوی سگ بو و طن

از بو و خوی بر کسی شکر — از خیالات ظنونی بکذرب

هادی ره در راه بین لا محال — جا به وقت تا کاه از بعقال

بر کنار راه بو هادی شدم — هم دلیلش بر سر ره در قیام

لیکن از چشم ظنون دارد حجاب — هست ظلمانی حجابش از تباب

در حجاب از خودپرستی می‌شود — خودپرستی می‌باشی سکتند

مستی از ره دستی و غفلت برد — عقلی چون شد بی خود جهان کند

جهل بی خود کشی جای شور — هم ز جهل از یار خود مانند

خود برای خور نا چه خود کستی — ظاهرا جز جیفه خواری نیستی

جیفه چه هر جنس کشد آنچه از آن — کند چه ازار جان مردمان

مردمان در عالم اخلاق نیک — که بهم خلق آن اخلاق نیک

روحی باطل اگر ارزان بین — در تو بچیده کیر العالمین

عالم علم لدن علمی رشاد — لقمه خورش منظور مظهر علمی ارشاد

جلب زر را گر نداری آیت — رنگ آمیزی ز خاطر زینت

جلب زر از ره فنونی سخت سخت — سخت خوردن هست از نوعی از رخت

سخت چه آنکه از کسی خبر زری — گر بر و در مانده تو غارت گری

راز لوح بیش خود بیس خارج — هر چه باشد طلعت آن ایمن صلاح

مغلوب آن مؤمنان مؤمن اند — مغلوب آن مغبون محسن اند

مؤمنون مؤقنون مسقون — محو شد محو شد محسنون

وصف هر یک شرط هر یک شد — این مراد از حق الیقین خوش سنفر شد

گر سبحات آن شروط آری بجا — محسنی باشی و محبوب خدا

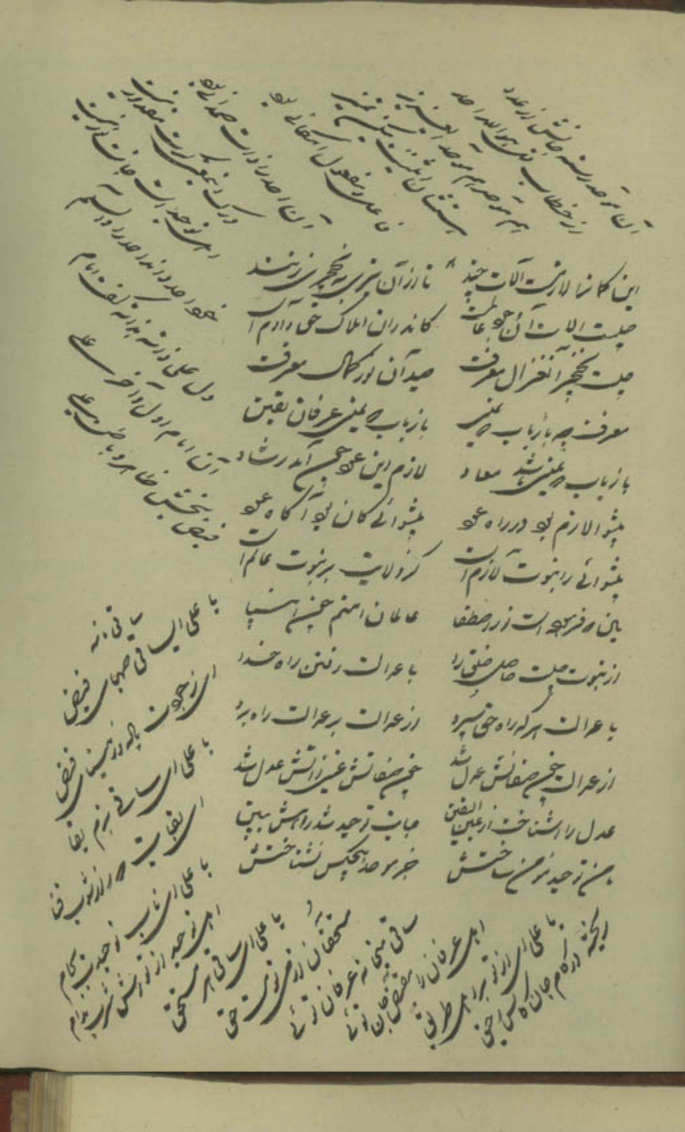
ورنه خود را شنفته بی سکن — لاف حسان لاف تقوی می‌زنی

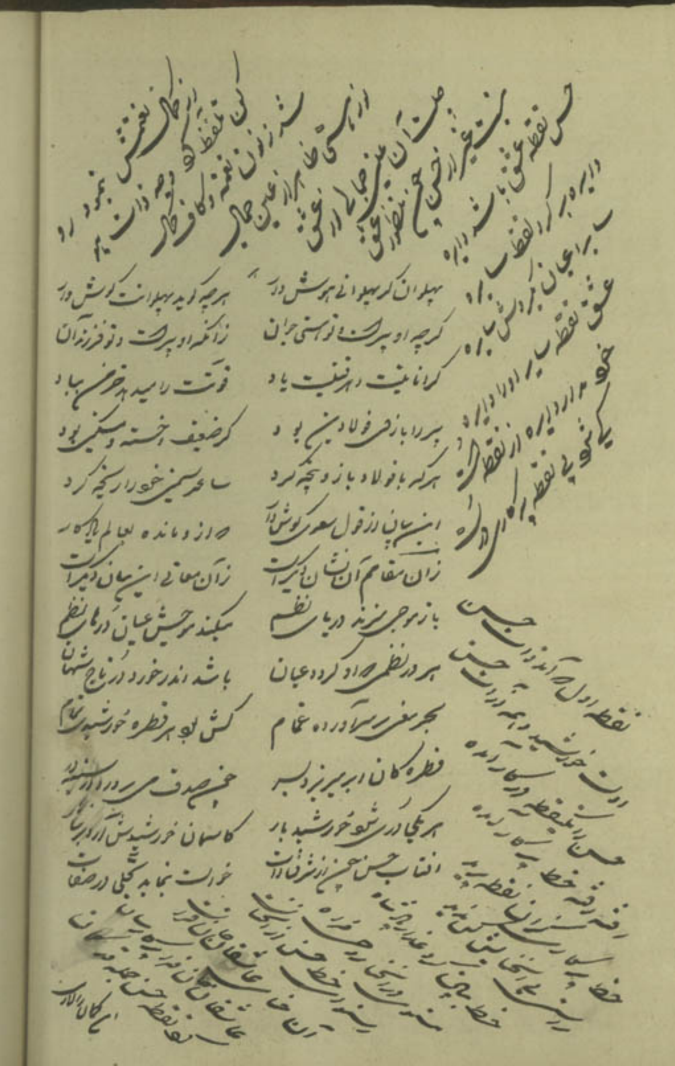
شیفتن از غیر حق پرهیزکار — محسنین در راه حق جانشان نثار

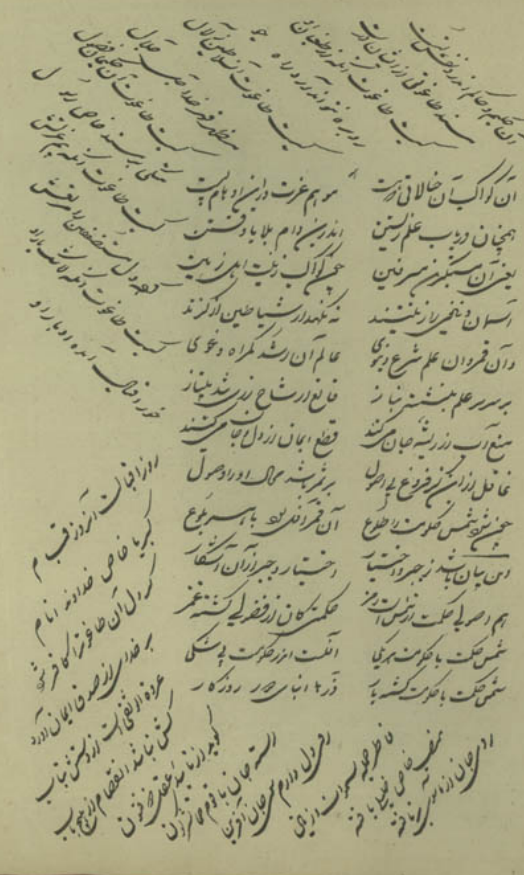
انفس و اموال خود کن فنا — فی سبیل الله وار با مرحب

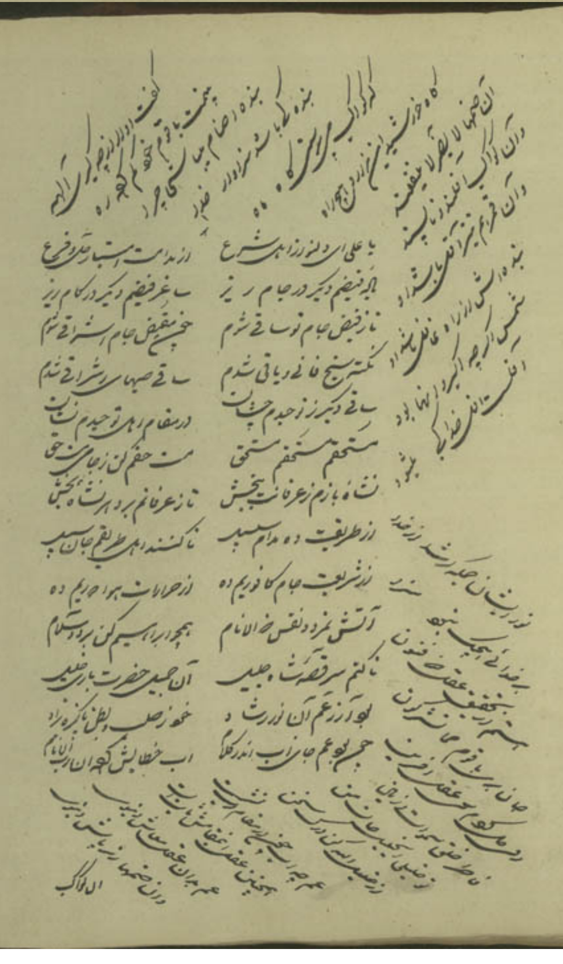
گر تو را شیطان خیالی آورد — که مرا بهر خدا می‌پرورد

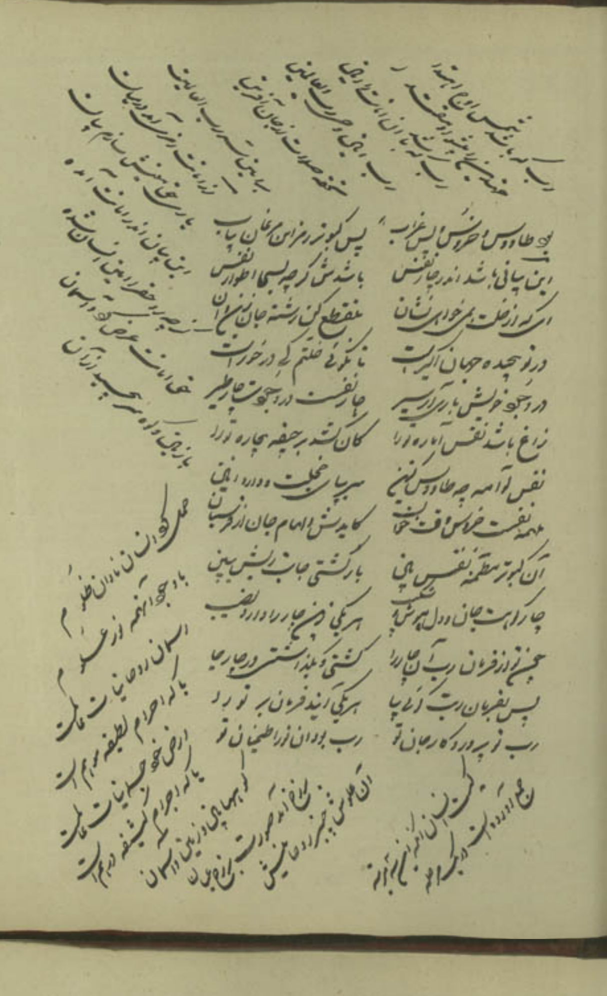
امتحان پیش است مانند محک — بشنو و دروب بکند

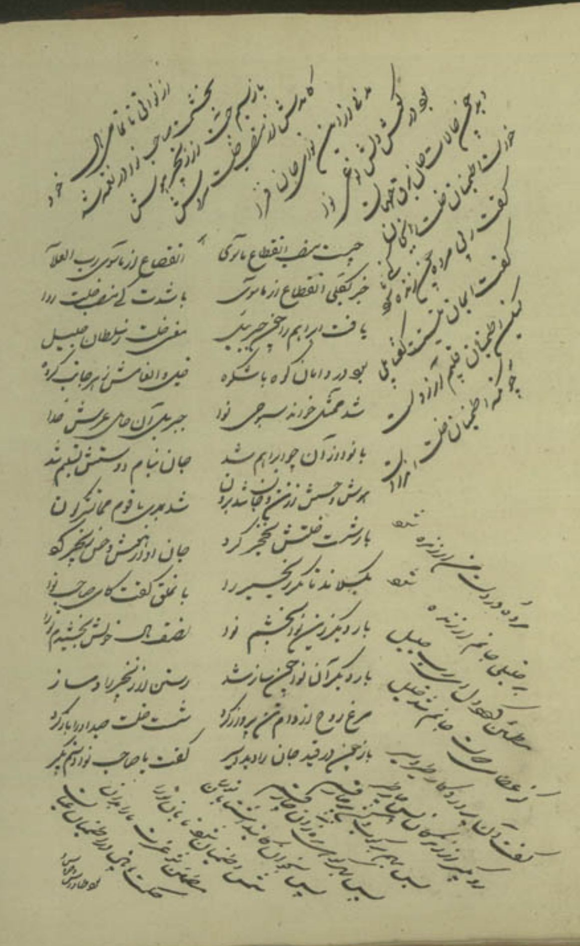






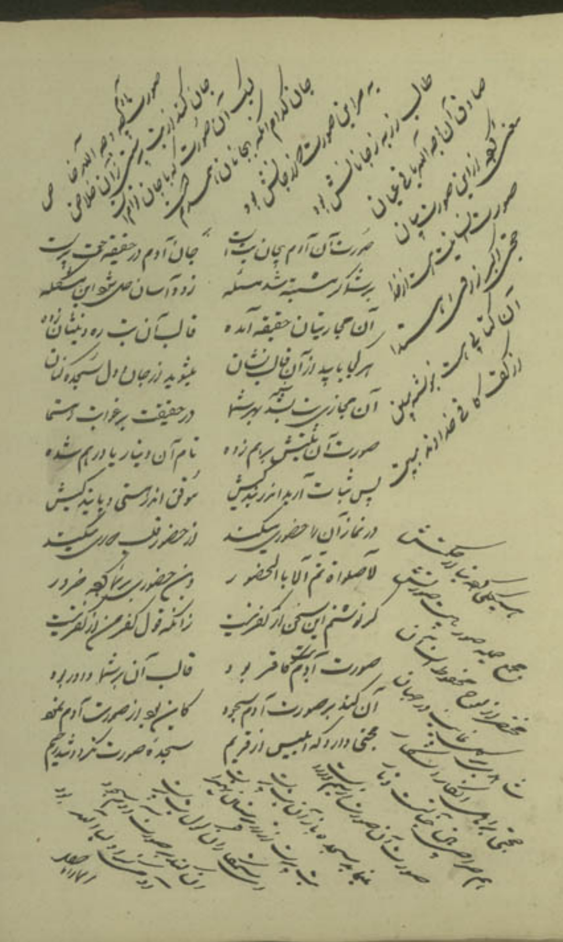


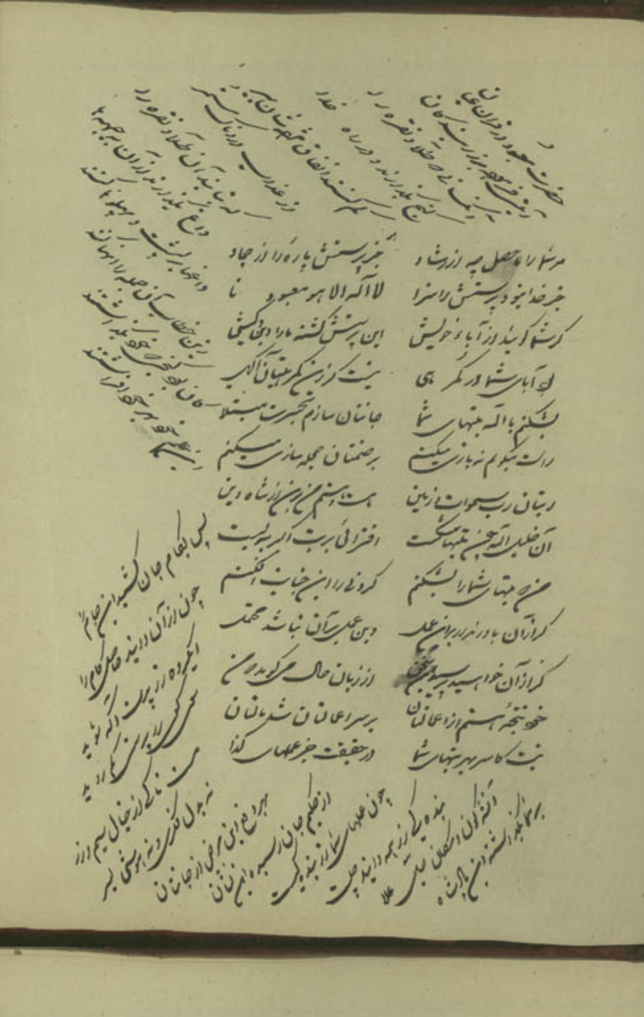




با وجود خلقت جسمانیش | با وجود نفس [illegible]
شد ابی این امانت عقل [illegible] | عقل امانت [illegible] رب العالمین
عقل [illegible] آنکه پایش [illegible] شد | این [illegible] از حق الیقینش [illegible]
عقل را باشد حقیقه حسن ذات | مجمع البحرین اسما و صفات
حسن را احسان حقیقه آمده | خاص انسان این حقیقه آمده
نوع خاص [illegible] آدم [illegible] | [illegible] احسان [illegible]
[illegible] | [illegible]
کرامات [illegible] تکلیف بود | چون رسیدن [illegible]
گر نباید [illegible] | آن عبادت [illegible]
ما خلقت الجن والانس [illegible] | [illegible] امانت [illegible]
حامل آن [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]
صاحب جان [illegible] | هم [illegible] امانت اسلام
[illegible] جان [illegible] | جان [illegible]

جان شدم مشتاق بر جام طهور | از ظهور رب جام تو [illegible] نور
جرعه در کام از آن جام [illegible] | [illegible]
تا که گردم شیعه ابراهیم را | [illegible]
قوم آزر را [illegible] | بر ضلال [illegible]
[illegible] | [illegible]
ایها القوم الذی فی الاعتکاف | بر تماثیل زر و سیم [illegible]
آن [illegible] | از هوای [illegible] آن آرام جان
ایها القوم الذی فی الاشتیاق | بر تماثیل زر و سیم [illegible]
آنکه [illegible] آمده از سوء خلق | سوء خلقش [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible]
ز الف [illegible] چشم [illegible] | چشم [illegible] کور باد
[illegible] | [illegible]





گر شما بتها ز زر بشکنید / آتش حسرت بجا ز آنها کنید

بو که الله از علیهاتان نوید / رو بسوی حق پرستی آورید

زر پرستی حق پرستیتان شود / حق پرستی مهمل و پست آمده

زانک ای سیاق اندر جهان / آن سیاقی را حرفش شد پایان

بر شما گشته کرام الکاتبین / رحمة الله علیهم اجمعین

این چنان باشد وز انبیا زکاة / فرض است از شما چون صلات

الکریم مؤمنین این قنیت / از کتاب الله هدی للمتقین

تزکیه فرض زینت کند / لاف ایمان لاف احسان [illegible]

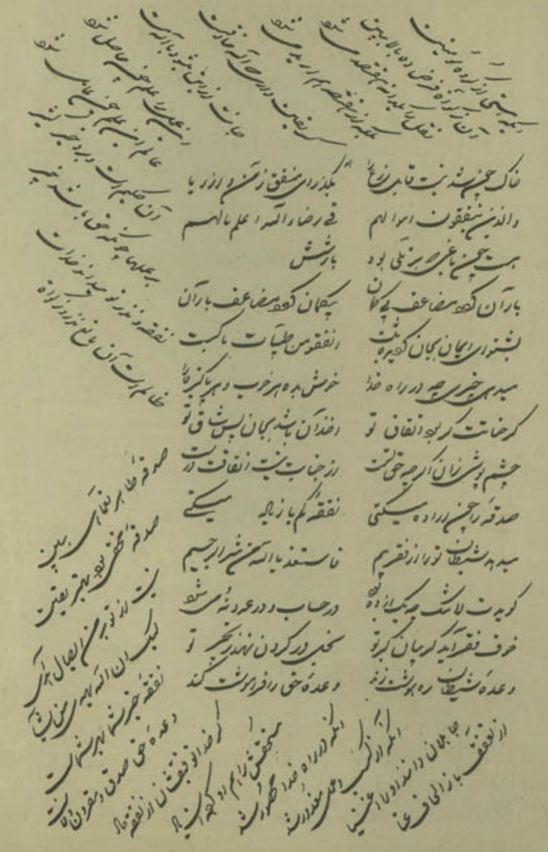
آن زکاة فرض از ایمان بود / آن زکاة [illegible] نفقه [illegible]

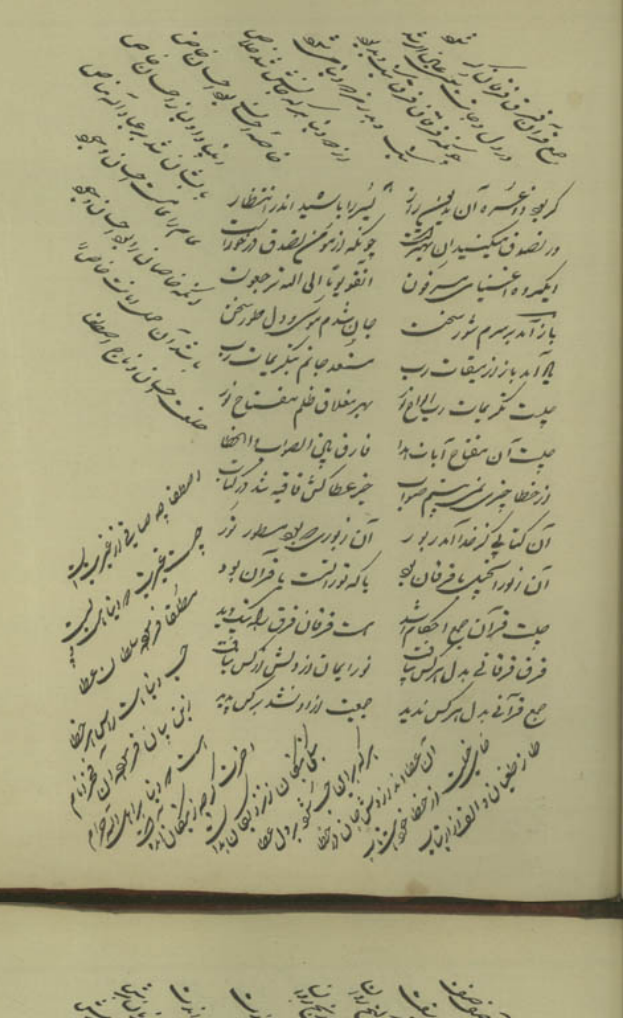
حضرت وهاب رب ذوالجلال / در شنید [illegible] ز انفاق حلال

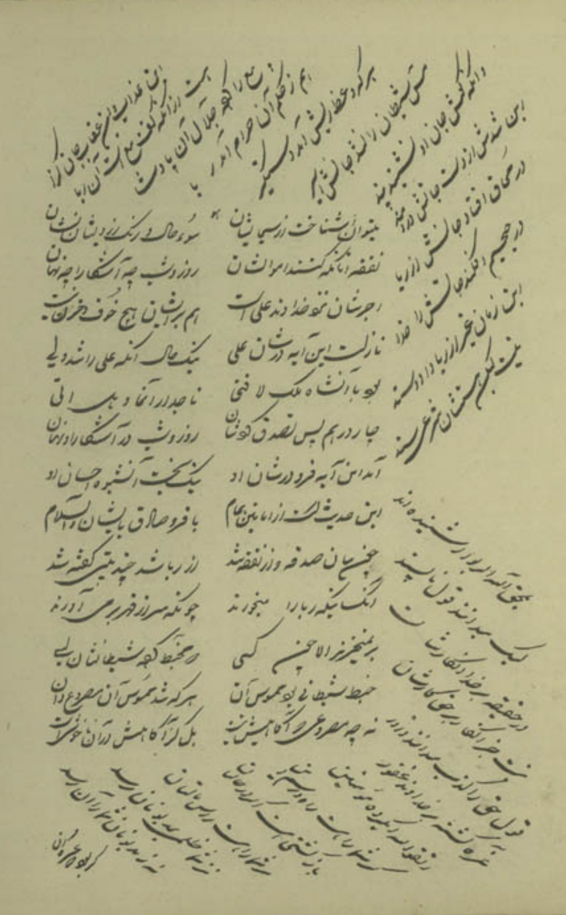
الذین ینفقون اموالهم / فی سبیل الله اعلم بالهم

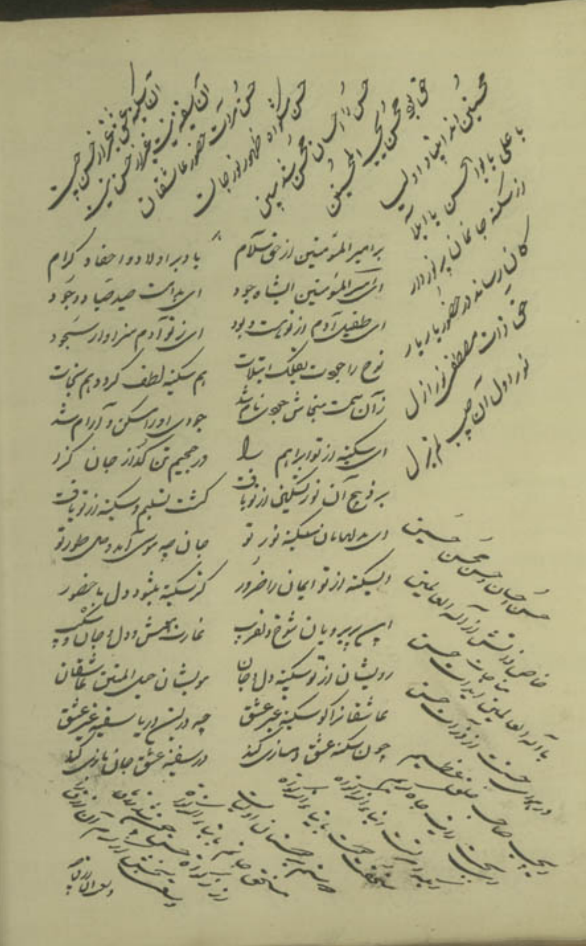
حبه زان هفت خوشه میشود / هر یک زان خوشها [illegible]

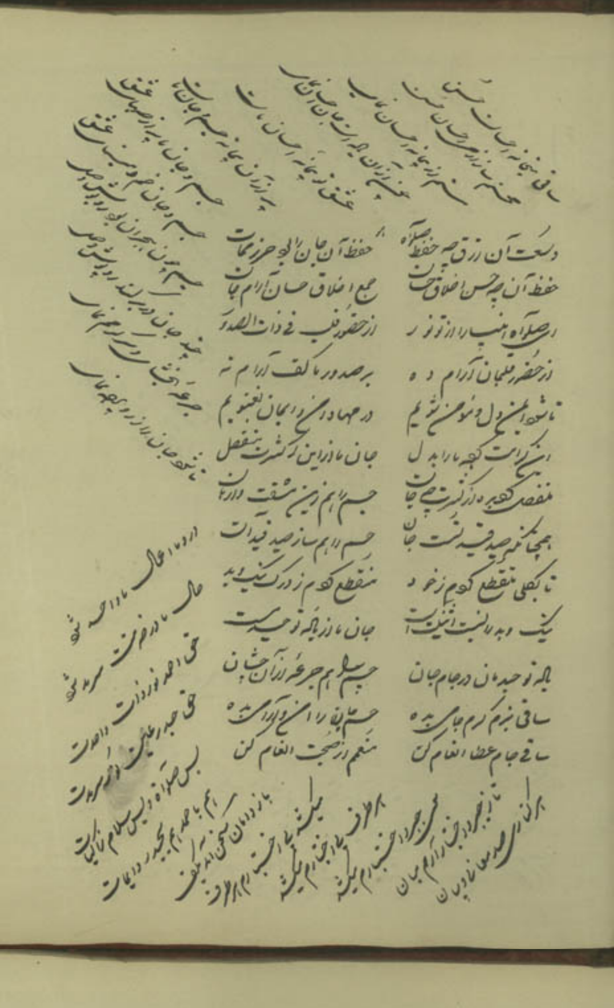
هم مضاعف هر که را خواهد اله / منفق را باز زان [illegible]

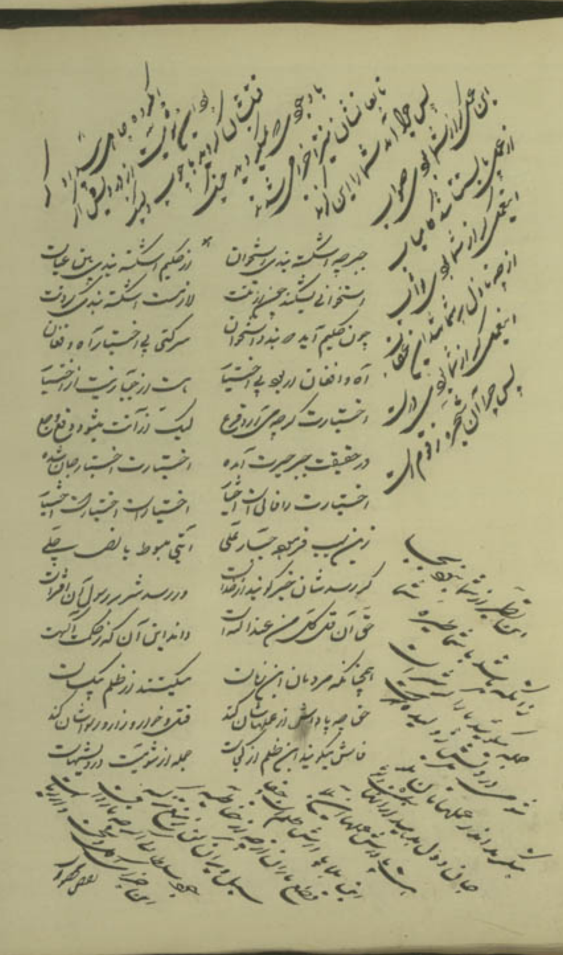


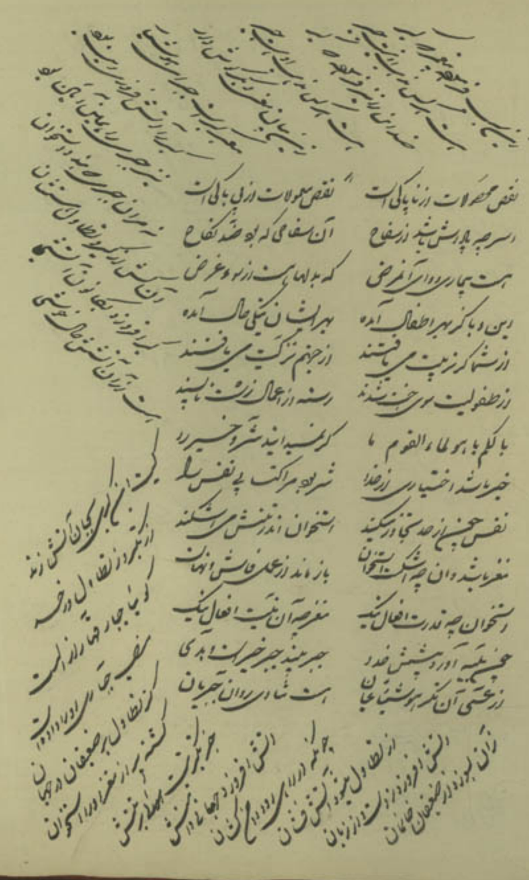


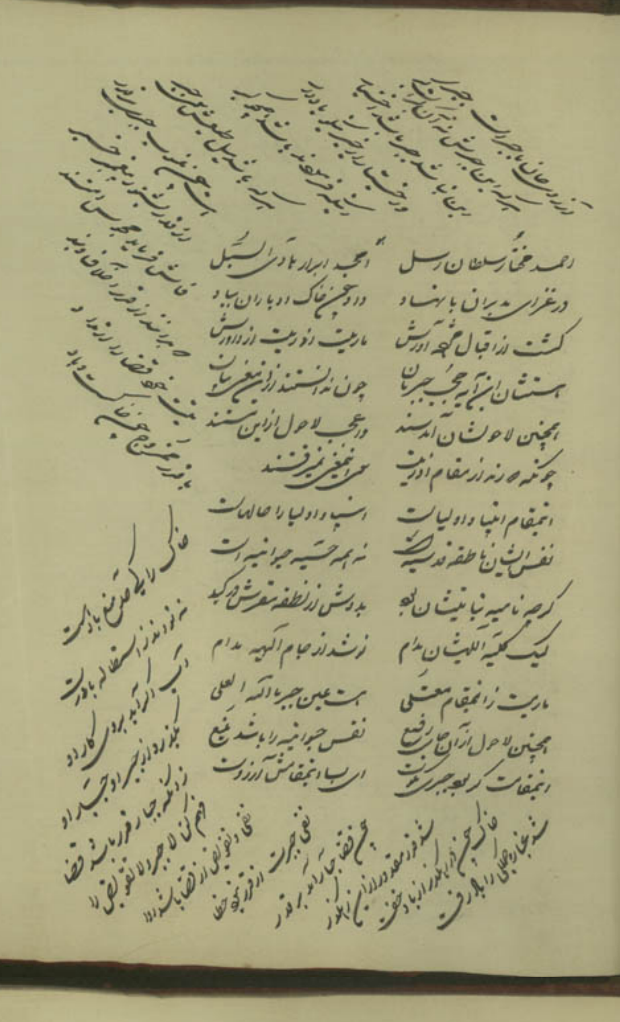


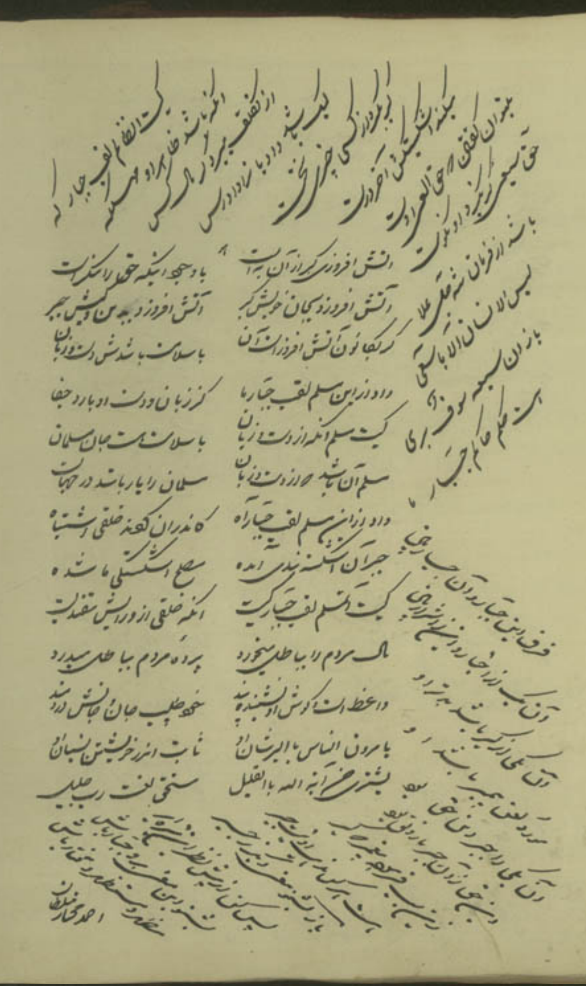


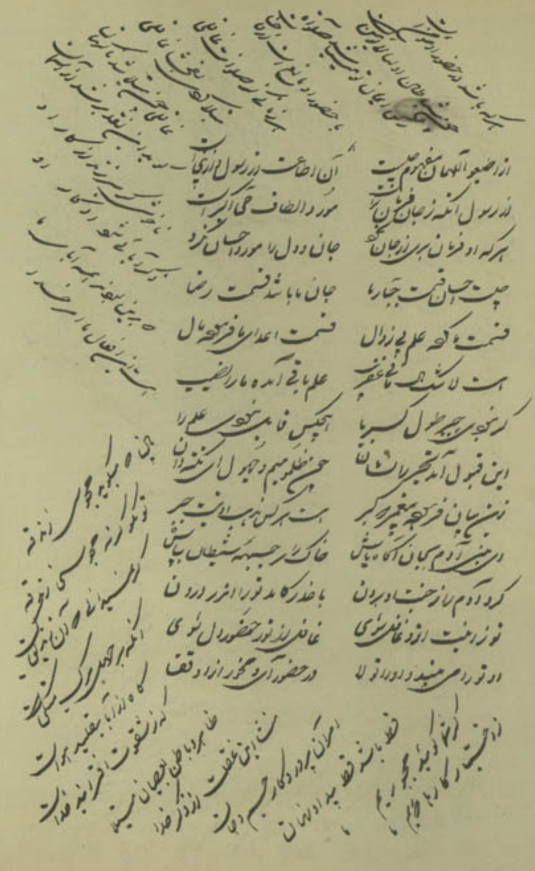


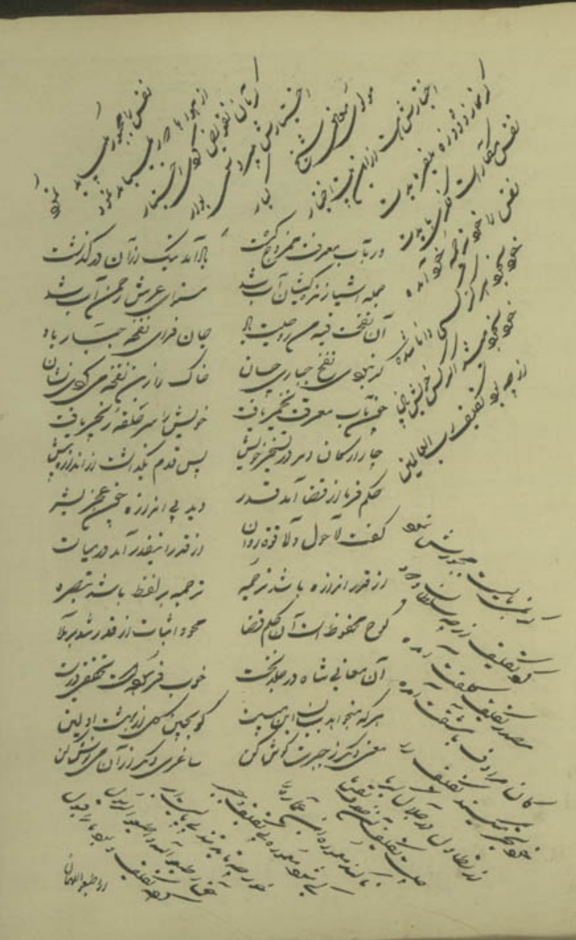


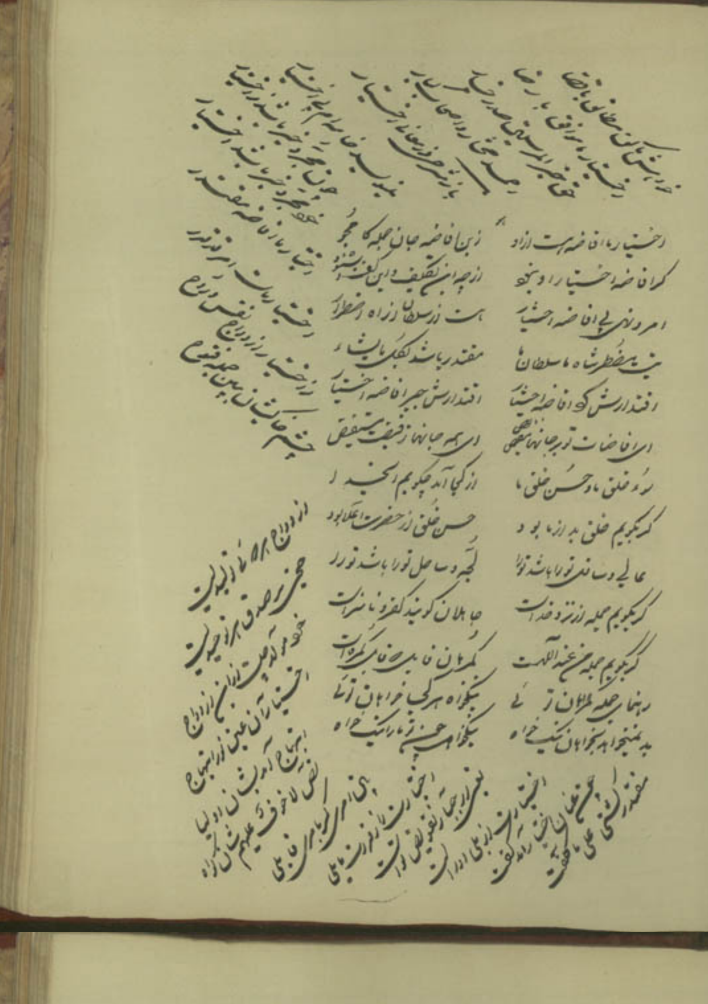


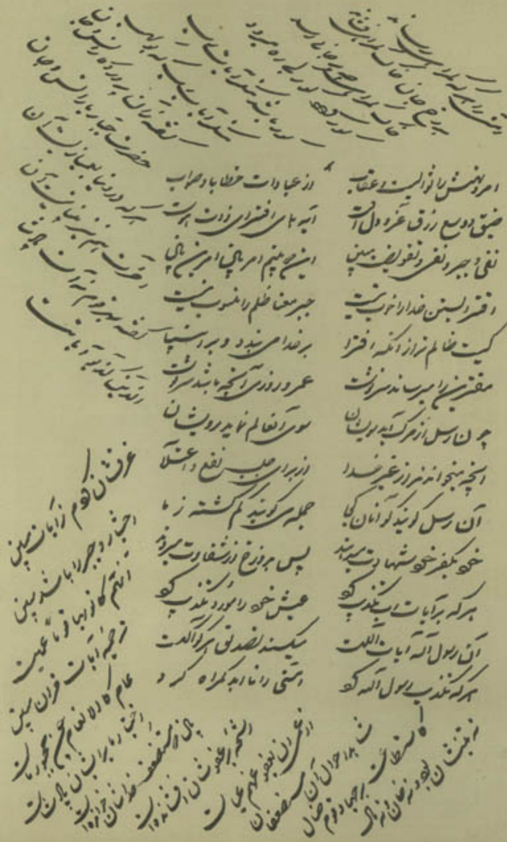


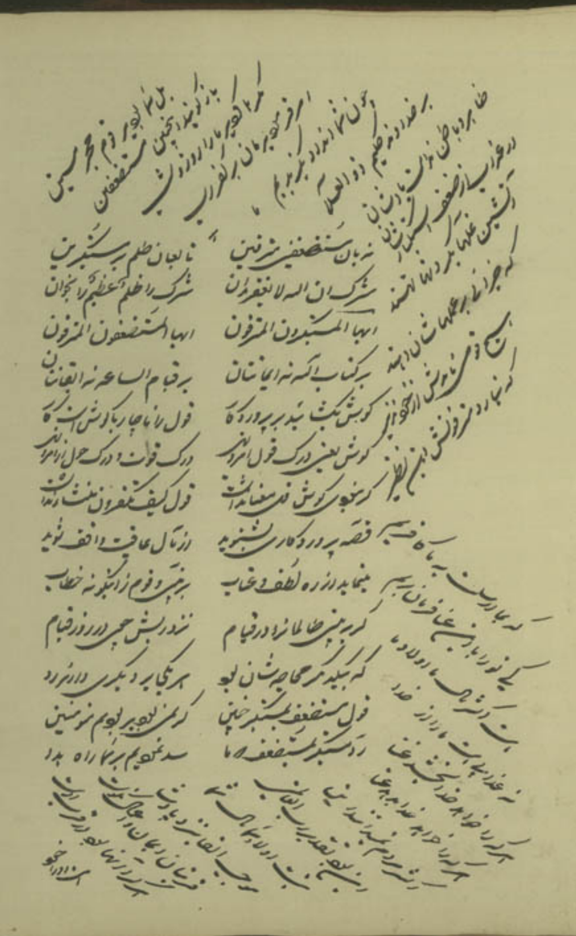


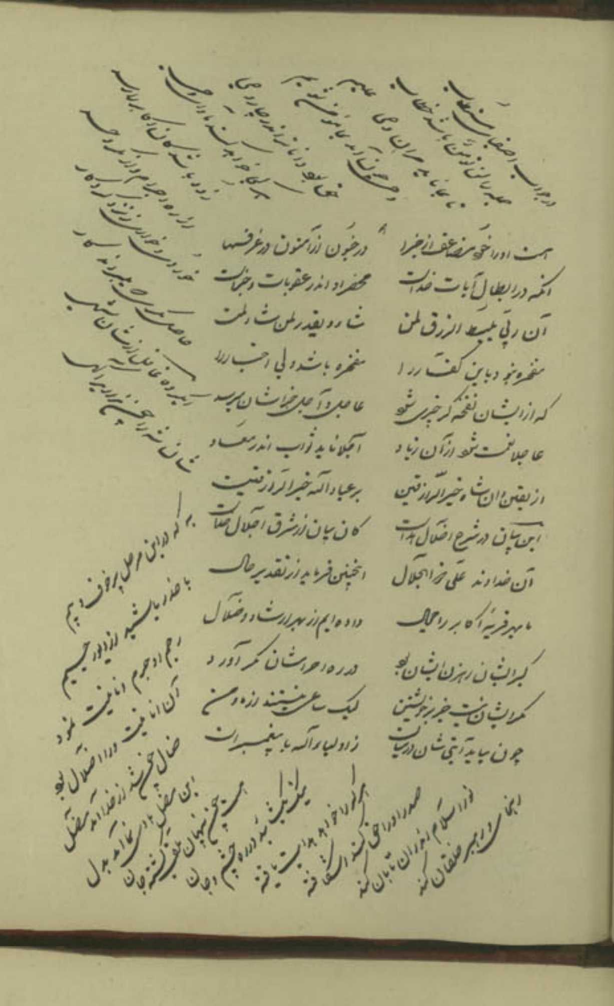


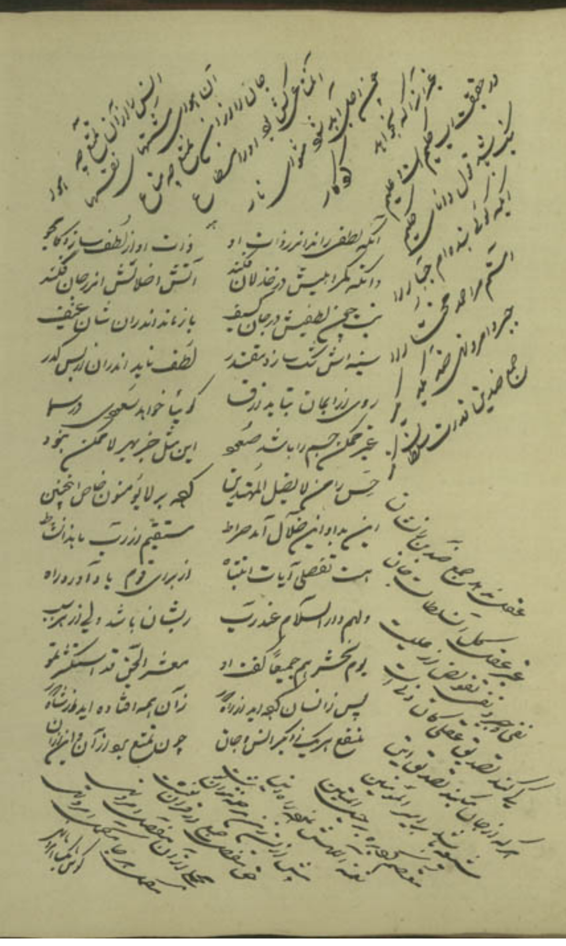












کش نکت امر و نهی شد و هین / امر و نهیش را ولی راه بین

آیتی بشنو ز حکم پادشاه / مشرکان گویند اگر خواهد اله

نه پدر ما مشرکان باشند نه ما / نه بجا چیزی حرام از حکم شاه

همچنین گفتند آن پیشینیان / از ره تکذیب تا دادند جان

در عذاب از اتباع ظن خود / تابع ظن هر که باشد هست بد

حجة الله بالغه باشد یقین / فلو شاء لهدیکم اجمعین

این بیانها در حدیث طیب است / گر برای شیب طیب زینت است

مؤمنان را هیچ نبود اشتباه / بلکه می‌باشند عین اشتباه

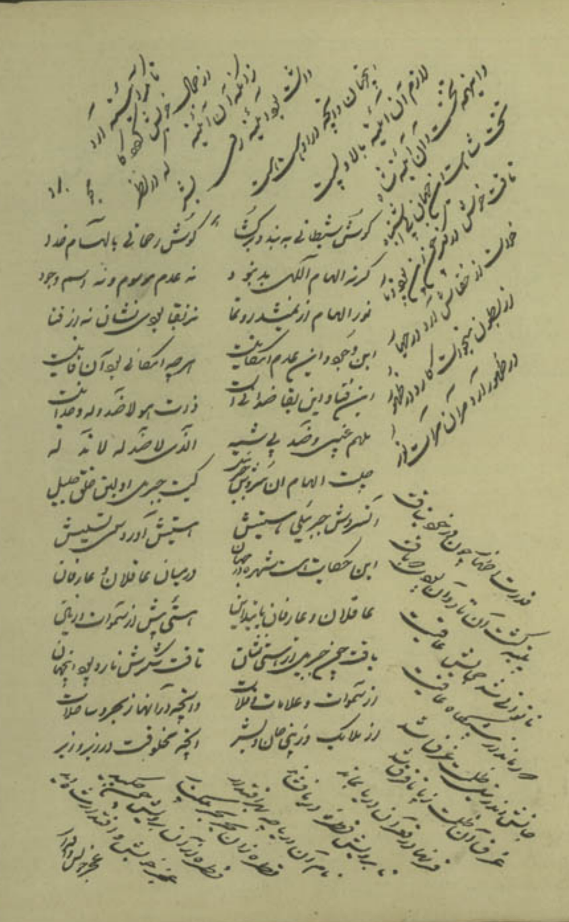
در مقام اختیار و اجتناب / در امان از امر و نهی کردگار

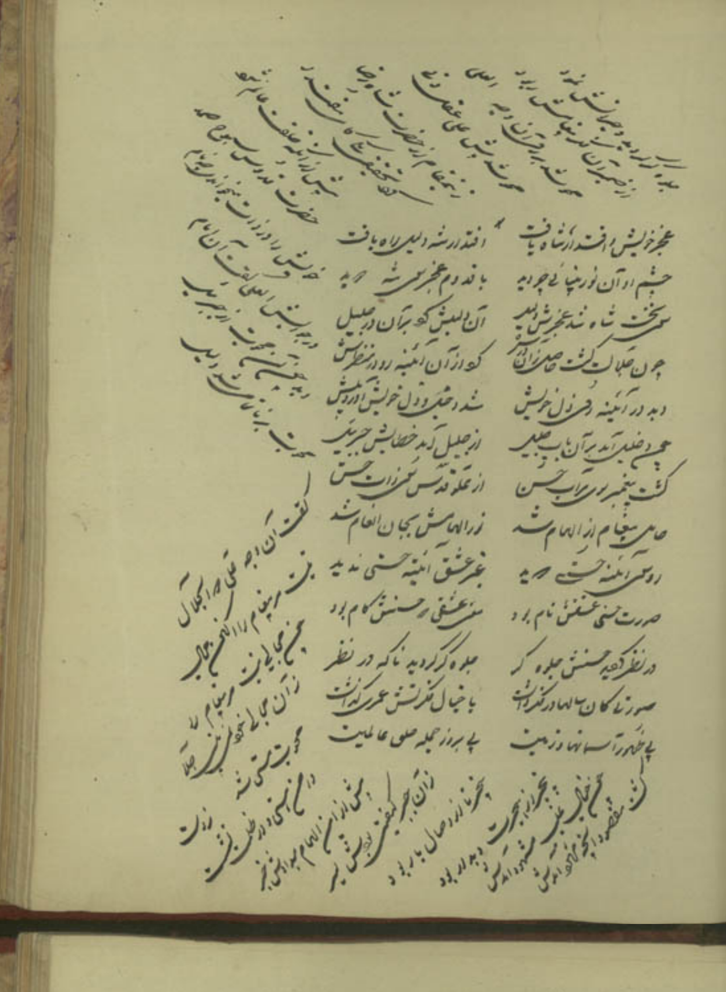
امر و نهی کو کاری از تحت / هر گروهی را نکرده جا درست

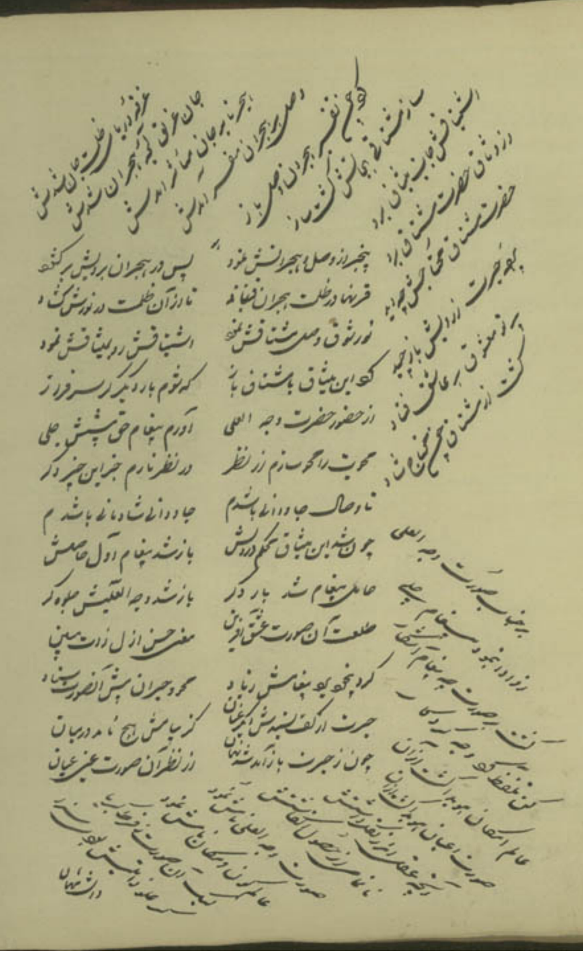
از پی عبد القسم آمد یاد / خمش صدیقی بادی زمره عباد

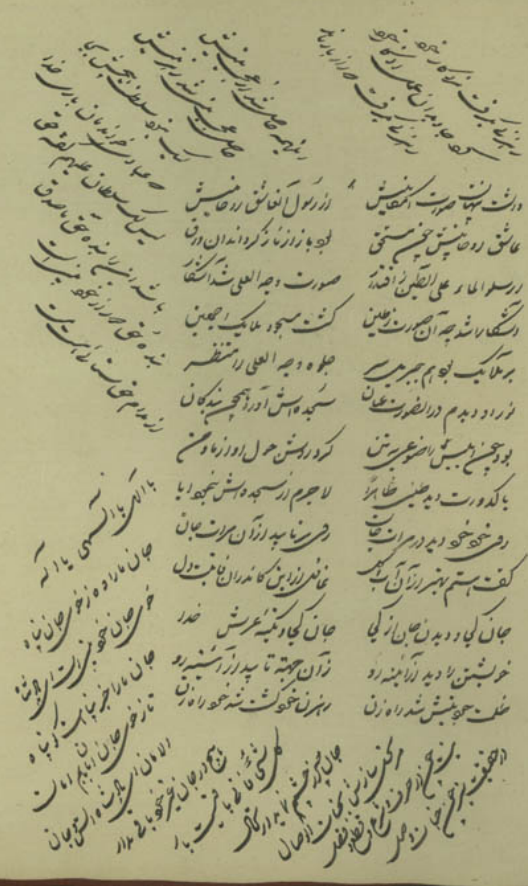
گفت او بر جمله عالم بارث / جز اراده خلق عالم کو اله

رسل المار علی الطین ارتحت / پس برفت او قبضه‌ای آن طین است

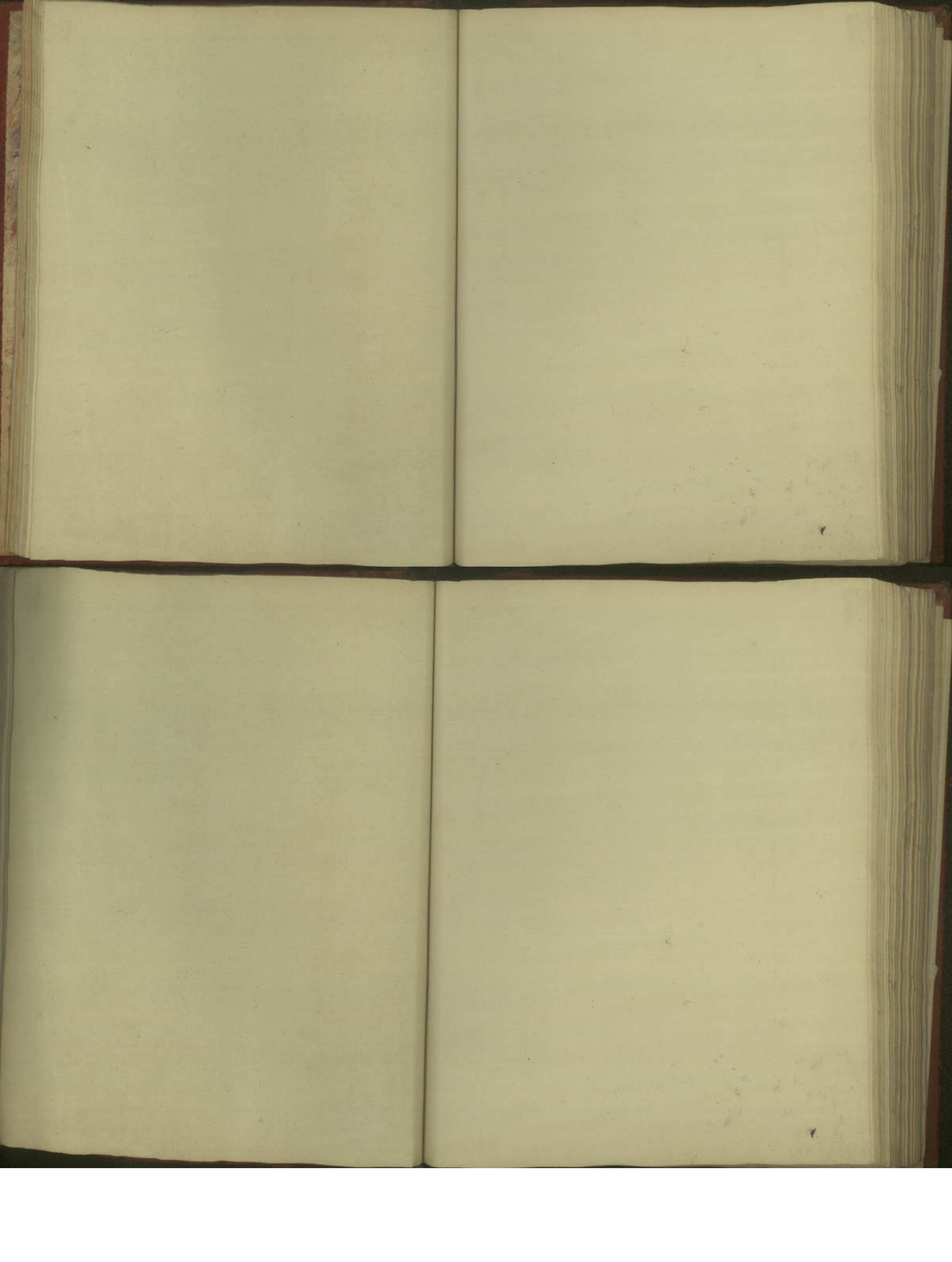


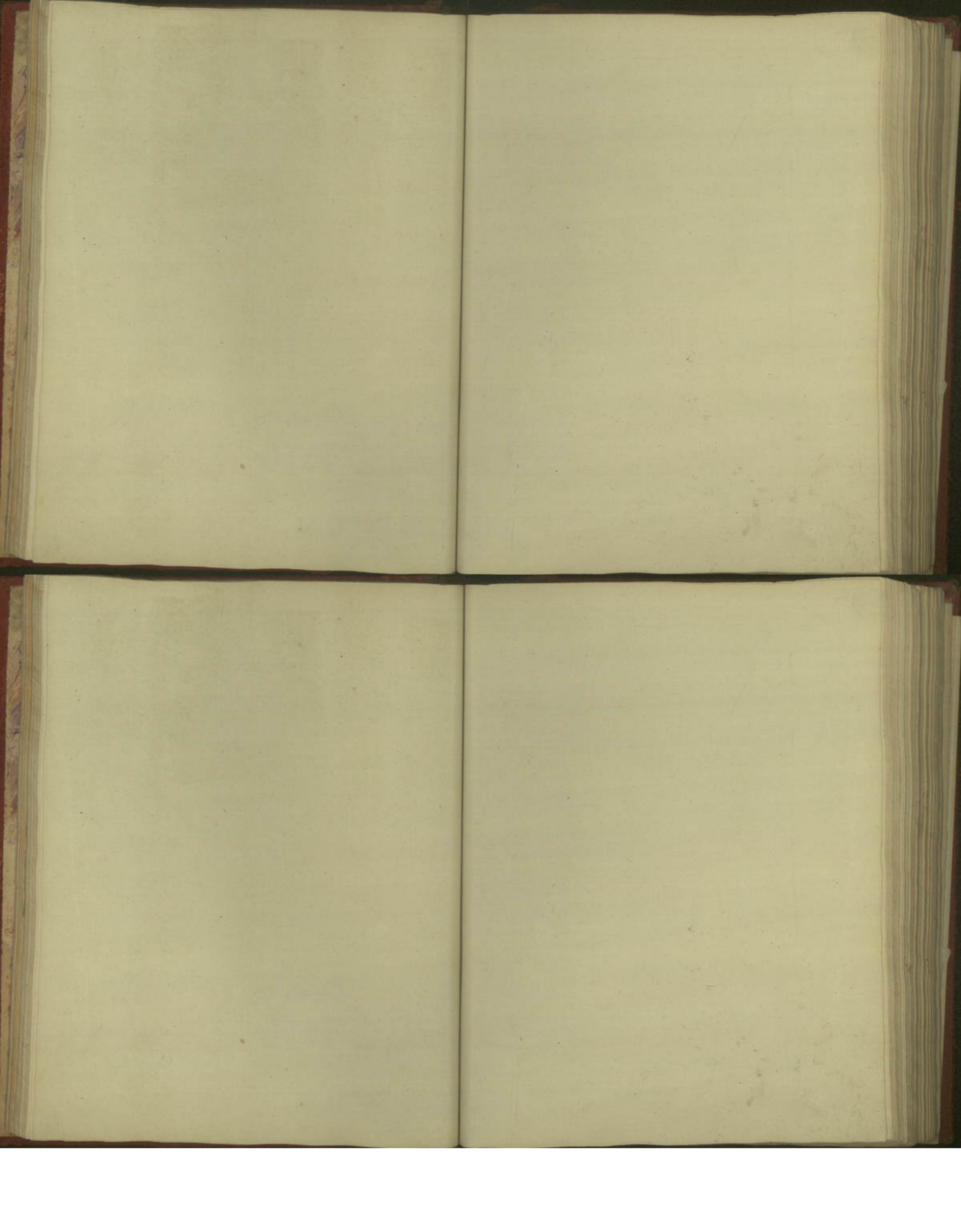






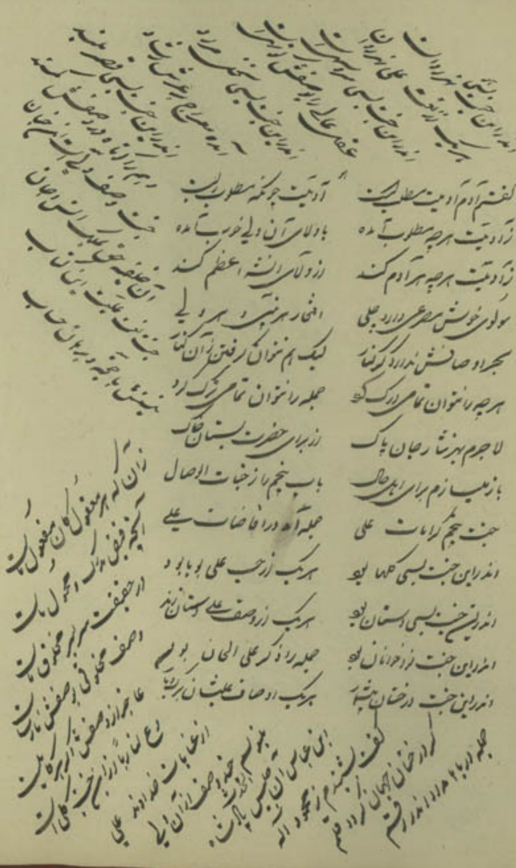
یار من دیدار حجات الوصال — مسکن دلدار حجات الوصال
هست هزاران نوبت سرمدی — در افاضات جناب احمدی
آن حبیب حضرت سلطان علی — منبع هر فیض در اعیان علی
وز نجات و سلام بیحصا — باد بر او و بر آلش دائما
صد هزاران لعنت خلق و خدا
غاصبان منبر و محراب را





بسم الله الرحمن الرحیم

باز دریای سخن شد موج زن | موج زن شد باز دریای سخن
هر یکی را جنبش یکی بحر شرف | در حبابش نقشهای صورت ...



گفتم آدم آدمیت مطلب است | آدمیت چونکه مطلوب رب است
زادمیت هرچه مطلوب آمده | بادلالت آن ولی خوب آمده
زادمیت هرچه هر آدم کند | زو دلالت ... اعظم کند
مولوی خویش ... دارد علی | افتخار ... هر ولی
بحر او صافش ندارد ... کنار | لیک ... آن ...
هرچه را نتوان تمامی ترک کرد | جمله را نتوان تمامی ترک کرد
لاجرم ... جان پاک | ... حضرت بستان ...
باز ... برای ... | باب ... الوصال
جنت ... علی | جمله ... سلی
اندر این جنت بسی ... بود | هر یک ... علی ... بود
اندر این جنت بسی بستان بود | هر یک ... بستان زند
اندر این جنت ... بود | جمله را ذکر علی ...
اندر این جنت درختان ... | هر یک اوصاف ...

صید سازی ... صیدگاه | قید صید او کمند لا اله
صید سازی دام صیدش رو شاه | صید افکن از خدنگ لا اله
شاه اینجا رست از جنس ازل | احمد مرسل حبیب لم یزل
روی او آینه بیضای عشق | موی او گنجینه سودای عشق
خال او زان نقطه وحدت ... | خط او ز آیات کثرت ز جان
لعل او ... گوهر حکمت صدف | بافته زان گوهر حکمت شرف
صبح ... | بر رود بیضا ... حجاب
... صفی ... دل | ... در سینه ... خال ...
دل از آن صفی ... | سینه از آن ...
... | صاف ... سینه
... | خط و خال و چشم و ابروش ...
خط و خال و چشم و ابرو ... | کش حروف اسم اعظم ...
اسم اعظم را ... صورت آینه | آینه ... سینه ...

جمله ارباب کتب گویند | کی توان وصف علی را بشمرند
هر کرا زین گونه خاتم وصف که | من کجا و در توانم وصف که
لیک بهر تسمیه اسمی وارد | ور برای تجزیه اسمی حاد
از برای کوری چشم عدو | روشنانه دل و چشم و دو
آن صفاتی را که ذات خاص اوست | که بود مغز صفات و جمله پوست
می‌نویسم زان احادیث نبی | استعین الله سلطان العلی
در مناقب آنکه خوارزمی بود | هست عبدالله مسعودش سند
گفت فرمود حبیب کردگار | رحمت حق باد بر او بیشمار
قسمت حکمت ده و نه جزو از آن | از علی یک جزو از خلق جهان
اعلم العبد علی فی الناس | همچنین فرمود آن نور جلی
همچنین فرماید آن محبوب جان | آینه رخسار حق اندر جهان
هر که خواهد علم آدم بنگرد | هر که تقوی نوح را خواهد سند
هر که خلقت از خلیلش آرزوست | هر که هیبت از کلیمش گفتگوست

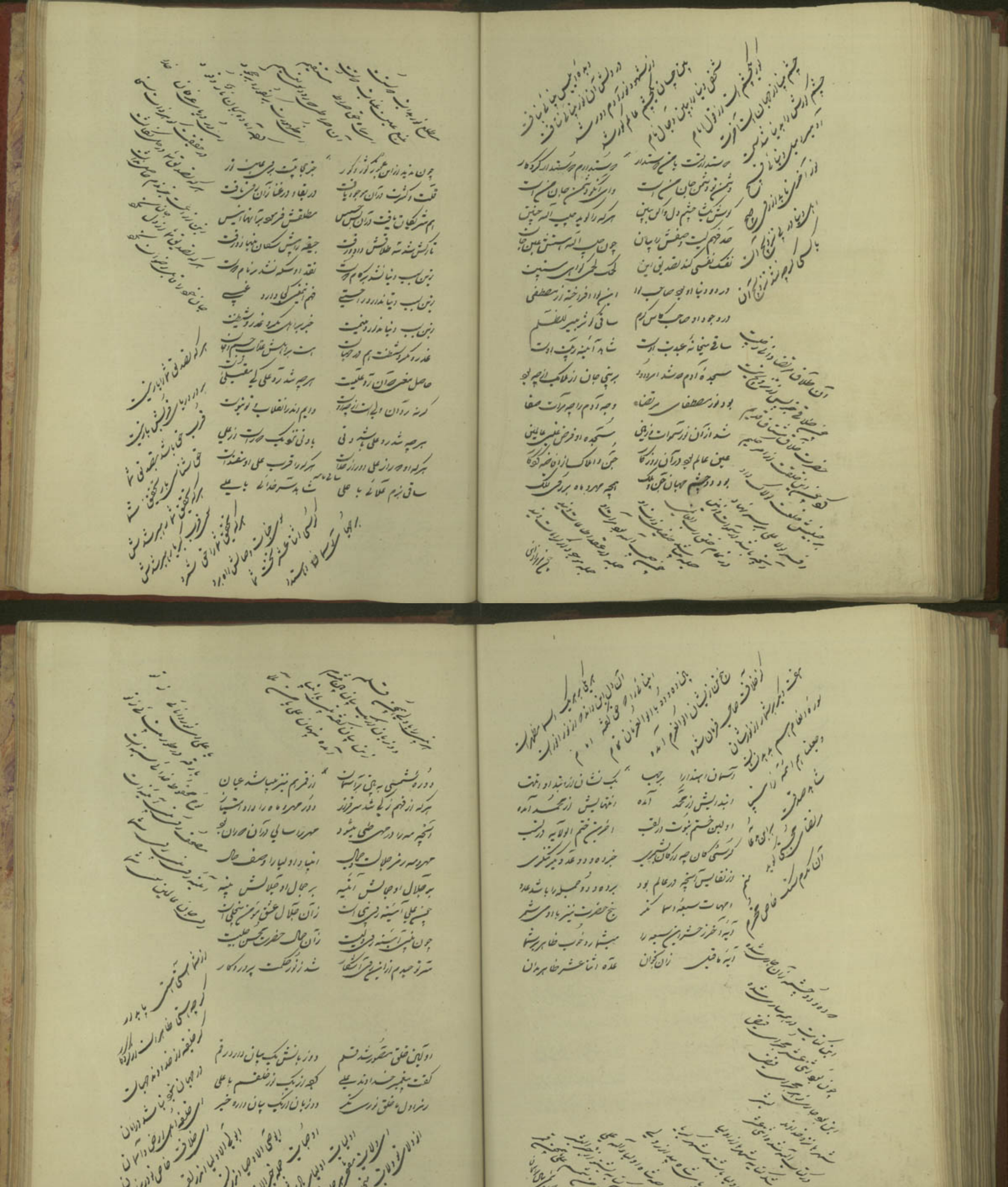
کیست جز او کاشف کشف الغطا | کیست جز او واقف سر خدا
مظهر زاهد بود زهد علی | مشرق علم خداوند علی
زهد او را نیست حاجب بر بیان | همچو خورشید است تابان در جهان
بود او هر آن عجوز پر فسوف | غیر او زان قید او کی شد رها
هر که از دنیا رها شد شیعه اوست | زانکه دنیا جمله غیر از وجه اوست
وجه هو باقی و باقی جمله فانی است | وجه باقی را لقب تا جمله نیست
آن علی عالی و عالی نسب | این دنی و دانی و دنیا لقب
جمع ضدین نیست عقلش بالمحال | رفع ضدین همچنان شد لا محال
هر کجا نور است ظلمت کم بود | هر که چه نور است از ظلمت دور
حب دنیا چاره‌ای از قرب حبیب | دوری از قرب خداوند مجیب
زاهد دنیا چو مفتش لقمه است | این گمی از شیطان و اوست غفلت است

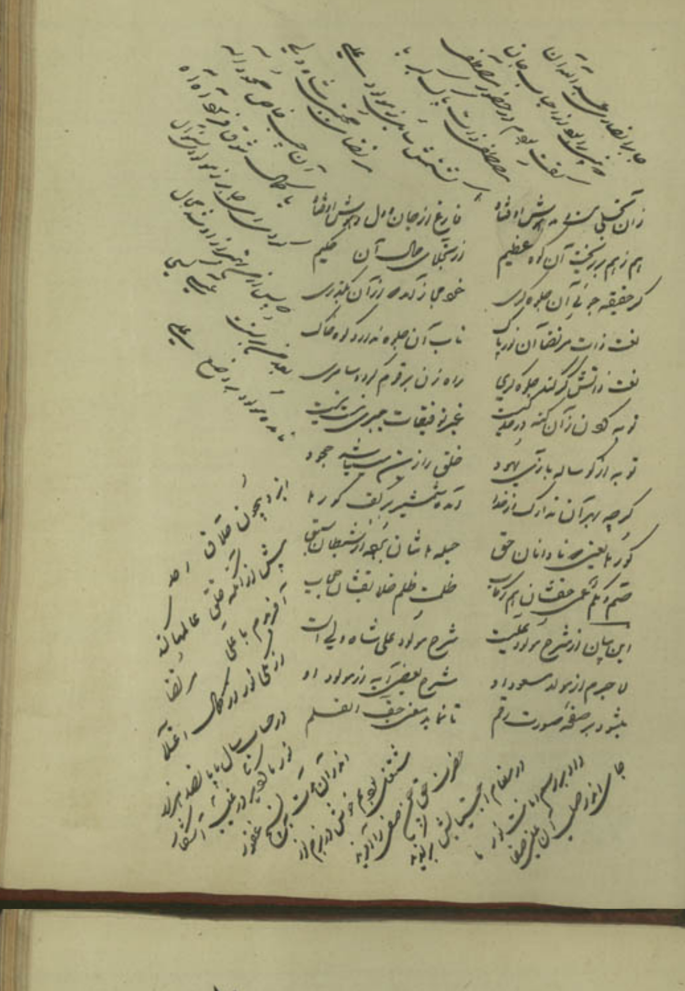
آنچه مشغول از خدا است از تو را | نیست دنیا پاک تا شد سرزد

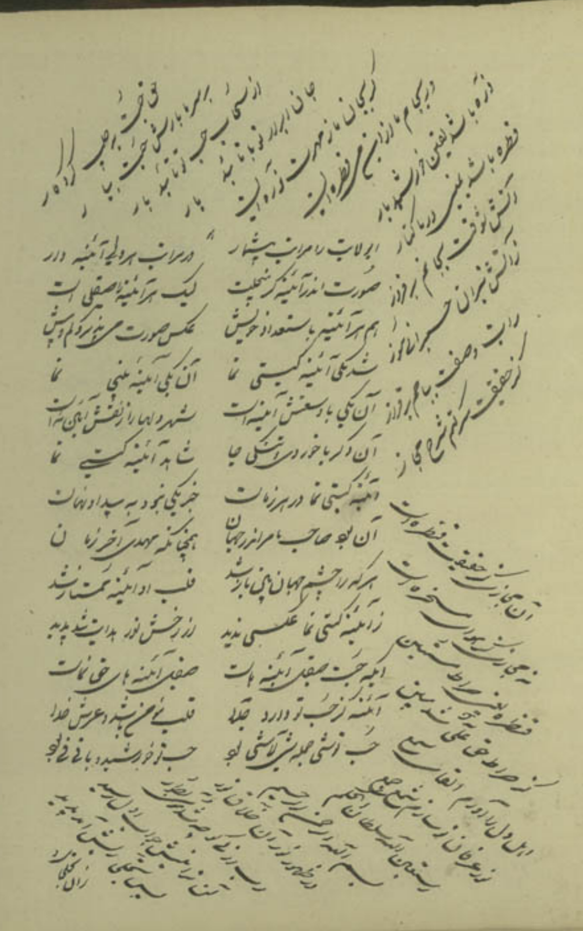
در شجاعت تا نگفتار نفس | کم بود در گفت او آثار نفس
نفس گفتم مطلبم غیرت است | غیرت از آن تصور غیرت است
غیرت هر چیز با حوالش است خویش | جان عاشق میخورد از خویش نیش
در شب غار او بجای او شد نخفت | بستری نفس لمرضات الله شفت
علم او را نیست وصف ما سزا | علم او شد مظهر علم خدا
دشمنان را علاج آن رشد آن | علم او سید او کشر اوامات
در جبین روان چو آمد او | همچو نوری نور در جنگال شیر
با وجود علم بر کردار او | علم او آمد شفیع کار او
همچنین این ز آن بادب | علم فرمود نفر محض نعت
با وجود آن همه بحر | وان فضائل و صفات و کیف
گر ز وصف علم او خواهی بیان | خوشه از خرمن بس ادرشان

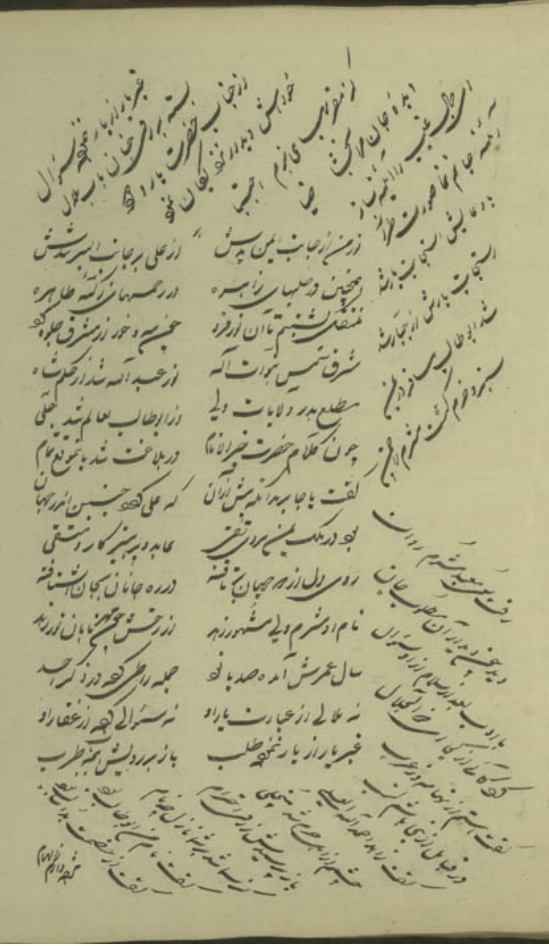
روز خندق ضرب آن شیر شد | هست از اعمال انس و جن باد

هر کس او را محبت اهل بیت پاک | هر که او بیش رهبران اهل بیت پاک
دشمنش را تیشه بر خضر الحدث | دشمنش نبود ز بی رهبر و دور
در مناقب آنکه خوارزمی بود | خود ز عبدالله عمر دارد سند
گفت فرمود رسول کردگار | مصطفای نفس خیر البشر
دوستی دارد هر آنکه با علی | حضرت سلطان خداوند علی
هم نماز و روزه‌اش دارد قبول | دعوتش هم مستجاب از رسول
هر که او را دوستی ثابت بود | حضرت شان غفران احد
بخشد او را خدا گناهان | شهرها در جمیع جنات عدن
حب آل محمد رانت حط | باشد از جنات و نیران
هر که بر حب محمد و آل مرد | با نبیین رخت در جنات برد
من لقیه از خدا او را حجاب | با گروه انبیا و صالحین است
هر که را بغض محمد و آل است | آید او روز قیامت خوار و پست
بین عینیش رفته لب | آیس من رحمة الله ایست یعنی





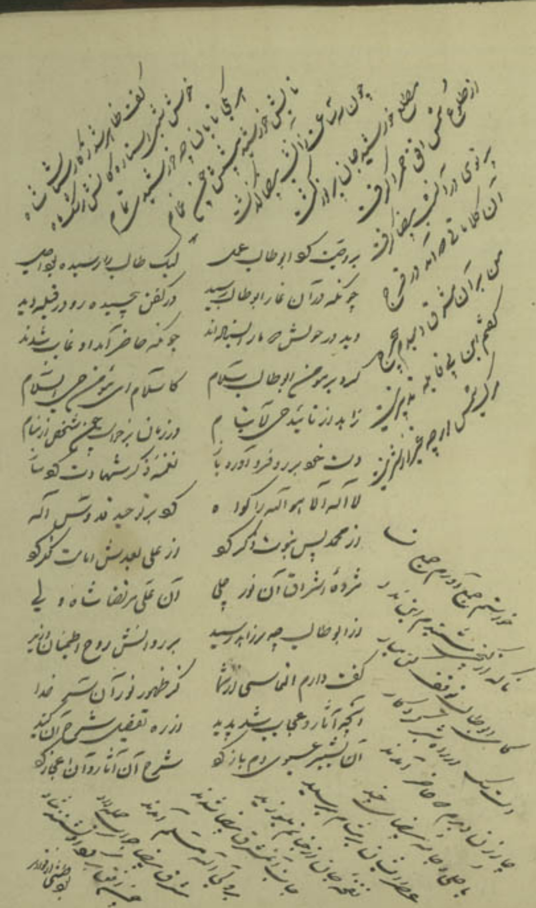




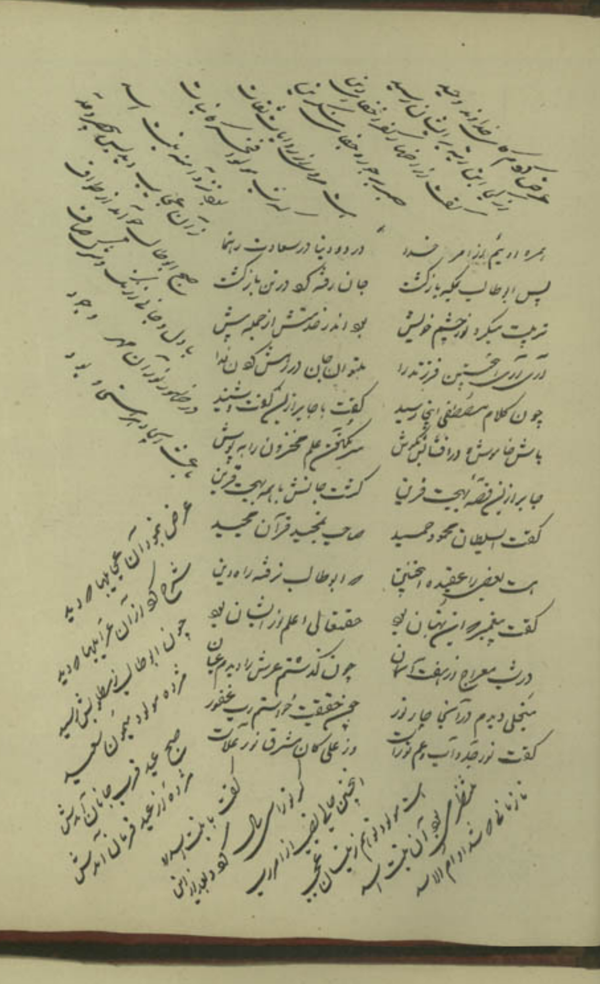
مژده دادم ز الهام خفی | که الهام خداوند خفی
که ترا امسال از امر ودود | نطفه از غیب آید در شهود
همچو اسپهر امام روزگار | مقتدای مردم پرهیزکار
آن امامی باشد بی ریا که آن | احمد است و خاتم پیغمبران
چو نکهت ظاهر آمدت آن لوی پاک | نقطه در سکون کن خاک
زین نفیر آرزو شد وصال | جان و دل مشتاق صهبای جلال
از سلامی زد و داد با داوری | ز استماع عشق جان ما شد داوری
عرض نجابت با آن های آگه | کان عجب پر سیادی گواه
بر کجا نه بود پروردگار | بر پیمبر بود فخر کبار
احمد سبی محمود حمید | آمده بخشیدش از رب مجید
بر وصالت او آمده مرزا | گوهرش شاه انبیا نور ز اوصیا
چون با وجودم نبوت می‌شود | هم ز تو فتح ولایت می‌شود
زین او طالب بسی رخ می‌نمود | پس سئوال از نام آن حضرت نمود

برفراز کوه بنمودن شفیع | بر فضای چاره فرمای رفیع
حمت تنها که در کوه آمدند | با گروه انبوه انبوه آمدند
چون فراز بو قبیس اصنام شد | زلزله غارت گر آرام شد
سنگها از کوه غلطیدن گرفت | خلق حیران مضطرب از بیم گفت
جمله بتها شان برو در آمدند | بت پرستان خوار و مضطر آمدند
غرق دریای تحیر جا بجا | دل پر از بیم هلاک زلزله
که ابوطالب زاندام کرام | داد بر آن کوه آوازی تمام
بانگ برزد کای قریش انبوه | کامده جا بجا از آن در غلغله
آیتی باشد ز آیات خدا | تجربت شد خدا را بر شما
آمده شخصی زغیب اندر شهود | که اطاعت باید ش از جان نمود
گر شما را باشد این اقرار جان | زین بلای ناگهان یابید امان
ورنه زین مهلکه نبود خلاص | غیر این اقرار مان نبود مناص
پس همه یکبار گفتندش تمام | جمله منقادیم از جانها ترا

با آلی سامی از جود تو | به محمد احمد محمود تو
با العلی العالی با الفاطمه | مطلع بیضا بهستی فاتمه
که بجان ما نقشی آوری | والکنی از رأفت و رحمت دری
چون اثر مولود آن جان جهان | جمله چرخ خورشیدکت انتشار کرد آن
ابن عمه بازگفتند عجیب | باز حارث آمده امری غریب
که در این اثنا ابوطالب دلیر | با رخ روشن چه خورشید منیر
رایت همه بکوه و در فراخت | از بشارت روشنان را نشاط ساخت
این بشارت داد کاشب بر شما | گشت طالع مهر اوج اقتدا
در امامت فارس میدان جان | در ولایت حاکم فرمان روان
جامع جمله صفات مرضیه | مجمع جمله سمات مرضیه
منجلی از او تجلای جاب | متعلی بر اوج اخلاق کمال
ناصر دین مبین او را لقب | قاطع مشرکین او را لقب


برو جنت کو ابوطالب علی | لیک طالب را رسیده بو اجب
چونکه در آن غار ابوطالب رسید | در لفن پیچیده رو در قبله دید
دید در حولش حصار اسپاه اند | چونکه حاضر آمد او غایب شدند
کرد بر مومن ابوطالب سلام | کا سلام ای مومن حق السلام
زآنچه در زنا شد حق آن پیام | ورد زبان بر جواب حق مشعر از سلام
دست خود بر رو فرود آورده باز | نغمه ذکر شهادت گو ساز
لا اله الا هو الله را گواه | کو بر توحید خدا وصل الله
از محمد پس نبوت ذکر کو | از علی بعدش امامت ذکر کو
مژده اشراق آن نور جلی | آن علی مرتضا شاه ولی
زد ابوطالب چه رازها رسید | بر روانش روح اطمینان رسید
گفت دارم التماسی از شما | کز ظهور نور آن اسم خدا
آنچه آثار عجایب شد پدید | وز ره تفصیل شرح آن گوید
آن شبیر عیسوی دم باز گو | شرح آن آثار روان اعجاز گو

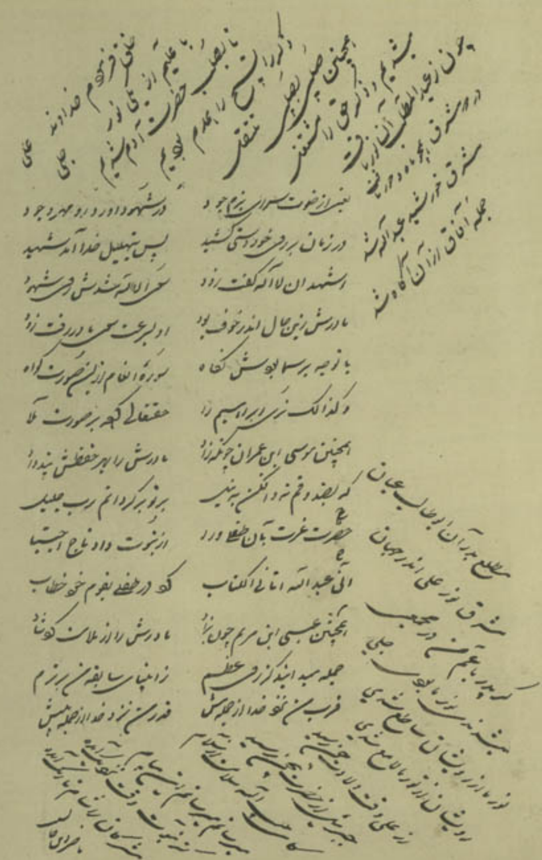
بو طشی از قوار برجب آن | همره آن انجم اوج جهان
گشت چون طالع ز شرق اقتدار | ذره بیضا ز صنع کردگار
مر شناسان در بیان فطانتش | بر جمال نور او حیران شدم
بر زمین در سجده حق سر کرد آن | لا اله الا هو را بر زبان
اشهد آن لا اله آغاز کرد | قول الا الله را هم ساز کرد
چو که بعد از آن جان اول ز شرف داد | کرد بر یکتایی حق اعتراف
اشهد آن محمد باز گفت | از رسول الله وز اعجاز گفت
گفت از او ختم نبوت میشود | هم از این فتح ولایت میشود
من امیرم مومنان را در جهان | در جهان جان امیرم مومنان
منم از این مشهور از کثرت شدم | جان ز ارکان بر او در خبر شدم
زآن زبان اول علی بر داد شنش | در کتاب خود چه جان بگداختش
حسن عمل را چشم بر او باز شد | از سلامش او آگه از شد
با فصاحت گفت ای اسلام | والدم چون گشت دار السلام

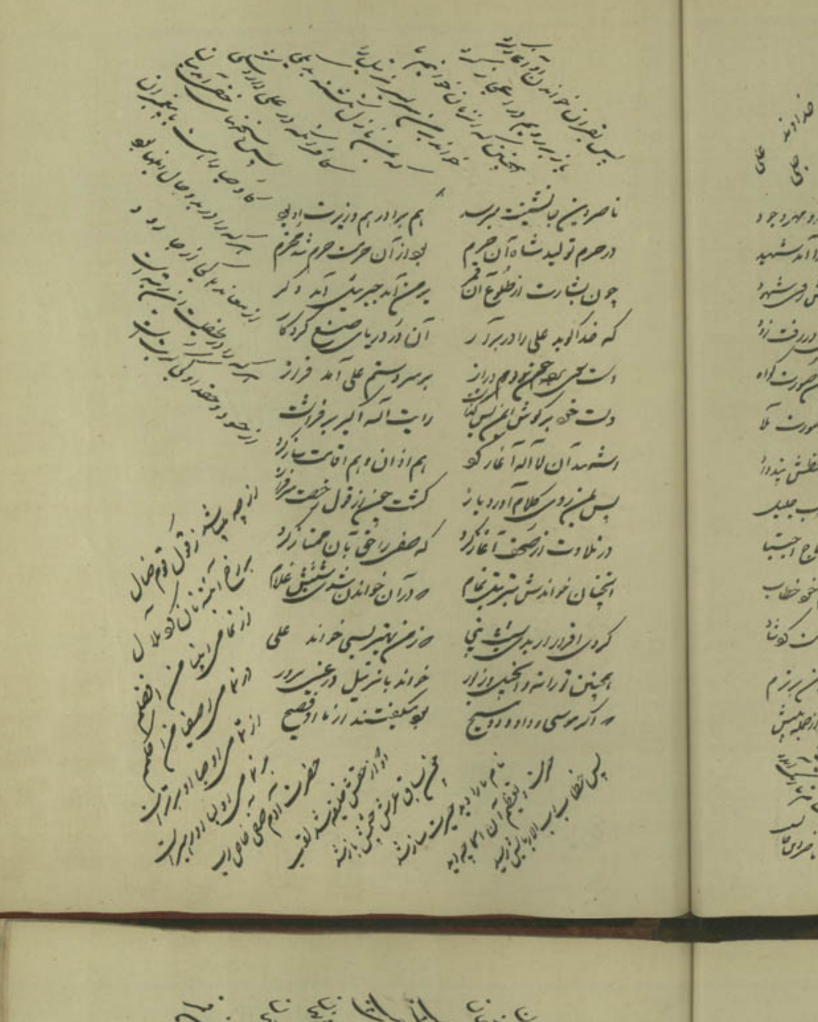


پس در آن طشت و در ایوان او — خوش معطب خسته از عطرها
ملعبای جنس بس لطیف — شد لباس آن تن و جشم از رغیب
من بنجا طرز گذشتم در آن — لعد خسته می شد این جشش ببر
بود بهتر آن زن با کر و جمال — گفت این زن سپر اعتدال
ناف ببریده و خسته لعد از آن — جانش از تاثیر تیغ اندر امان
تا که زند لفی و مغضوب خداست — زخمش جاوید شناف لقاست
شربتی او را ز تیغ زهرناک — ریز در اندر جام خود که هلاک
گفتم ای ملعون چه نام و چه لقب — گفت زن ملجم مرادیش لقب
بعد سالی از وفات مصطفی — سازدش در کوفه مقتول از دغا
من از این زن غصه گشتم دردناک — جامه طاقت شدم از غصه چاک
وز زبان حق پرست حق پسند — آن زمان از دیده ام پنهان شدم
این خیالم بود در خاطر اسیر — کان جرز را کاشتم هم ز انتنر
آن خزینه در الهام سروش — ریخت در کامم لباب جام نوش

شیر بیشه قدرت پروردگار — سر جلیه اولیای کردگار
باد بر او و حبیب و آل او — رحمت حیدر و مرز ذات او
زاده بیت خداوند ودود — ابر گیرای سلطان وجود
خانه زاد پادشاه ذوالعلا — که علیش خوانده ذات کبریا
اسم او از اسم خود که پدید — همچنانکه اسم احمد از حمید
او حمید و حامد محمود رب — او علی و عالی و عالی نسب
هر چه گفت از عشق و از حسن و کمال — هست وصف ذات حیدر لایزال
زانکه هر وصفی بود در علی — کچه از اشراق نورش منجلی
زین نشان فرمایدت السلطان هوش — و محمد ناطق است ای خموش
او بود آئینه حسن و جمال — این بود آئینه وجه جلال
این جمال آئینه روی نبی — آن جمال آئینه روی ولی
آن نبی شمس و ولی همچون قمر — آئینه در آئینه دارد نظر
چونکه آئینه رود اندر نقاب — نیست غیر از نور باقی هیچ باب

او که گوید نیست چیزی اعجب — آن طفل کو فضولی واگذار
طفلی کو نی و طفیلش آسمان — طفلی کو نی و طفیلش انس و جان
طفلی کو نی و طفیلش هر چه هست — در زمین و آسمان بالا و پست
بیشتر از اطفال و صفر و ابن شتن — زان شهی گر شد طفیلش عالمین
از محمد ابن نعمان آن سفید — از کجا هر از ابی عمر و سعید
آنکه چندی شد خلف از روات — هست مروی انچه بشنو زان ثقات
گفته اند بودیم در بزم نبی — که هنوز در حجب ناسبیل
بود سلمان فارس میدان عشق — خاک روب درگه و دربان عشق
بود بوذر آنکه صدیق جهان — گفت بوذر هست صدیقی زبان
بود مقداد آن شجاع از شان — تاج انسان از رشته ز نسبش آن
بود عمار آنکه بر دشوار ره — بود یاسر در تمامی کار ره
جمع دیگر هم ز اصحاب کبار — و سلمان حیدر آن فخر الکبار
از رخ ایشان همه انوار حق — هر یکی دریای طوفان بار حق

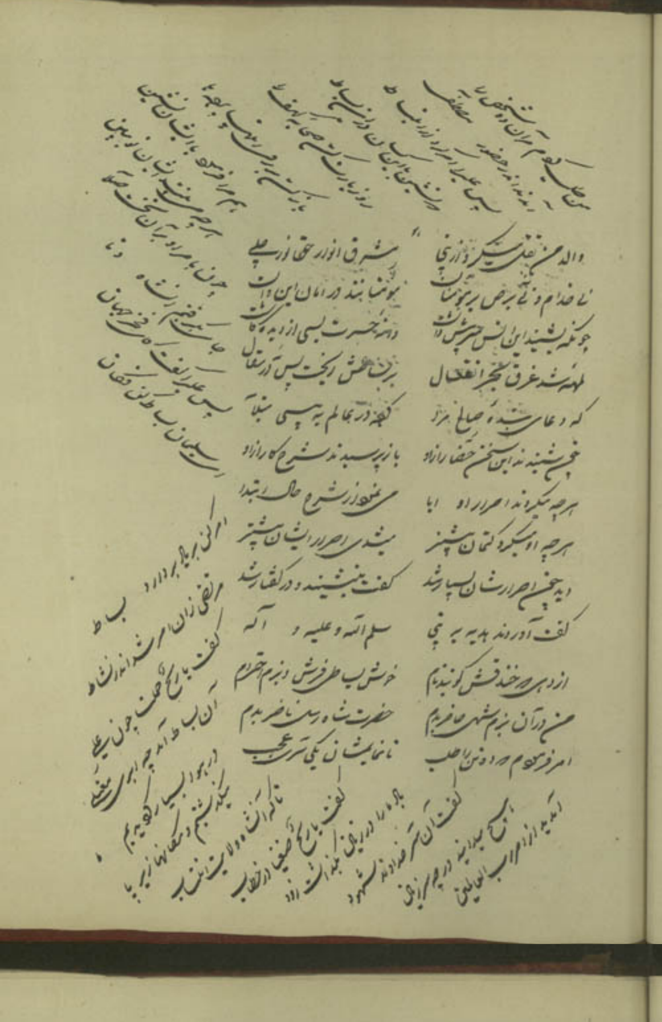




گر نبودی عرض زانجا دها | بر ظهور صاحب این نامها
اسما نهان زینها در نجه ست | آدم و جن و ملک بالا و پست
شان هرگز نگیردم تقیق | جاه و ما یابی نزد رب العالمین
توبه آدم نمی آید قبول | بود در حرمان از آن فعل فضول
تا که جبریلش ز اسما یاد داد | که آن اسما شفیع آن شاد
در قبول توبه اش نزد خدا | فتلقی آدم باشد گواه
پس شرافت آمد او را از خدا | کز تو باشد صاحب این اسمها
آید از ذره پاکت پدید | صاحب این اسمها پاک و سعید
پس صفی الله غرق شکر شد | غرق شکر و جام شکر شد
پس رسول الله آن بحر جلال | در دریای جلال ذو الجلال
گفت با اصحاب و انبیا از یقین | ز کمال و فضل رب العالمین
این شرافت بستان بر انبیا | این فضیلت بستان بر اصفیا
پس صحابه جمله بستان شدند | با دل شاد از لب خندان شدند

مهر از مهر تو بر اوج جهان | گشته تابان همچو مهر از آسمان
این خطا لا نه ما پیش خطوات | در حقیقت در ره دل خطوات
خطوه ای کز خطا در راه بات | نور مهرت را برد ها عطات
حق شمس اوج رحمت مصطفی | آن غطاهای خطا را کن عطا
آن غطاهای خطا را کن عطا | حق شمس اوج رحمت مصطفی
رحمت غفران براد و آل او | جاودان از فضل سان عفو
معجزات ذات حیدر بی حساب | هر یکی را در معانی بس کتاب
ذات حیدر هر یکی جلوه لات | معجزات و کتب پی دیگرات
لیک باشد در حقیقت یک کلام | حسن و عشق آن کلام با نظام
او با هر یک کتب پی دیگر | جمله یک باشد و با پی دیگر
آینه بر قدر استعداد او | بنماید اندر و خورشید رو
هر یکی شمس نبوت طالع است | حسن قمر ماه و ولایت طالع است
گفته آمد با بیان مختصر

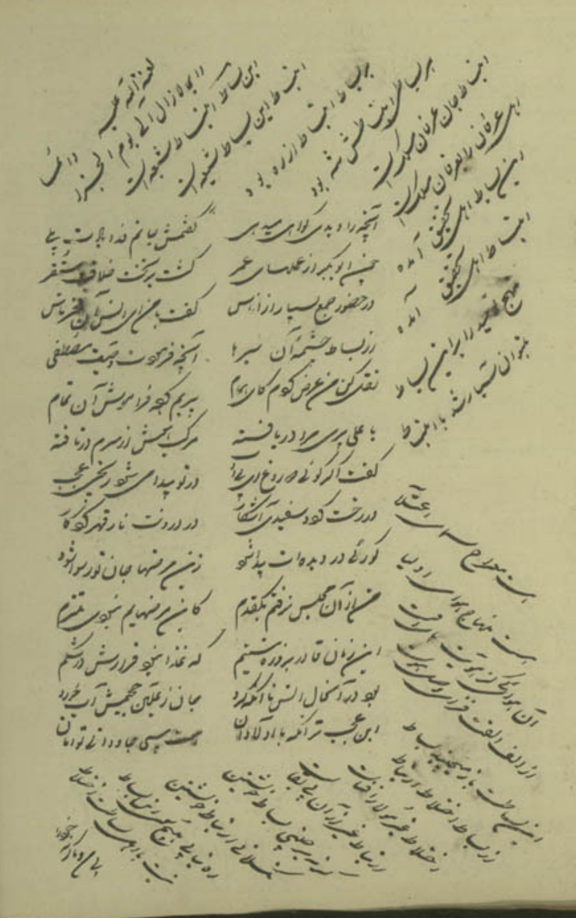
آفتاب طلعت محبوب رب — زان حجاب با که گفتند اولیا
چون محب محبوب شد بی شکی — نسبت شمسی از آن مستور ماند
حسن احمد لن ترانی زد میان — در نهان گر دید توی من عیان
چشم را مینی و خال و خد و رو — لیک کو چشمی که بیند او را ز رو
آن او عنبر عاشق کس ندید — هین عاشق گشته از آن رو پدید
نکته باشد همچو نقطه بس دقیق — دقتی در ذهن بباید در رقیق
حاصل معنی محمد با علیست — هر که را بیند رهین اجلیست
زانکه خورشید تجلای اکبر — جز مه روی لیش ندارد جلوه گاه
تحفه های نور صلوات عفو — باد بر ذریت نبی و آل او
خاصه آن مهر سپهر ارتقا — آیت کبرای ذریت کربلا
معجزاتش همچو ذره بی حساب — ذره زان معجزات گرد آفتاب
چارده باران سپهر افتد ار — رد شمس از قدرتش کن اعتبار
ثبت از ذریت علی ایجاب — چرخ گردانت از او در ورد و تاب

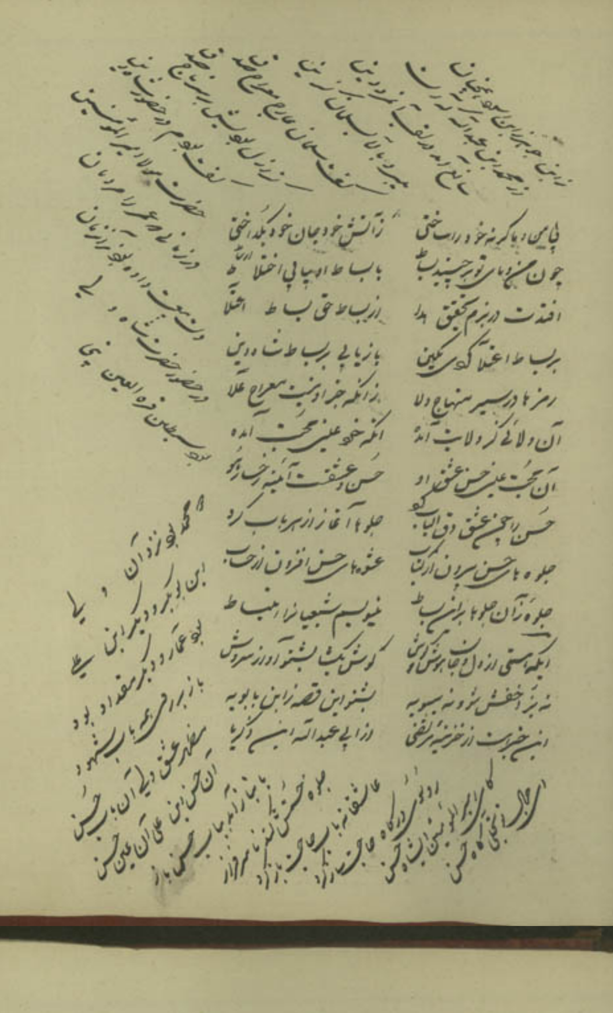


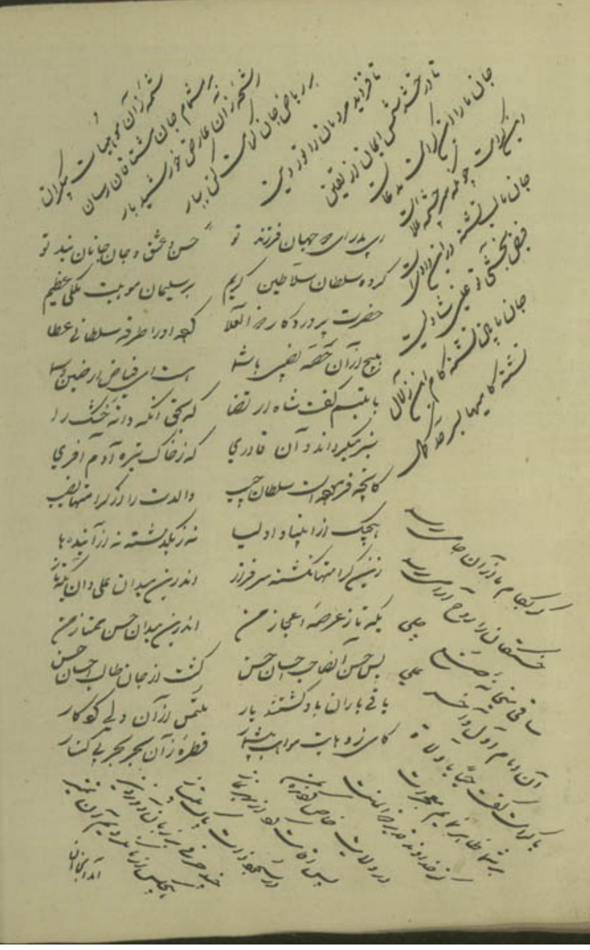
والدین علی شکر ذاری یا — مشرق انوار حق از رب چه
تا خدام و نی تا برص بر بوستان — بوستان بند در امان این دارت
چونکه بشنید این انس حرفش درشت — وهم حسرت بسی از دیده کاشت
لهه شد غرق بحر انفعال — برزن خاطش رنجت بس از ستغال
که دعا ای شد و صالح برار — گفته در عالم بپرسی مبتلا
خوش شنبه ندا این سخن حفظ راز او — باز پرسید ز شرح کار راز او
هرچه میکرد ندا اسرار او ابا — می نمود از شرح حال ابتدا
هرچه او میکرد کتمان پیشتر — میشدی اسرار اش آن پیشتر
دید چون اسرارش آن پیدا شد — گفت بنشینند و در گفتار شد
گفت آورند هدیه بر نبی — سلم الله وعلیه و آله
از دهی را خند قش گر بنده ام — خوش طوفش و زیرم حجره ام
من در آن بزم شهی حاضر بدم — حضرت شه و بنت حاضر بدم
امر فرمودم مرا دو من راطب — تا خاصیت آن یکی تر عجب

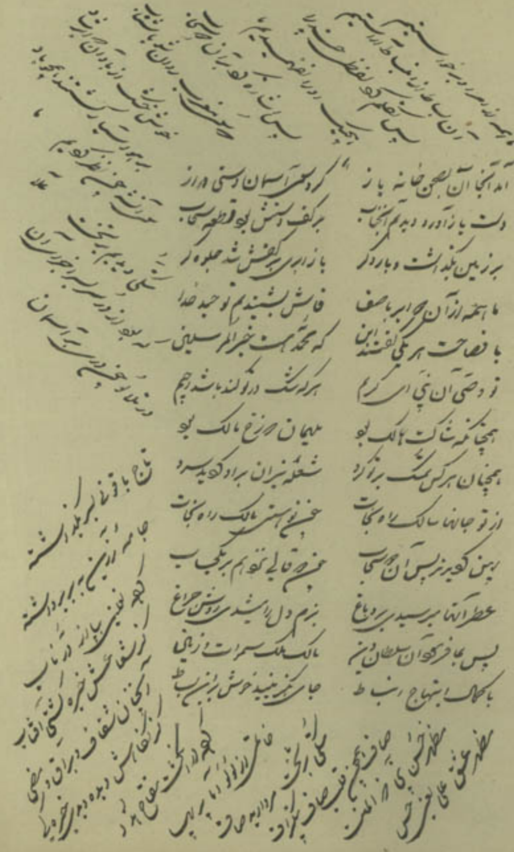
جمله ما گفتیم و انا ز خدات — پس ز سنگ و پس ز حصی که بیچات
گفت اینجا کهف اصحاب الرقیم — جمله بر خیزید تا همره رویم
همره او بر در غار آمدیم — با نشاط و شوق بسیار آمدیم
پس ابابکر و عمر اول سلام — کرد بر آن خفتگان اندر منام
بر سلام آن تن نامد جواب — عبد الرحمن عوف آمد در خطاب
با دو اصحاب هم تابع شدند — بر مسلمانان سلم آمدند
هیچکس زان آن سرافراز جواب — خوش نگشتند آدم ز خطاب
کاسلام ای زبدی کهف اهل رقیم — رازانس آن خادم شه عظیم
از عظم ختم النبیین نام اوست — حاملین در ساحت میدان اوست
هیچکس مارا جوابی پس نداد — پس علی المرتضی تخت شد
گفت ای اصحاب کهف اندر آن — که ز ما هستید آیات عجب
بر شما از ما سلام آن مومنان — بجلگی بیکبار گشته هم زبان
در جواب آن ولی کردگار — آن وصی مصطفی صدر الکبار

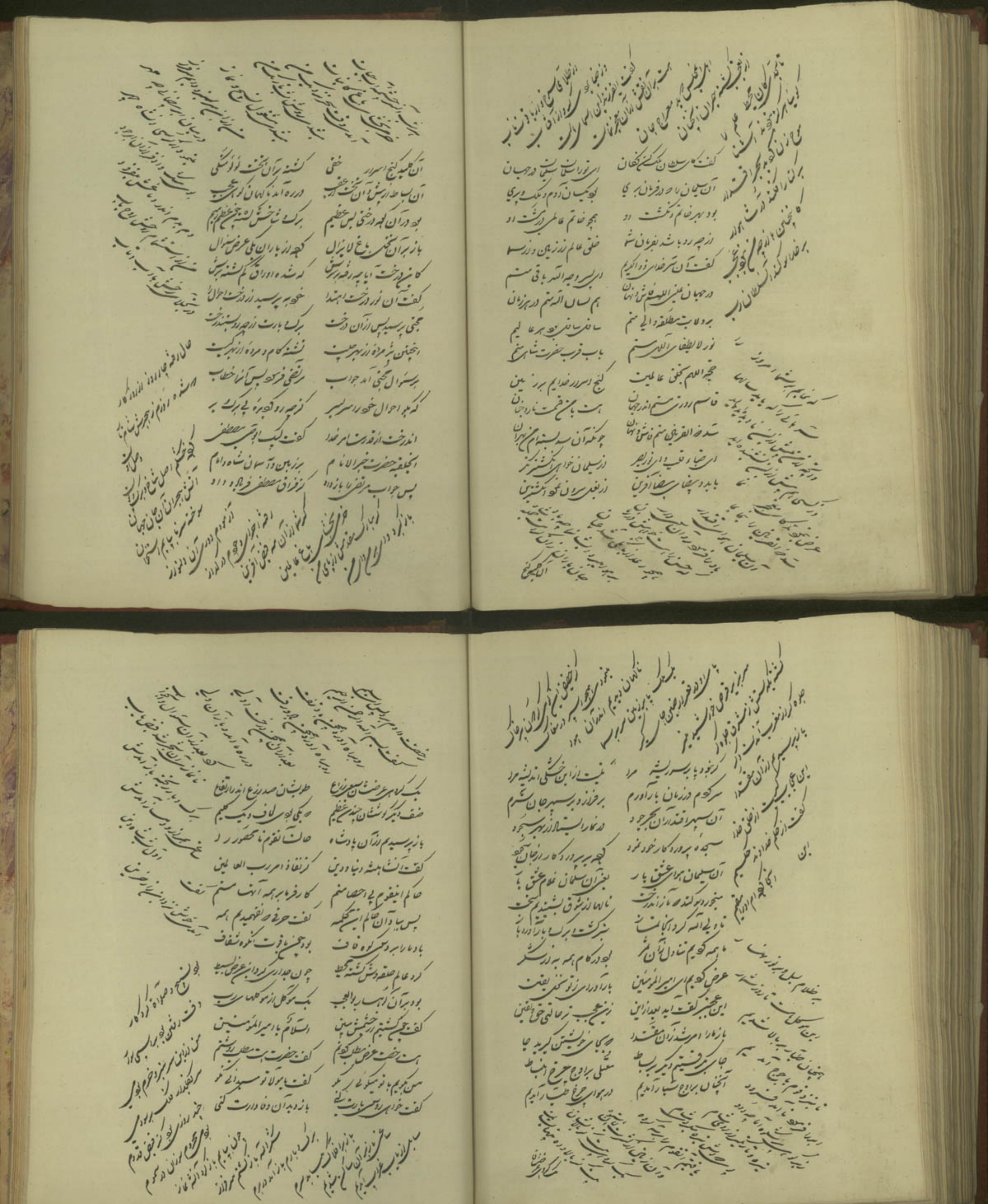
بر لب ما خویش گفتا جا کنید — بس سبز تر قدرت کتا کنید
احملیا شد خطاب با بار — بر لب ما اندر هوا ما سرفراز
همچنان بودیم تسبیا رهوار — که سپر چهر شد اندر خفقا
باز شد امر ضعیفا یا باز — بر زمین چشم ما گوید باز
که برنگ زعفران بودش طین — در شده زنگی کبا آن زمین
لیک آب آنجا نبود از هیچ باب — عرض نمودیم پس بر انجناب
در شده وقت نماز و آب نیست — آنجناب اندر زمینها کرد نیز
پس سر پا نیزه زد آنجا بر زمین — گشت جاری در زمان عین معین
آب نوشیدیم زان عین حیات — پس وضو کردیم از بهر صلوات
گفت حیدر که کی شد این روان — جبرئیل از جنت آورد این روان
آب از بهر وضوهای شما — تا نماز جمله تان گردد روا
گشت مشغول نماز آن سفند — تا که شد لطفی ز شب آنکه بجا
گفت بنشینند بر جاها روان — که بیاید فدای انس و جان

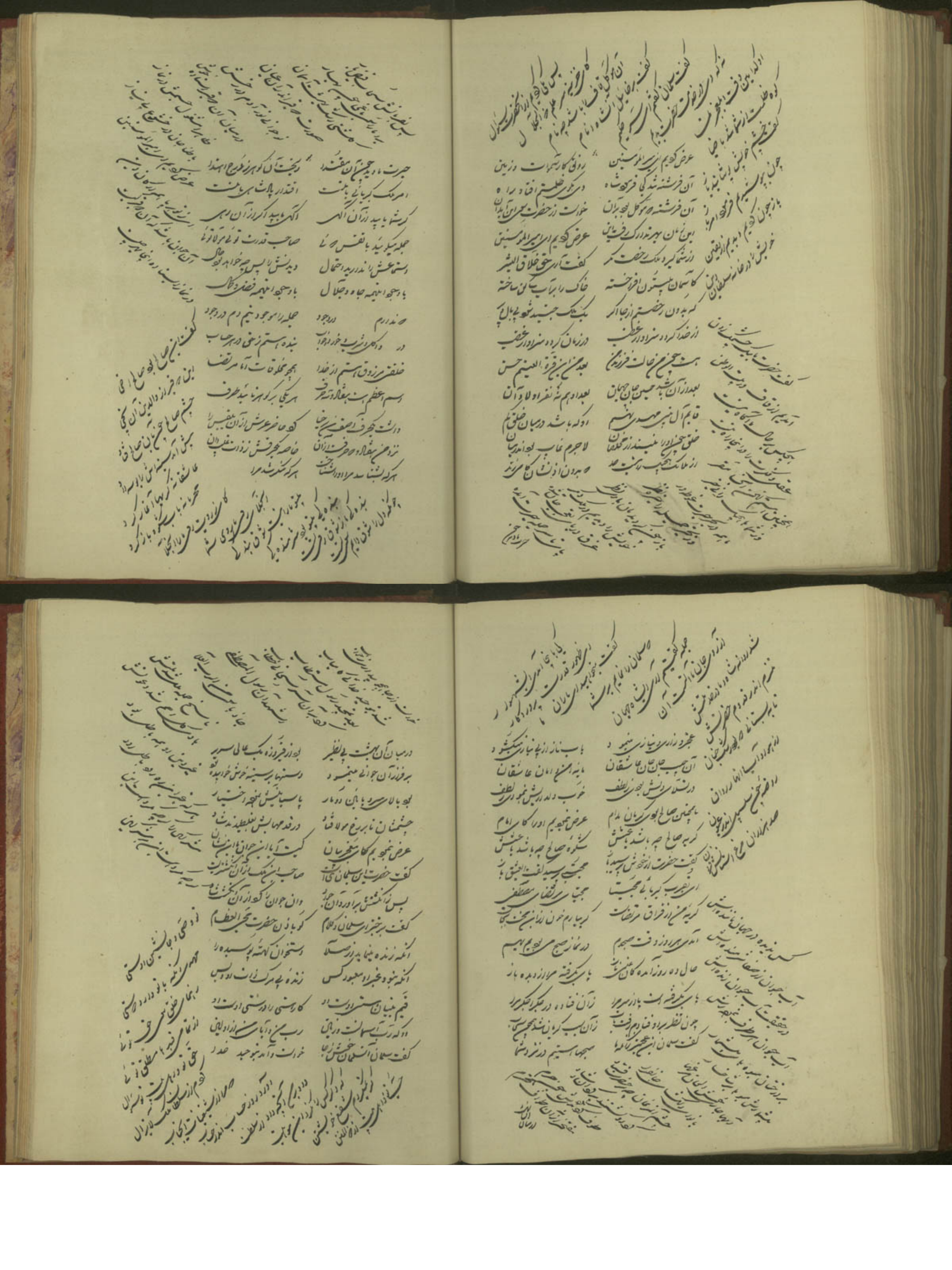












انچنین حکم میکرد استان / وانچنین جا بم بمن آنکه جان

پس زمانی تو انحضرت گشت / حضرتش تو دیع کرد و بازگشت

بازگشت او بر سر حال خویش / باز ما دست سوال آورده پیش

عرض نمودیم کای دانای کل / ای که بند از حقایق از تو کل

از ورای کوه قاف آیا شه / علم دارد بیداری شه منجر تما

گفت آن خلاق رب العالمین / مبدا از آدم شه دنیا و دین

آفریده هجده جهان از پشت آن / بر یکیشان حبیب نقابی این جهان

علم من بره ورای قاف است / همچو علم من در این دنیا است

انچه در دنیا و ما فیها ستی / جمله تو علم من پیدا استی

حافظم بر اسما نها زاقتدار / بعد احمد آن حبیب کردگار

همچنین من بعد من اولاد من / حافظان شرع دین حق الیقین

یک بیک هستند تا روز قیام / هست تا روز قیام این انتظام

من براه آسمانها از زمین / علم از فضل رب العالمین

وانمودیم خویش با دیدیم باز / در یکی شهری رسیدیم با برکت و ساز

مشتمل بر قصرها باز در ها / سر بسر معموره در عیب علا

مردمانش بس قوی هیکل چو کوه / کوهشان در پیش بالا چو کوه

قامت هر یک بلی نخل بلند / گوئیا بیرحمشان از کمند

آن هلاک هر گروه پرفساد / گفت هستند این بقیه قوم عاد

ز جهات هستشان گرو آن بند / بر ضلال کفر باقی مانده اند

بر خدا ایمان ندارند از عناد / بر قیامتشان نباشد اعتقاد

شهری از شرق زمین این شهر بود / منشا هر شاه اقلیم وجود

هست آن بر کنده در انتقام / ناکشتم تحیر با وردم تمام

پس بوحدانیت ذات خدا / بر رسالت از نبی مصطفی

بر ولایت از علی مرتضی / خواندشان بسیار نمودند ابا

خواندشان بسیار نبی سالها / منبود ره دو رسم ره اهشند

چونکه نگرفتند رسم و راه دین / جمله در کوه بر آمدند از کین

چونکه فارغ گشت حضرت از جدال / جمله نمودیم از رخشید سوال

نیاشد طاقت پیش ازاین / در شهود معجزات ابشاه دینا

لطف کن ما را بوطن باز بر / از کرم ما را بکن باز بر

باز بر آن ابر ما را بر نشاند / در کلامی چند که او برفشاند

باز ما را بر هوا رستیار کرد / در هوای عشق ما طیار کرد

تا بجائی که بن زیبا چمن ارهی / منبود از نظر ما راهی

لمحه بگذشت نازل آمدیم / در مکان ما که از آنجا رسیدیم

خویش را در منزل شب یافتیم / بر بسی اسرار آنکه یافتیم

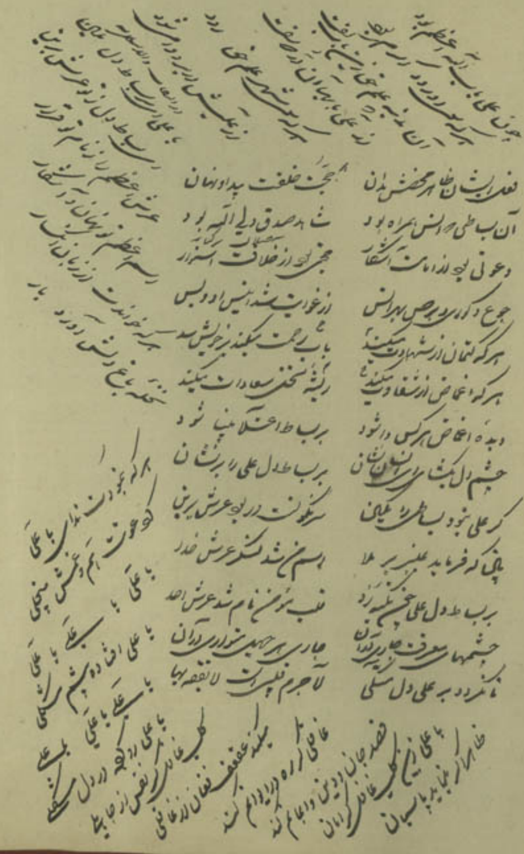
چونکه بنشستیم شد وقت اذان / بر نماز ظهر اندر آن مکان

بر لب طاهر بود زرفشان / بجه خورشید چون چل شهان

که از آن منزل بی طاهر استیم / وان همه نیز نشاط از استیم

جملگی ما وقت ظهر آمد تمام / از ظهور معجزات آن امام

وانگشتها و ربط معجزات / بر رخ دیده ما را بدوحت



قدرت شان ظاهر محض بدان / حجت خلقت پیدا و نهان

آن با طی همرانس همراه بود / شه صدق ولی الله بود

دعوی او لذا امانت انتظار / محض لو از خلافت استوار

جوع دکر او جو جنس / از غوایت شد انیس او و بس

هر که کتمان از شهادت میکند / باب رحمت میکند بر خویش سد

هر که اعراض از شفاعت میکند / رشته بخت سعادت میکند

دیده اعراض هر کس واشود / بر لب اهل شود

چشم دل بکشاید از اسرار شان / بر لب طادل علی را بر نشان

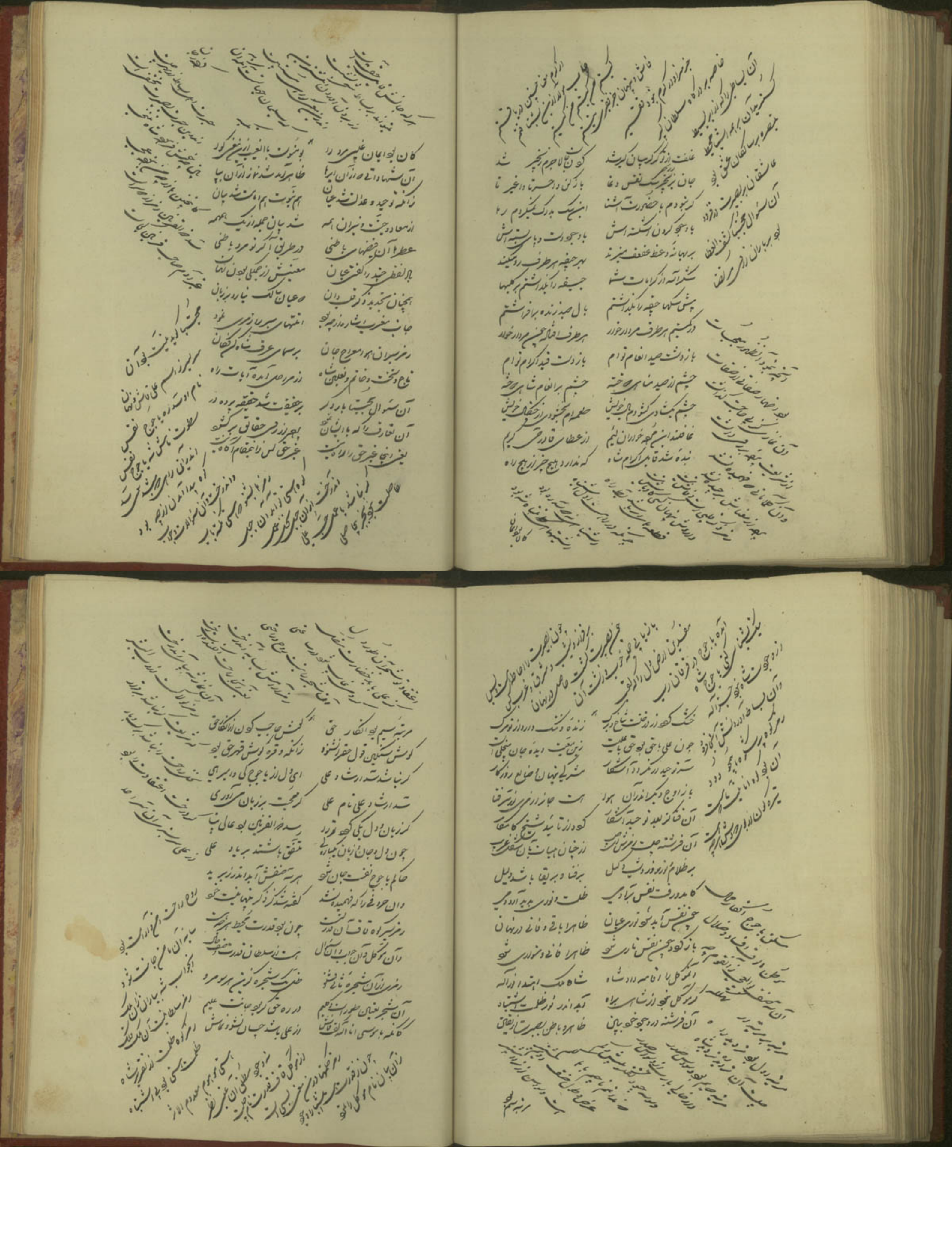
گر علی نبود بساط علیان / سر بگو است در بو عرش بر بنا

پای کی فرماید بمنبر / اسم من شد کنکره عرش خدا

بر لب طاد علی چون بسته زد / نام شد عرش احد

چشمهای معرفت جاری ازان / جاری هر جهت شوار دران

تا نگردد بر علی دل مستلی / لاجرم قبل است لا تقنطوا

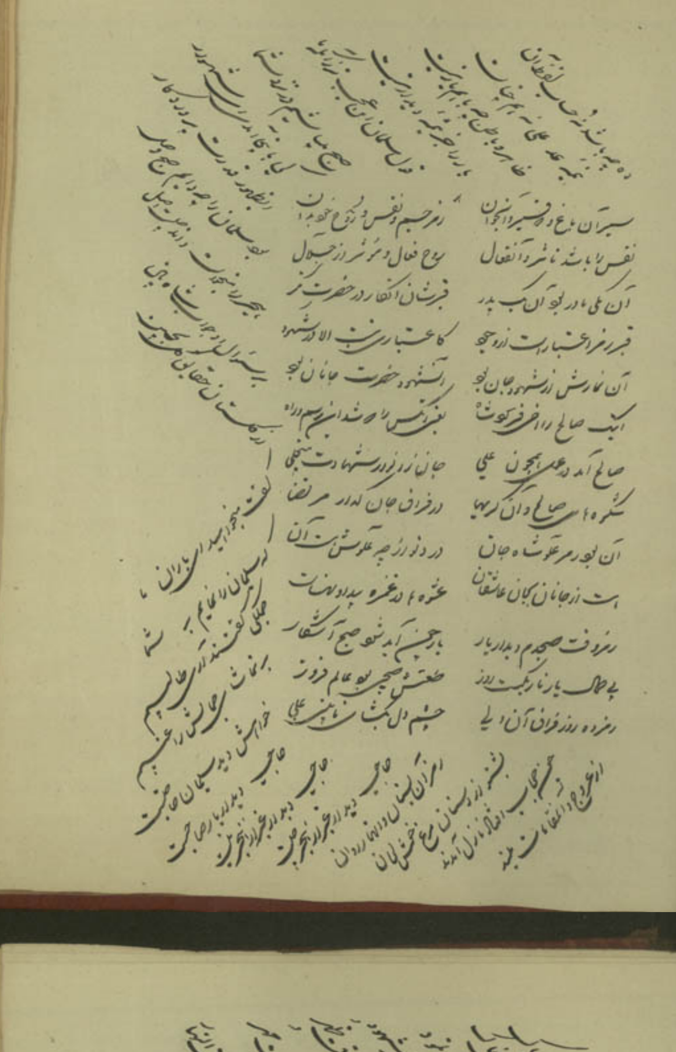


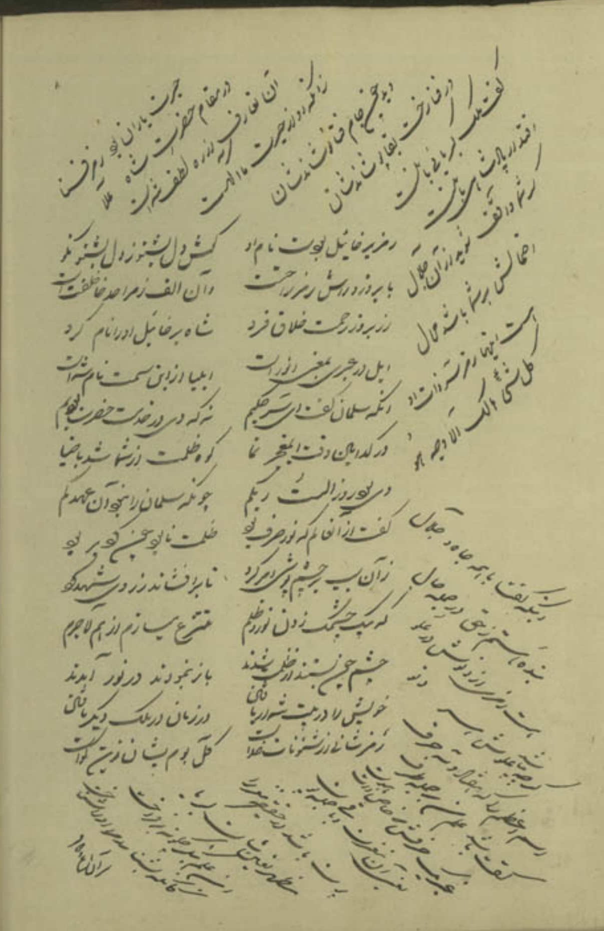
غفلت از تو گر بیان کرده شد — کون بالاجرم زنجیر شد
جان بزنجیر سگ نفس دغا — بازکن وا جر تا واغیر تا
گر نبودم با حضورت آشنا — این سگ بدرگ بگیردم رها
با وجو کردن شکسته اش — با وجودت دهان بسته اش
بر بهانه وعظ عفعف میزند — بهر جیفه هر طرف رو میکند
شکر آنرا از کرامات شما — جیفه را بگذاشتم بر کلبها
پیش سگها جیفه را بگذاشتم — بال صید زنده برافراشتم
در گسستم هر طرف مردار خوار — هر طرف افتاد چون مردار خوار
باز دست صید انعام توام — باز دست قید اکرام توام
چشم از صید شاهی دوخته — چشم بر انعام شاهی دوخته
چشم بگشادی گشودم بال خویش — طعمه ام بخشودی از احسان خویش
ما خلقنا این همه خواران لئیم — از عطای قادر حی کریم
بنده شد قایم باکرام شاه — که ندارد هیچ جز از هیچ راه

کان بود ایمان علی مرد را — که نبوت بالغیب ازین نغز بود
آن شبها و اتی ما ز آن ابرا — ظاهر آید شد ز آن ابرا
زانکه توحید و عدالت شد عیان — هم نبوت هم امامت شد بیان
از معاد و جنت و نیران همه — شد بیان جمله از یک همهمه
عطر آن فیضهای باطنی — در طریق ار گر تو مرد باطنی
بالفظ چند را گفت عیان — معنیش از جملی بود نهان
همچنان تحدید و ترغیب دان — و عیان تا لک تا رو بر زبان
جانب مغرب اشارا ز چه بود — انتهای سیر ما زینرو نمود
رمز نیران بود معراج جان — بر سمای عرفان شاه لامکان
تاج و تخت و خاتم و نعلین شاه — ز مرجی آمده آیات راه
آن سئوال مجتبی بار دگر — بر حقیقت شد حقیقه پرده در
آن تعارف را که با ایشان نمود — بحر راز رهی حقایق برگشود
یعنی اینجا غیر حق را راه نیست — غیر حق کس را بمقام آگاه نیست

خشک گهوار از درخت شاخ و برگ — زنده و سبز دارد از تو مرگ
چون علی با حق بود حق با علیست — زین معیت دیده جان منجلی است
سر توحید ار نمود آشکار — سر لی نهان مصانع روزگار
باز اوج دیگر اندر آن هوا — هست جانی ازین [illegible]
آن فنا کز بعد توحید آشکار — کو درازتا پدید شیخ کامکار
آن فرشته چیست برش آن [illegible] — از جهان هیات [illegible]
بر ظلام از نور و ز نور شد دلیل — بر فنا و بر بقا باشد دلیل
که بدور رفت نفس تا ادی — ظلمت و نوری بود آورد وی
چون نفس آید تو نوری عیان — ظاهرا باقی و فانی در نهان
باز گو چون نفس ناری شود — ظاهرا فانی و نوری شود
آنکه گل را امامه داد شاه — شاه ملک ابتدا [illegible]
زیر گل بود از شاهی براه — آید اندر نور ظلمت اشتباه
آن فرشته در وجود خود بیانی — ظاهر و باطن بصیرت از لقای

مرتبه تسلیم بود انکار حق — کنش حاجب کون از لا لکا حق
گوش شنایی قول حق از شنود — زانکه وقره گوش قهر حق بود
گر نباشد تشبه ارث و علی — ای دل از یاجوج کی وا بر آی
تشبه ارث و علی نام علی — گر محبت بر زبان آوری
گر زبان و دل یکی گشته تو در — رسید ذو القرنین بود عالی نبا
چون دل و جان زبان [illegible] — متفق باشند بر یاد علی
عالم یاجوج نفت جان شود — هر که تخفیف آید اندر زیر پا
وان حروف را که فهمیده شد — گفته شد از ذکر نهایت خود
رمز سر اوه قاف آن قدرت — چون بود قدرت محیط هر جهت
وان توکل وان حجاب وان سئوال — هست از سلطان قدرت [illegible]
رمزی از آن شجره تا شنو — خلق یک شجره ز زیر مرو
آن شجر بغیاب طور است عظیم — در ره حق گر بود جانت علیم
کانکه با موسی انا الله گفت فاش — از علی باشد چنان تو مانش





آن پیاده رفتن شه با ادب
شه به احوال مرد جا به ادب

در طریقت همقدمشان گشته شاه
کی برسانت معارف داد راه

که ز راز آن از بهار رونق نهار
لحن دستان هزاردستان خار

نهرهای جاری چون سلسبیل
کی کشان معرفت را شد دلیل

طوف انمرغان بردا انجذاب
رمز عرفان حقیقت را باب

دل بود آن بوستان معرفت
وانچه در او دارستان معرفت

تخت خرد ز ه تجلی گاه نور
آن سلیمان جلوه شه حضور

رمز انگشتره پیدا ارش بود
نج نقطه عشق در دی نقش بود

نقطهای عشق در آن آئینه
بر کمال حسن آمد بینه

آن نشانها داتش توحید خدا
بر نبوت ز نبی مصطفی

بر ولایت بر وصایت داری
بر علی و آل و اصحاب علی

ثبت افراد است بر اوراق دل
ز نقاط عشق سیگرد دو بکل

چون از این سیر سرا افتاد کار
افتد از شاه گردید آشکار

رمزی از شهر طبعت بود خود
گر علی آثارشان نابود شد

این تمام حجت و آن اتمام
در فنای آن جماعت با التمام

این بد بهر آن که از علی آگه شود
ثبت حکم لا شریک له کرده

رمز این شهر طبعت هر کجا
شاه ملک خویش بی ریب و شکی

خویش را داند بهر ریب باره
در حقیقت غافل از شان اگه

باز طغیانی بجان افروخته
خشک و تر در نار طغیان سوخته

مهلک این قوم که غیر از علی
مالک این ملک که غیر از ولی

خوف باران زمیقام از بهر جنت
هر که آثار قیامت ز آن حلیت

ای که بینی ز آن کس ان گنج ها
کل شیء هالک الا وجهه خوانند

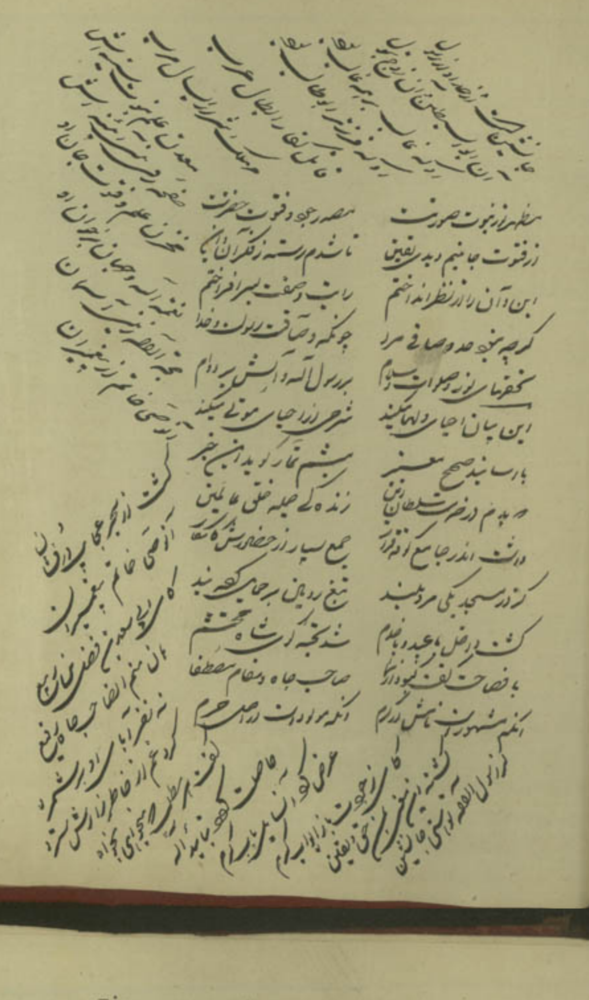
این قیامت زرد جو جو بینی
قوم عاد و اخلاق زشت تا زین

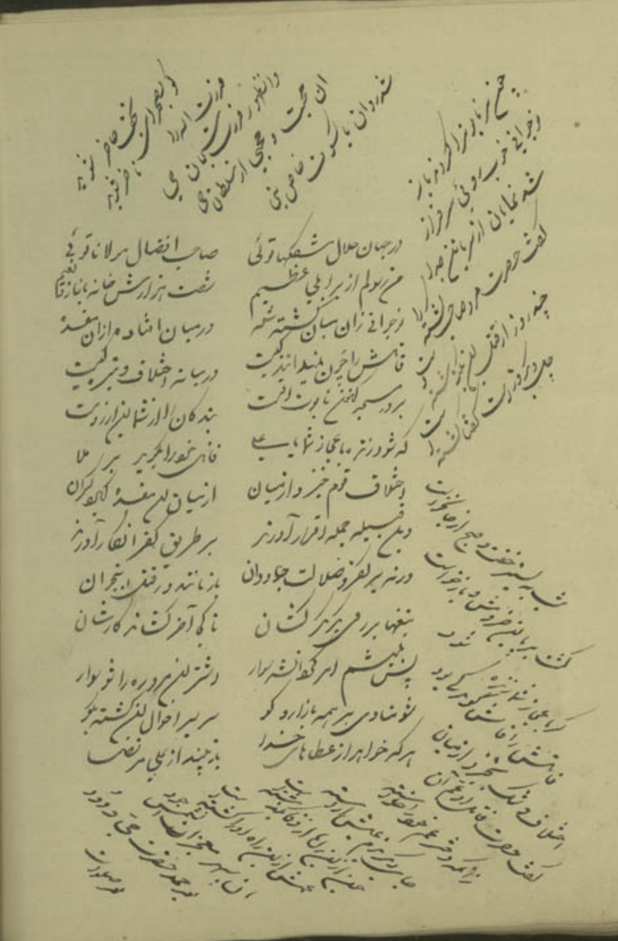
تا نتابد پرتو نور علی
خوب و زشت از هم نگردد منجلی

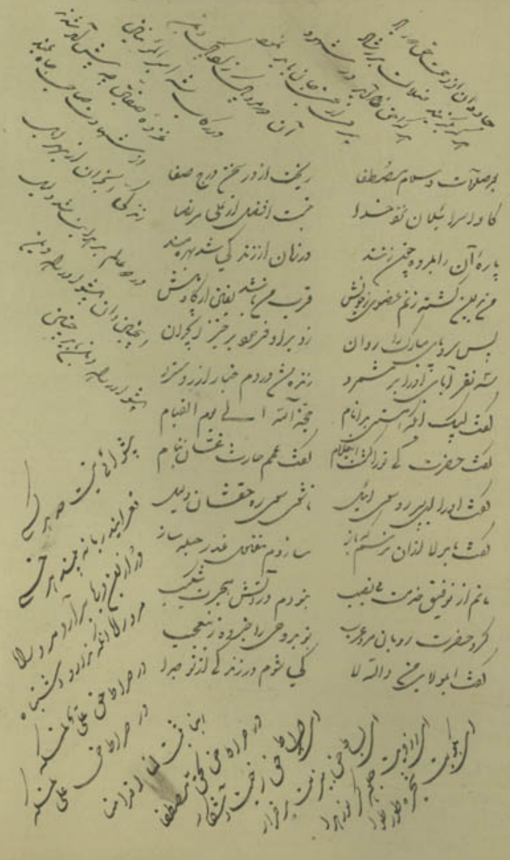
تا نرخشد جوهر تیغ دو سر
زر سیاه و سینه گردد سر بسر

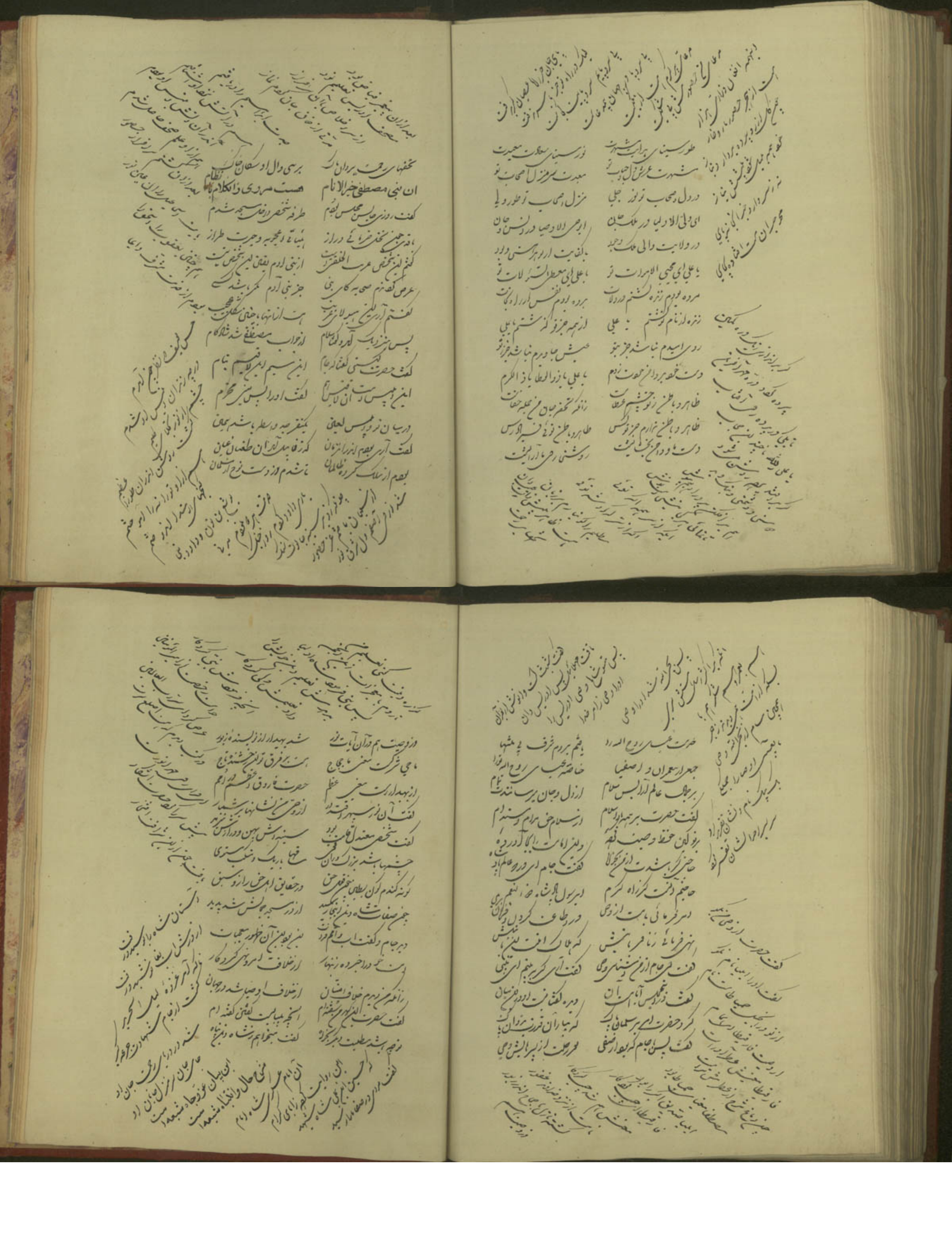
سینه ما هستی موهوم هاست
رنج و غم عارضه معدوم هاست

خادم خدام تو دارم | سرفراز بجات زنام توام
رونق کارم بود از نام تو | سهل بود شوریم ز انعام تو
تا بجز ... ولی تعظیم تو | رهنما گردد به تعظیم تو
بار سیر عالم جان بار کرد | سیر جنات وصال آغاز کرد
چون معلم جز تو نبود در جهان | هر کجا عزی ز تو رب الاسمان
مرغهای قدسی عرش آشیان | از تو دستان زن بباغ ...
باغ و بستان آن فضای معرفت | لحن و دستان نغمهای معرفت
نغمهای معرفت در گوش دل | لحن آن مرغان رساند متصل
در حقیقت چیست درد و صاف | زانکه هر جا درد و صاف
هر صاف هر مفاخر خاص تو | ... حاصل کیان ز اخلاص تو
یا علی ای ... اخلاص ... | ... سعادت ...
هر کرا اخلاص تو حاصل کنان | جان بجنات ...
هر کرا ... تو خورشید ... | ... در ... چشم جان









رهی در دبر جانش غر اهو
بر ولی اسه گرد از جان اسلام
چهار صد سال لکنا ابنی سا کنم
در عبادت روز و شب برده ایم
والرم و نشاه ملک ای رضا
لکف الجنا به شراب و به طعام
کفت ابولا نجف انکه کرد
او کر کرده چنین تو نی را او وصی
ار دعای شیعیانت در زمان
شد ز نقر نم برشنها نور او
الانتباه باحلب الله
ایکه سی شیعه را دیدار جو
و سی را گر نرانی جن قال
هر کرا در وسی دم بزنر

راه شمعه تمامی عمر او
پس نمود شرع ختم فخر الانام
وانجا شاه سبحان میکنم
لنر ز نبر ره جان و دل القشر دیدم
ادر خش ر دی و حق ازاد و رضا
چنین سبر بردی در انجمن نام
بن عمت را در رسعت بر محلبه
که مردم هر کاه جوع و تشنگی
دار سیدم ز انبلاع جوع جان
وضع حق نشسته که میهمان مرا
حرمت باشش و شیعه را جو دیدار
کوشش و دل کشای دو شنو انفعال
بال طبر سبر بر سم بزنر

جلوه پیدای او رخسار یار
جلوهٔ پنهان او نزد حضور
چون نمود نور حضرت رو نما
ظاهر و باطن ز اصحاب صفا
ظاهر اصحاب صفا اقوال نیک
باطن اصحاب صفا اخلاق تو
صحبت اصحاب چون حاصل شود
دار هر ازین صحبت وزین صورت
نقش دل چون صورت اصحاب شد
دولت باغی شیعه ایلک در جهان
انجوشا انکس اسیر شیعه شد
در کذشت از هر چه یارت دارت
از تو بهمان لطف عشق قصه خوان

وان الف از الف عشق جو
عاشق ال محتاج باشد جان ان
به او محتاج جز عجز و نیاز
بود سایه معشوق بر عاشق فتاد
است شتاق اسمی از اسمای او
که نبودی شوق لی خلقت شیر
اشتیاق سر مدی عشق است عشق
ند باشد مظهر هر مظهری
در ظهور حسن عشق آمد دلیل
حسن احمد عشق حیدر آمده
در عارف خویش در تحقیق کفته است
حسن عشقه ازل شتاق هم
از در خویا چه نیر بردن کشته

زالفت عشق با شتاق جری
حضرت معشوق با شتاق جان
لیک اشتیاقست هر چه کار ساز
شد دل محتاج از شتاق شاد
جمله اسما ز شوقش کا مجو
هست خلاق اشتیاق سرمدی
نور حسن احمدی عشق است عشق
مظهر کل ظهور حیدری
رهروان را عشق بس باشد دلیل
عشق بیش بر حسن مظهر آمده
آمی سال آهد در سخن سفته است
هر چه بنوشته ز ریحی هم
حسن را عشق نه بنده چنین کند

همره اصحاب چون شد از شهر
پس بجا آورد دو رکعت نماز
شمس اوج معجزه فی القدر بافت
مردمان جمله صدای اشتران
ان یهودی چون بشت کنش این
کرد بر حقانی حق اعتراف
کانچه اورد است او صدق و عدل
عرض نمود از زبان التی
تا زدم در قدم وارث ال یاره
هم بچشم خویش دیده اشتران
تا زجان کرد ایمانی اور
رخصت از حضرت کرفت شیر دل
قدم استعداد ره کرده سازش
در مدینه چون رسیده ان کروه

گفت ای ... [illegible] ... شما
جمله گفتندش اگر هستی وصی
در ره الله بغیر حق چرا
از جهان خوارت از جا [illegible]
رفت در حیرت گر ... [illegible]
وای بیرون ... [illegible] نگاه
حیف ... [illegible] ... و در راز
... [illegible] ... خسته دل
باز گردیدند ز ... [illegible] ... راه
کو وصی حضرت فخر جهانی
هم ... [illegible] ... آن قوم یهود
چون شرق ... [illegible] ... حضرت ...
حضرت ... [illegible] ... سر خدا
جمله گفتند ای ... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... کوه برد
در ... [illegible] ... نماز
گفت ... [illegible]
... [illegible] ... نماز

عذر آن چند و چه باشد ... [illegible]
از عدو ... [illegible]
کرده ... [illegible] ... حق ...
شیشه ... [illegible] ... سنگ ... [illegible]
چون جواب ... [illegible]
گفته ... [illegible] ... آه آه
حیف ... [illegible] ... دراز
دست بر سر ... [illegible]
در ره ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اقلیم ... [illegible]
... [illegible]
گفت خواهید ... [illegible]
ای ... [illegible] ... سموات و زمین
از دل ... [illegible] ... اندوه برد
که ... [illegible] ... نیازی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

پس ... [illegible] ... ایمان ... [illegible]
در ضلال کفر ... [illegible]
رحمت و صلوة ... [illegible]
حسن احمد ... [illegible] ... حیدر ...
هر چه ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
هر کجا از حسن ... [illegible] ... کرد
هر کجا از حسن پیدا ... [illegible]
... [illegible] ... نظره حسن ازل
لایزال ... [illegible]
ای ... [illegible] ... روی حسن
روی حسن از فیض ... [illegible]
حسن ذات ... [illegible] ... عشق ...
هر کرا حسنی ... [illegible]
هر کی عشقی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عرض ... [illegible]
نا امید از ... [illegible]

... [illegible] ... خویشتن ... [illegible]
راه ... [illegible] ... ایمان ... [illegible]
... [illegible]
عشق حیدر ... [illegible] ... نور ...
قوت ... [illegible] ... عشق ... [illegible]
عشق ... [illegible]
عشق ... [illegible] ... نظر ...
... [illegible] ... لایزال ... [illegible]
... [illegible] ... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... عشق ... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... حسن ... [illegible]
عشق ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
از شراب عشق ... [illegible]
چونکه حسن ... [illegible]
چشم ... [illegible]
... [illegible] ... سر خدا
حق ... [illegible] ... مصطفی ... [illegible]

... [illegible] ... ماه ... [illegible]
نام ... [illegible] ... حسن ... لقب
اولین فرزند شاه اولیاست
باب او ... [illegible] ... خیر المرسلین
... [illegible]
صورتش ... [illegible] ... مصطفی
... [illegible]
... [illegible] ... عمران ... [illegible]
... [illegible] ... در سال هجرت ... [illegible]
در مدینه بود ... [illegible] ... قرار
در سنه ... [illegible] ... در ماه صفر
... [illegible]
... [illegible] ... دل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... لعنت حق ... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible] ... مصطفی

... [illegible] ... چرخ ... [illegible]
... [illegible] ... محبوب ... [illegible]
اول و آخر ... [illegible]
ذات او ... [illegible] ... خیر المرسلین
... [illegible]
... [illegible] ... خورشید ... چرخ ...
... [illegible] ... مصطفی
چون شهادت ... [illegible] ... شاه اولیا
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایمان ... [illegible]
... [illegible]
نقطه ... [illegible] ... محیط ... [illegible]
هر چه بودش ... [illegible]

... [illegible] ... المصطفی
... [illegible] ... لقب
مجتبی ... [illegible] ... مصطفی ... [illegible]
... [illegible]
حشمت و جاه ... [illegible]
... [illegible]
هر کجا ... [illegible]
... [illegible] ... آل مصطفی
... [illegible] ... دنیا ... [illegible]
... [illegible] ... زمین و آسمان ... [illegible]
... [illegible] ... عهد ... [illegible]
... [illegible] ... عهد ... [illegible]
... [illegible] ... عهد ... [illegible]
... [illegible]
چشم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الحسنی

... [illegible] ... نظر ... [illegible]
از حبیب الله آن محبوب رب
... [illegible] ... مصطفی ... [illegible]
... [illegible] ... رحمة للعالمین
حشمت ... [illegible]
... [illegible]
هر کجا ... [illegible]
... [illegible] ... دنیا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عهد ... [illegible]
عهد ... [illegible]
... [illegible]
نا امید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شه ... [illegible]
... [illegible] ... رب العالمین

[illegible]

رکه تر را بجیب ... الجدل
رکه در آغوش کمر فتنش روان
گشتن ... بجز زادان
نام نیک از حضرت رب العباد
نام ایشان یک شبیر و یک شبر
بر بر اشبر نهاد آن ... وها
وز شبیر آمد حسین نیکوتر
تابع مرضات الله و ...
اسم مبارک زان لقب هم زان امام
... در شنیده است ...
در عیون حق شناس و حق پرست
از رضا و لطف حق ... و جبر ...
بر امامت در جهان حجت ...
در ولایت چنین ذات حسین ...
نیست ... نظر ... دلیل
... تمام از نبی دارد ولی
ای حقیقت جمله شباب حق پسند

[illegible]

گوشوار عرش رب ... حسین
بود با جد کبارش ... سال
بود ده سال از با مجتبی
شش پسر بودش ... ماه
جز یکی از سبط زین العباد
از صبا ... چار آمده
در زیارت زانجناب ...
واجبست از قول صادق ...
از ... انچه ... است
است بر هر مومن از واجبات
هر که ترک امر زیارت ...
عاق می گردد رسول الله را
زانکه خاک مشهدش ... شفا
هر قدم در این ره ... القلب
هرچه در این ... نقص
آنچه در ... سلطان ...
است مردی از جناب مصطفی

[illegible]

[illegible]

... برشاه پی در پی رسید
بر خلافت ... آنچه ...
شام و کوفه ... رب ...
در ... باشی ... جاه و جان
بر سریر سلطنت ...
بازگیر حق ... باب معرفت
... حجت ... تمام
حجت بر جمله عالم تمام
حجت الله ... حجت را قبول
... کرده ... جهان
سرپسر ... از برنا و پیر
هست در آفاق مشهور ...
پس ... حکم ... چه کو
در ... سبط خیر الانبیا
اولیا ... و ... جناب ...
خویش را در نظم ... از ...
... شهید

[illegible]

... فرستاد ... سپاه
... برند ... اگر ...
چون رسید این نامه نزدیک ...
نامه بنوشت ... زیاد
داد فرمان ... رود
ان ... حق روان ... راه
... حجت ...
... خود ... شد ...
... شاه
فوج لشکر ... شد ...
بهر استقبال در راه آمده
کالسلام ای سبط خیر المرسلین
... زیاد ...
... از ...
خلق ... کران ... شاه
هم نقص ... ز ... و جاه
تفرقه آمد جمعیت ...

[illegible]

[illegible]

شه روان سیلاب خون از هر کنار
شاه بیاید بر دلیاد د قرار

هر طرف هر یک گریزان آمده
زخمی و افتان و خیزان آمده

دید چون این وحشت آن روباه باز
حیلهٔ دیگر دگر ره کرد ساز

گفت جنگ این سواران هر جهت
زار بر احوالش ... گریست

شه محمد با پسر هر ... فتنه
از برای جست و کار دگر ...

هر دو سر از بام افکند زیر
حرف ... آن سواران ... دلیر

همچو حبسی که رشک کند جدا
گشت خارش آن ... وجا

هر یکی رفته سوی جای خود
پر ز خوف و بیم سلطانی خود

چون خبر شه مسلم آن ... دار
رفت از جای و دلش صبر و قرار

چون ... از روی جهان
... آن سپهر ... جای

همچنان ... اسمان
... شه بهر کوچه روان

هر طرف دید آتشی افروخته
دیده ... دیده ... سوخته

... در حصار و فوج کین
... دروازه ... کمین

همچنان ... هر طرف
... دل ... کف

دل بمیدان شهادت برقرار
خیل خوف ... از جان در فرار

... لا خوف بجان
... و حسرت ... جان

بود در میران دلیر راه حق
... که ... افق پیدا ... افق

[illegible]

که بهر جای شعو مسلم ...
از مسلم آن قدر ... عنبر ... شاد

در ... باد پا آمد فرود
... آب ... با فستند

... سواره ... جانا ...
وان قدم ... پیدای بلا

... در سمت ... جای
... نامه ... زمین

شرح حال خود ... کمال
الغرض ... شاه

... طفلان ...
... هلاکت ...

حضرت مسلم ...
هر طرف ... چه ماه

...
گفت ... حضرت مسلم خطاب

...

[illegible]

بعد سلیم درود مصطفی کریم و کرم
که بود شش خوردن ... [illegible]
که در زیر جوشش داده بود دل
در میان جنین لعل ... [illegible]
برخاست از برق ... جای ... [illegible]
... [illegible] سخت پیدا از دم شمشیر تیز
... [illegible] قبیله ... سوار
چون شنیده ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

ان زلال کراست ... [illegible]
فتح نامه داد سر از ان شهید
داستش نهایت مکتوبی ورق
ز نهال قدرت آن زر یا قصه
... [illegible]
... [illegible] از ... سیر
تا دل ... گردش جان از ... [illegible]
جسم آن پاک ... [illegible]
... [illegible]
پس مقامی ... [illegible]
کی شود ... [illegible]
... [illegible] سر ... عالم ... [illegible]
کی ... زمین و آسمان
... [illegible]

[illegible]

غایت اهل جانی عاشقان
[illegible] است سروی که زبان ره برادم
کشته دارد بعد تعظیم و سلام
قول کونی دانشا یدا عتماد
برپیر عنت همه تابع شده
دست از یاری او برداشته
یاد و انصار حسین الله شده
در حقیقت کوفیان کشته اند
گفت حضرت رحمت حق بر جان
سر رسید شش الحجه بوش سر نوشت
سرنوشت ما همانی بود که [illegible]
شد چه ولادت شد بر نوشت کرده
جمله از بهر حسین بن زیاد
وان لعین ره نمک حضرت [illegible]
نه جمله باز گشتن میکند است
لا علاج است و دل بر جوی داد
خرمیش را از مرده وصل حبیب

است سرنازی راه حق زجان
شاعری کاورا فرزدق بود نام
گفت کای بر رسالت حجت تمام
قول لا یدفع نداری اعتقاد
عهد کرده و همه تابع شده
در میان دشمنش بگذاشته
غافلی از قهاری الله شده
زانکه از بیعت همه برگشته اند
شد بسی روح و ریحان جان
سرنوشت خویشتن را در نوشت
زانچه طرح حق جمله را داده [illegible]
کوفیان انکار کردند از وفا
شده [illegible] عشق زیاد
خوک ره برشیر کرد ای شگفت
زیر لبی رشام رفتن میکند است
خرم و عیش و دل خوش نشاد
این چنین وصل کز انشنه [illegible]

با وجود

با وجود قلت آبی و زاد
وان عطش و ان اضطراب ابن بیت
شد دلی در دشت راه [illegible]
یار صبری انچنان [illegible] فشرد
کرد تیغی کار اندر آن نبرد
انچنان دلت چلد دست برم رفت
شد شبی [illegible] بر تام حسین
کشتگان نیز از ان سیراب [illegible]
با وجودی کو نبرد [illegible]
است روز [illegible]
که عزاری ان سرا [illegible]
عرض کرد ای کردگار [illegible] الکرم
که کنم اعزازی آدم [illegible] تمام
بیرحم بر داشت ان کم که راه
همچنین را ازین آدم [illegible]
انبیاء و اوصیا و اصفیا
همچو در عشق او ثابت [illegible]

با وجود کثرت خیل عدو [illegible]
از جراحتش کم [illegible]
نه اضطرابی انکرده [illegible] سعید
کز جبل صبر [illegible]
که [illegible] از جنب صفین [illegible]
که شبی عشاق [illegible] رفت
امر علم او فرامت بر بام حسین
چار هزار [illegible] شرد
است امر [illegible] سعید
[illegible] شاه [illegible] متین
حرف [illegible] از قرب [illegible]
با هلاک [illegible] قسم
[illegible] خاص اخلاص کام
درره اعزا [illegible] پادشاه
که نباید [illegible] جان [illegible]
هر که [illegible] مجتبی
دانسته دانم با وجود [illegible]

زخمهای حسین بر تنش [illegible] شده
زخم دارد تنش سوزش [illegible]
از همه سلطان زینب [illegible]
اولکه از یک حمله از [illegible]
اولکه جاری از [illegible] شده
اولکه از دم زنده سازد عالمی
اولکه این نیش شفای علت است
گفت حضرت عاشق [illegible] بیبین
[illegible] گشته شده
اهل بیت [illegible] خانه اش برباد بین
ان لعین در زخمها [illegible]
گاه زخمش رسید بر ان سر و جان
گفت حق [illegible] خانه
[illegible] لب ناله اش
از همه خویشتن سر دار و نیاز
[illegible] براهم ستاده

گفت [illegible] که این زخمها [illegible]
نیست تشنه بلکه سیراب از عنایت
[illegible] با عز و جاه و احتشام
[illegible] از زین بر زمین
چشمه صاف [illegible]
کی بود این کشتگانش دل غمی
از بلا این زخمهایش زحمت است
[illegible]
جمله در خون دل آغشته شده
زخمهایش بر تنی از بیداد بین
خود دلش سوزش [illegible] در درد
گفت که [illegible] اشتباه
جمله را [illegible] زحمت جسم و جان
[illegible]
تیر باران بین بتن چون ناله اش
خواهد از سلطان حق بی نیاز
بسته [illegible] است تا روز قیام

از بیان ال [illegible]

در بیان آن شاه [illegible]
در دلش مهر حسین [illegible]
[illegible]
تا که از حال [illegible]
کاشتیاق او [illegible] جان
[illegible] این خبر
[illegible] سبط الجناب
عرض نمود [illegible] تمام
[illegible]
رخصت [illegible] حضرت در حضور
گفت آن [illegible] فخر امم
کی ز دیدار [illegible]
نیست [illegible] جان شما
هرکه او بهتر ندیده زود ان
[illegible] صفحه مصحف [illegible]
نزد جد خویش [illegible]
حضرت خیر البشر [illegible]
نزد حیدر باب خود [illegible]

[illegible] برشید [illegible]
بود تابان همچو خورشید [illegible]
[illegible]
با خبر [illegible]
ان حسین [illegible]
که بر [illegible] خیر البشر [illegible]
[illegible]
از زمین [illegible] ان شاه و امام [illegible]
[illegible]
هر که در [illegible]
[illegible] از کرم [illegible]
جان زهرا قرة العین [illegible]
هر یکی سطری [illegible] از صفحه [illegible]
بیشتر شد [illegible]
هر یکی سطری نوشته [illegible]
تا نماید [illegible]
[illegible]
[illegible]

زیر لالایی بخشنده هر یک بره
هر یکی از انها سه دانه درر بود
هر یکی از ان سه تیغ با غم جود
دردمان از جانب رب جلیل
بر سه نیمه ساخت ان دردانه را
زین حدیث دل دراز روح بخش
ای برادر عاشق دلبسته را
جانش از این قصه بس گردید شاد
روز و شب از عشق دل باخته
فیض یاب حضور ان امام
بر سبیل سؤال مهجوری مدام
رفتش ایام جوانی پیر شد
انجمنی امید در دشاه بود
روزی از بهر شکار آمد برون
یک زمان آهو به خیش عقب
ناگهان تیری بره عقرب
شاه را ان تیر ره بگرفت سهک
از حیات خویشتن برکند امید

خط اول سم از رقابیش بهتر بود
ان یکی دیگر که باقی مانده بود
در یکی چند نشر به می نهد
گفت ازل در میانه چیزی
از میانه هر کیانی ربود
قیس را گردید یان روح بخش
دل معشوقیت باغ دلکش
گفت احمد حسنش را باید زیاد
با خیال شاه صورت ساخته
مسکنت می کرد از رب سلام
عاقبت عمرش [illegible] بام
پیر شد [illegible] پیر شد
چشم امیدش [illegible] بود
[illegible] گذشت
دره [illegible] بوالعجب
کوه و در [illegible] درخت
رفتش از کف [illegible]
گفت ای افسوس بخت [illegible] امید

بانگ زد بر شیر شیرزن شهسوار
قیس با جانی زنو در تن رسید
عرض که ای شهسوار انس و جان
گفت حضرت او که شناختش بدی
من حسین ابن علی مرتضی
قیس از این خبری مدهوش شد
چون بهوش آمد جمال شاه دید
عرض که این زخمها بر پیکرت
هر دو چشم کاش ببینم از جفا
گفت الغرق محیط کارزار
بودم اندر کربلا جولان کنان
ناگهان آمد بگوشش آواز تو
آمدم بهر نجات جان تو
این بگفت و از نظر غایب شدش
گریه و زاری ماتم ساز که

شیر همچون گربه شد بر کنار
سوی آنجان جهان از جان دوید
کاش میکردی بیان نام و نشان
خاک روب راه عشاقش بدی
قرة العین نبی مصطفی
ازهی دیدار شاه از هوش شد
آن تمنای دل آگاه دید
حیف باشد ای امام عالم جاکرت
در جبین عالم ندیدم نورا
زخمها بم راکه بینی بی شمار
در جهاد کافران و ظالمان
آمدم گر جان شوم دمساز تو
تا فروزم شمع ایمان تو
قیس گویا جانش از قالب [illegible]
تعزیت داری شاه [illegible]

بود اندر تعزیت تا زنده بود
بعد از آن حضرت ندیده بود
[illegible]

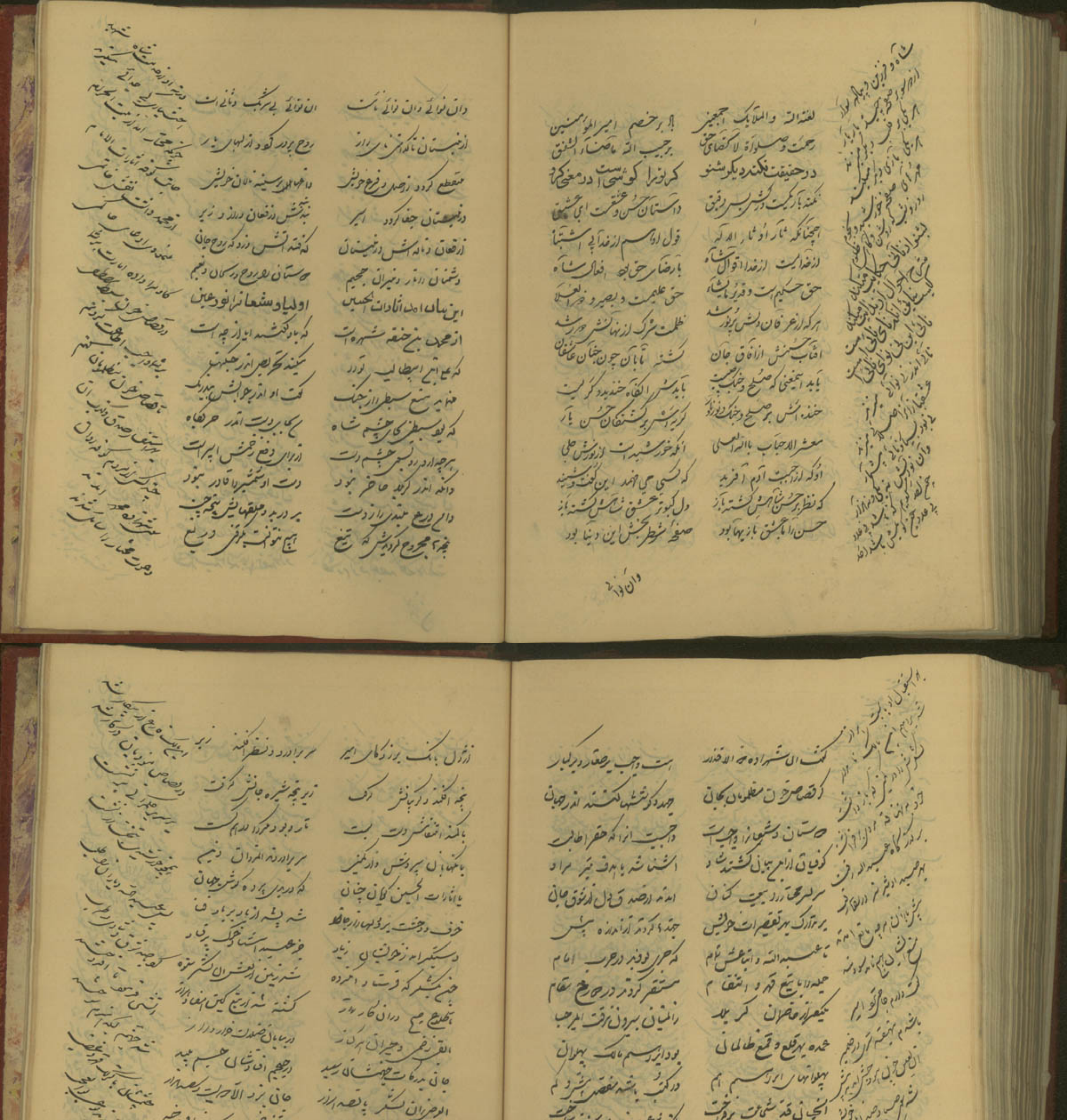
آنکه نامش آمد ثار الله
ایکه از ثار الالهی نکته جو
ثار یعنی [illegible] معنی خون بها
هر شقی کو اولیا را ریخت خون
از حدیث قدسی این معنی ببین
هر که جوید هم بیابد مرا
هر که بشناسد مرا عاشق شود
هر که را عاشق شدم من میکشم
هر که را بر من دیت خود و دیت
ایخوش آنکه طالب جانان شود
هر که از نور هدی آگاه شد
یافت عرفانی لقب از آن طلب
عاشق رب گشت و رب عاشق شد
خون دیت گردد براو ثار الله
چونکه ثار الله بیانش گفته شد

آنکه حضرتش هست نامش جایگاه
می نویسم نکته بشنو نکو
ایخوش آنکه خون بهایش شد خدا
در حقیقت او خدا را ریخت خون
گر بود در قلب تو نور یقین
هر که یابد نیک بشناسد مرا
هر که عاشق گشت معشوقم بود
هر که را کشتم دیت من میکشم
زین سبب شد رحمت در حدیث
راه قربش بوید و قربان شود
طالب دیدار نور الله شد
جان [illegible] عاشق از آن عرفان رب
گشت او را رب چه عاشق آمدش
زین بیان شد ثار او ثار الله
گوهری چند از حقیقت سفته شد

دمر از جان و دل زار نما
چون زیارت آمد جانش حضور
بار با از آن حضورم بهره بخش
ای ملاذ و ملجا ای نعم المعز
ناله کردم زار بر شهر از جان و دل
واقف باب السلام ای زجان
از حضورش چونکه گردم سرفراز
کالسلام علیک یا ابن المصطفی
السلام علیک یا حبل المتین
السلام علیک یا من جنة
السلام علیک یا من فی عزا
السلام علیک یا من [illegible]
السلام علیک یا ابن الامام
سلام الله علیک و علی
سلام الله علیک و علی

در حضور حضرتش حاضر نما
وان حضور از پرتو الله نور
وز جمال با سرورم فیض بخش
چشم دل بازم کن از نور نظر
دل شود در ملک ایمان مستقر
زار تا جسم و جان بایم امان
از سلامش حضرتش شوم نغمه طراز
السلام علیک یا ابن المرتضی
ای شفیع دوستان و مذنبین
در حقیقت هست عین حب او
هر که شد غمگین برآید از گناه
هست خصم حضرت یار عفو
ای زوار دارت ما هست مستدام
جدک الامجد حبیب الکبریا
والدک حیدر علی المرتضی

سلام الله علیک [illegible]
سلام الله علیک [illegible]
سلام الله علیک و علی
[illegible]



پس بنا بر انتقام افروختند
خوش کلاهی بهر ایشان ساختند

با سر نیزه و خنجر جمله را
سوی را نه به بیران آتش

ز آتشی کز ظلم خود افروختند
در جه دوزخ جسم و جانها سوختند

پس غنایم را بلشکر کرد قسم
جاودان آزاد بعالم ماند اسم

پیش کش اشتاد و صد و دو درم
پر زر و سیم و گهر دیبا و خز

جانب مختار فرستاد و زهد
شیعیان را جان و دل خرم نمود

بیرون دان سرهای اشرار شام
که رای با هدف [illegible] امام

چون لعمردان شه خبر آبی رسید
دان گشت قاهر [illegible] فساد

شه دمانش چون تنور آتش فشان
یکسره زد این غصه‌اش آتش بجان

از قبایل باز استمداد کرد
از عیال ابن مالک یاد کرد

امدش امداد از اطراف باز
کرد آماده جهال لشکری باز

تمام ابن ربیعه انکه بود
سیستانی درد اسیر عشق بود

با صد و بیست الف مرد کارزار
که پیاده‌شان [illegible] چنین سوار

روانه ایشان بر لشکر مختار کرد
نیست بر [illegible] شه مختار کف

ملحق گشته

مشعوف گشتند برای انتقام
که گشته اوزد [illegible] جان و جام

تا بخود عبرت نجق روزگار
تا بتر سه چشم زین گیر دوار

لیک عاقبت از لطیفه‌های غیب
که بود با شیعیان [illegible]

گشت سردار [illegible]
بهر حفظ امر [illegible]

چو نکه عامی کرد خاطر جمع از آن
چید بزم [illegible] از میان

[illegible]
[illegible] سرود

کار کرده تیره روز دل سیاه
[illegible] بادشاه

دان گرفتار خم و زنجیر شد
کرد بر الطاف غیبی اعتماد

دوزده دست ریا بر روی شاه
حضرت سبط النبی [illegible]

منتظر چشم و دو دلش در راه غیب
لو چنین حال و دلش آگاه غیب

مردکی او را رفیق چنین بود
اشکبار آن گفت از دیده [illegible]

یاد کرد از حبس شب [illegible] روز
برکشید از سینه آه دل فروز

[illegible]
[illegible] نصایح کرد

گرچه کرکی [illegible] کثیف
یاد او [illegible] شریف

جذبه غیبی کز یاسش گشید
درخیال از [illegible] کشید

ظلمت [illegible] از دل [illegible]
[illegible] از دل [illegible]

زد بدستش بوسه از عجز و نیاز
کف [illegible] توبه باز

باز گشتم از ره مردانیان
رو نمودم در صف ایمانیان

بند از اعضای او نمود وا
بر امید شافع روز جزا

کرد شمشیری بگردن [illegible]
گفت ابراهیم [illegible] خصم

ضامنش شد ز شفاعت روز حشر
از شه تحت شهادت روز حشر

تیغ بر گردن حمایل کرد و رفت
رفت از لشکر بیرون چنین [illegible]

ساعتی شد با یک زد اندر کار
[illegible] ابراهیم [illegible] قرار

آی خبر شام شنید [illegible]
گفت [illegible]

شهروان با [illegible] از آن سپاه
در بیابان [illegible] کرده راه

جمله ابراهیم [illegible] هر طرف
[illegible] صف صف

بعد ابراهیم هم در [illegible]
خود هم ابراهیم [illegible]

لیک [illegible]
رانده [illegible]

[illegible]
[illegible] دیدار یار

از تف گرما فتاده از سخن
آمده بیرون زبانها از دهن

عاران کم گشته کم کم [illegible]
روز عمرش شد روان گرما سیاه

خستگی [illegible] غالب شده [illegible]
مالک [illegible] طاقت [illegible]

[illegible]
که دو [illegible] عراقی بود

خرم خوش آمد تا بجای آن درخت
دید [illegible]

ایستاد [illegible]
[illegible]

که در آمد صرصر مرگ از قفا
[illegible]

دیدش ابراهیم [illegible]
شد [illegible]

[illegible]
[illegible] شهسوار

[illegible]
[illegible] کار

برد بر مختار [illegible] نثار
[illegible] سوار

لشکر مختار [illegible] سعید
از پی [illegible] شاه شهید

تا تخت [illegible]
ساخته از ضربت تیغ و سنان

[illegible] نشد
[illegible]

سالم و غانم کرده [illegible]
همره مختار [illegible]

بسکه بیهوده مفصل گشت ولی — بر سر چه پنهان تا بود تیا
سال سی و شش از هجرت بدان — در عهد ظاهر خلافت در جهان
در زمان شاه زمانش نام نیک — کشته شد از شاه زمان فرجام نیک
سال عمر او بیست و پنج و هفت — عالمین پر کرد هر دو و برفت
در محرم روز شنبه انچه سم — نور شرار چشم عیان گفتیم کم
بعد با جدش چو سال اندر جهان — با هشتر ده سال و با والد هم ان
بعد ازان ایام خلافت سی و پنج — کز جهان بود دایم درد و رنج
پس بفرمان ولید ظلم کام — در مدینه کرد سموش انتقام
روضه نورانی او بقعه را — در بقیع اند ز تقدیر قضا
هر چه ازو ایراد اخبار کرم — بود با شاه شهیدان لاجرم
بعد او دو کس دیگر بیرون است — زین علم رو غیر او کی پرورش است
بین که زین العابدین مشهور شد — دیده هیچ از ان هم کور شد
هست هر دو از نبی مصطفی — که منحط شد حسین خویش را
کاین پدر با شه امام داده ان — نه امام از صلب او کرد عیان

مفخر دارنست سلطان در شهد — در وجود مردان تزلزل او مولد رسید
مردم دنیا چه گر کند و غبی — جز قیاس بیان نوازیم الهی
طینتان انکه پس از سلطان دین — است ابو القاسم محمد جانشین
انچه که حق برادر بعد انه — رایت علم و امامترا منتهی
سمتین رایت بلند از نام است — نوبت این سلطنت یزدان است
لاتمنی قد تمنیت را و لیس — گفته و فتاده حرز ازان سببی
ما اگر لیس نرنزا که این — در نه برها ستر حق صدق یقین
خوانت ان نور پیمبر اهتدا — تا شد ظاهر بر او انها
وخلافت نیست خاص خیت — این علم بر بام است و ولیت
بر امامت او نزا داد است و بس — ثبت وجه الله مراد در هر کس
هیچکس را شک نمانده اندرو — کل شیء هالک الا وجهه هو
او بعد وجه الله باقی هر دو — الست از عالم مرا ساقی برادر
گفت با این امر افضل این همه — از محمد پرسیم و گفت دیر
بر خلایق تر امر افضا — کز ... که امام و نقشه را
انده ان برحق نزدیک محمد — ان چه خورشید درگاهی قمر

که رحمتش باد رحمة الله خبر — داده بود از نبوت ان خبر بر
اسم با بخشنده خود نام و لقب — زان خلافت اندر خلافت پس عجب
او که اورع بعد و اتقی در زمان — او که از هر بعد و اعلم در جهان
کی تواند شد بعد زو غافلین — از امام خویش بالله المبین
بود حمیرا عقیده انجا ان — که بود او را امامت در زمان
هر چه میکرد او با دشمنان — بود شان بران عقیده قلب و جان
زین مماجه کرد حجت در تمام — کرد ظاهر حجة الله بر امام
تحفهای حضرت قاص عقد — بر ابو القاسم محمد وجه هو

ساقی نامه

ساقی ای از تو لب زر صفا — جام بر باران میدان و ...
ساقی ای از زلال ساغرت — صاف بد ابا طینت چنین طاهرت
ساقی ای نفحه صهبای تو — نشئه بخش عرقه نغمای تو
ساقی ای بر جهان برکه ات — محو حیران واله و هشیار دست
ساقی ای ناب جامت سپید — سپید از جمع تو جام سپید
ای سپید اللهان جای بره — مستغنم القای بره

خروش سرایم نغمه عشاق باز — شاد سازم خاطر مشتاق باز
این شاه جان را باز ازغا — از عطای حضرت زین العبا
ای همه چشم جان ها سوی تو — سرمه انها غبار کوی تو
نور عین عین بینای توی — عین نور نور بیضای توی
می ولایت کام جان اولیا — اولیات اصفیای کبریا
کبریای حق جلا از ذات تو — عین مرضات خدا مرضات تو
چشم جانم از دل بی شات — زان نظر عین بصیرت با صیات
قرض دارم قرض دارم قرض دار — قرض و فرض دستم بزنت بار
زیر بارم زیر بارم زیر بار — لطف فرما زین باری برادر
عصمت و توفیق فرما یار من — دار با توفیق عصمت کار من
تا زعون و نصرت توفیق باز — کرده نطق و شوم دستان نواز
سی حیات وصال ایم زبان — از نوای دات کنم نغمه خوان
بر فراز شاخسار معرفت — حق با هم از شاخسار صفت
با نتم چنین حق عرقه سر کنم — داستان تها از کرامت دم بدم
فرض و خصر بخت بجای تو — تا کنم ترجمی زنبیل ان







